




تعلیم الغرور و فضل الدین

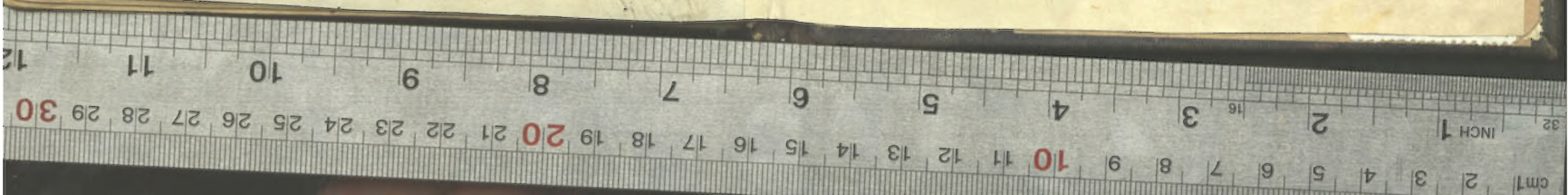
۱۵۶۶ ۱۳۱۷۶

بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی		
کتاب تعلیم الغرور و فضل الدین		
مؤلف		جمهوری اسلامی ایران
مترجم		شماره ثبت کتاب
شماره قفسه	۱۵۶۶	۱۳۱۷۶

خطی	کتابخانه
مجلس شورای اسلامی	
۸۵۶۶	

۷۸





بسم الله الرحمن الرحيم
و منه استمدنی اتما و خل بسم

الکتاب العاشر

فی منافع التودد الی الناس و فی تلک بالاحیاء و من لا یلیق
معروض رای نرین و فی مصیبتی که برادران دینی و
زالال و ادراستی نیکرداند که کافه طوائف انسان را مقتضای
که طبیعت ایشان مقتضای بران و مبدع است تقاضای این لفظ میخواست
عنونست که نرک الف و محبت نسبت بایمانی نوع مس
و سبب اینکه مقتضای حکمت بالغه ربانی بجهت دانه و در مطبوع

و محتاج گشته اند در گوشه انزوا نشستن و ابواب آشیانی و آینه
بر روی خدایان بستن مقصد و این صفت سعادت سیرت
زیرا که هرگز در انتظام امر معاش و معاد و دفع مضرت و مفاد
بافشار و اعوان بی نهایت محتاج و بتوافق و تشارک و تفصیل
مصالح زندگانی یا چاروبی علاجست چنانکه از تصور مساب
حصول لبان خشی که سندی غرضش آن توان نمود یا خرقه
کم هیا که بوسید آن از نظر نا محمان مستور تواند بود معلوم
میشود که چه مقدار عرق انجبین سعی باید ریخت و با همگان
برای تحصیل مذکورات در آویخت و ناچار نای دیگر چه رسد
پس در این صورت بر هر کس لازمست که با اینای نوع خود رابطه
محبت و مودت در میان آورده باین صنف و هر شخص بطریقه
که مستحسن شرع و عقل و عرف بوده و انتظام امر معاش

و معا و اقتضای نموده باشد سلوک نماید. و ابواب محالیت و
سبب است بر روی کافه نسک همگی فی الحقیقه مهیا نمایند و بیایا
زندگانی اویند بجایاید. و بر هر فی شعوری مخفی نیست که سلوک
این طریق برست بغایت دشوار. و بسط بساط اختلاف و انکار
زمان با وجود ناگزیری از آن شتمل است بر بیسی ممالک و اخطا
و عاقل پوششند را بنبی خدس و تجربه ضرورت تا قنع و ضرر
هر یک از مردمان دانسته از منافع ایشان بهره مند
و از مضار ایشان کناره جوی شود. و طریقی تقسیم سلوک با هر
شناخته در حفظ آداب رسوم از طریقی اقراط و تقریط که
مستلزم هلاک و وبالند محبت کرد. و خصوصاً کرک صفت
از جمله اخوان بسیارند. که با یوسف خصلتان صدق طوئیت
خسب جنتی دارند. و شطان طغیان در میان ایشان می نماید.

که با آدم طبعان که است منزلت سلوک طریق عداوت لازم می نماید
بسی دشمنان دوست نماید. و از اینان دین و دنیا هستند. که
از روی جالبوسی و طراری در لباس محبت و غیواری نقد عمر و سرباید
فرصت را در اندک مهلتی از دست اینکس بیرون می برند. و بعد از آن
زنده اوقات زندگانی. و نقد خالص جانی از اینکس فوت
شده سر سر و عرض بطالت و پاسبان زنجیر کسات کشته باشد
آن نظار هر موافقان در باطن منافق. از بی مصاحبت بکفر
دیگر می روند. و در آفت کسبیکه فریب صحبت ایشان خورده
و آن بیکان سیرتان آشنای صورت دوست واقعی شمرده
با وجود تمیستی از امتاع کمال دنیا و عقبی بغایت بکس و تنها
و زبان حالش بعد حسرت و ماتمف با اینقال گویا است شعر
تا توانستم ندانستم چه سود. چون بدانستم توانستم نمود.

وگاه باشد که بعضی از ناقصان و ناقابلان برای جلب منفعت یا از راه
 حسد و عداوتی آنقدر در مقام ملج و اطرا کسی در آیند بلکه قبیاح
 افعال و ذمایم خصال او را در صورت مدایج باز نمایند چنانکه آن
 بچاره با وجود امکان کسب استیصال تحصیل شرف حال و مکان و
 مغرور و تانی و ادعای عجب و غرور گشته از صعود در جاذبیه
 بازماند بلکه خویش را از مرتبه چهل و نادی در ذی مراتب انسانی نیز
 رسانند **بسیاری** از دوستان هستند که اگر چه در محبت
 صادق و از آشنایان ظاهر و باطن موافقت میکنند لیکن چون خود
 متمیز نیک از بد نکرد خویش را از خضیض نقص و جمل پرور نیاندا و
 لامحالته بی از امور ناصواب اینک و پسندیده خیال کرده و
 دوستان را و امید دارند و بار آورده نفع و فایده نقصانها
 کلی پیش می آید و بار یک میان نمودن زندگی و راه شناسی

و از خوشبختی و مال و فرزند کی ضرر این قسم دوستان را عظیم
 از ضرر دشمنان دانای گرفته اند و در میان مثلکهای حکیمانه و شعرا
 دانشمندان گفته اند **مصلح** دشمن و انابه از نادان دوست
و بر عاقل هوشمند پوشیده نیست که شاه و کدا و اعلی و آذنی
 و ضعیف و فزنا و پیر و جوان با بجهل بی نفع انسان خاکی بنیان
 در بار از بر نفع و نقصان سراید دنیا که مرزغه عجبی و خلق درین
 آدم و خواهر اهل امتحان در این خاک که ان عاریت است سرای غیر
 نقد و روز و عمری بقانیت و چنانکه هر یک از احاد ناس
 صنایع و عقار و نفس امتعه خود را از طرار ان حوادث پس
 میدارد و اگر هوشمند و صاحب بصیرت بلند و طالب مرتبه
 ارجمند است باید این سرمایه خطیر و این کوهر شیش و نظیر شیش
 نقد عمر عزیز را از گیسو بران ^{میگاز} و طرار ان برگرداند و خوش

گفتار و کارگان پیش نهاد و شیطان نشان ایمان با بهتر محقق شد
 نماید و در ضبط نقد اوقات بیشتر اهتمام فرماید **بصفا** **بهرت** که اگر
 کسی بالفرض در تمام عالم بغیر عمر غریز مالک دنیا و در همه نباشد
 و خریداری هم برسد که مالک تمام دنیا و مافیها بلا مناسبتی بود
 و عمر او باخر رسیده و روزنامه زندگانی او طی گردیده باشد
 و بنا بر فرض محال مخیر صادق بزبان جان قال گوید که اگر این
 فقیر بی حرم عمر غریز خود را بفرود شد بر عمر تو بفراید و عمر او
 بکاهد و فی الحقیقه آن شخص در مقام خریداری آن برآید بر بخت
 از عقل خفی نخواهد بود که هیچ بنوی این سود اراضی و مسج
 سفین قابل با نمیشود نخواهد شد چه اگر فرد شش صفت علم
 تقوی متصف و بر عمر گذشته خود و متاسفات تدارک آنرا
 غنیمی عظیم بشمارد و فروختد بکلیه عمر غریز با صغاف این نشان

خسین را نمیدارد و اگر اسپر شصت دنیا یعنی سر بهوا و مفتون این
 مجوزه خود آرا و بی اعتقاد بقبی و معاند روز جزا باشد مانند و
 داشت با هم روشن و برهن است که او را در دنیا بی که مطلوب
 اوست بعد از مرگ اشغالی نخواهد بود پس او را این سودا
 چه سود و بعضی از عرفا در مقام تناف از در با خن عمر غریز بقا
 اینمغنی در سلک نظم در آورده

اللَّهُمَّ سَأَوْنِي عَمْرِي فَكُلْتُ لَهُ	مَا بَعَثَ عَمْرِي الدُّنْيَا وَمَا
ثُمَّ أَشْرَاؤُهُ بِتَدْيِجٍ بِلَا تَمِينٍ	تَبَكَّتْ يَدَا صَفْقَةٍ فَخَابَ نَجَارُهَا

پس بر حیف باشد که عاقل خر و مند و لبیب دتمند در ضبط این کوهر
 پر بها و سر نایه دین و دنیا بی اهتمامی نماید و بخر و اند این اس
 المال غریز را بهمنشینی و مراقبت شیطان ضعیف ایمان در باز
 و در مقام تنسیع این وسیله سعادت بی پایان در آید بلکه

بکافه عقلا دیده و در بصیرت پیشگانین پرورده و صفای عباد
 نفوذ فرستاده و خردیادان بکوشند کالای موالفت و مروت
 واجب و محکم است که دیده عاقبت پهن گشوده و بنظر تحقیق و
 تدقیق مایل فرموده از این سرشت اهلان که موجب بیان دین و
 ایمان است اجتناب فرینی لایق و معصیتی موافق احتیاج نمایند که در
 یاد خدا و فکر عقی در دل ایشان اندازد و سخن گفتنش در علم و معرفت
 ایشان بیفزاید و فعل و عملش ایشان در سعی برای سرائی باقی
 رغبت فرماید **چنانچه** منقولست که حضرت عیسی علی نبیا و آله علیه السلام
 فرمود و بخوارمین که در دست کشید بخدا سبب بغض اهل معاصی
 و تقرب نزدیکی بخدا سبب دوری حشمت از اهل معاصی
 و طلب کشید رضای خدا را بدشمنی داشتن ایشان یعنی
 اهل معاصی و خوارمین پرسیدند که یا روح الله این که منتهی

کنیم آنحضرت در جواب فرمودند با کسی که این چه صفت در او باشد
 که دیدنش یاد خدا را در دل شما اندازد و سخن گفتنش در علم شما
 افزاید و فعلش شما را در سعی برای سرائی باقی رغبت فرماید
و متوجه از وضع این باب بجمعه این کتاب با صواب که مملو از جوانه های
 حکمت علمی و عملی و ما خود از کلمات اعجاز رسالت بلاغت آیات
 امام خفی و جلی و معدن علوم لایق قائل گشته مسکونی قبل
 آن تقدیر و فی باب ابواب بیته علم لدنی مردم دیده پیش
 و توحید آفرینش سوج دریای رحمت و رحمت عام رب عزت
 طوفان کرد و اختلاف امت تا سفینه نوح ابدان بچایان شده
 لبان جویبار رحمت را روح طبیب حکمرانی خسته و مرهم لکها
 شکسته باغبان گلشن حمت آله دادی امت رو سیاه
 ساقی کوثر و سلبیل ممدوح و محبوب رحیل و صقی بخت و

تاج الملک شاهی خاوری
بجوئے شاهانہ افغانی
عادل

و امور زندگانی خود بجهت ما بهیمنی که ایشانرا از اجتماع و اشتیاق
با یکدیگر در اصرار و مداین و قریح پاره نیست و چون در انفرجه طبع
تخلف مخلوق شده اند و هر مزاجی اقتضای و هر طبعی مقتضاست
پس ناجاست ایشانرا از قانونی لائق دستوری موافق که یکدیگر
بر آنوجه و طریقه سلوک نمایند و قوانین آنرا در همه ابواب سلوک
دارند تا حیث و میلی در معاملات برپسحک واقع نگردد و مقتض
آن قوانین بعقلیم رب العالمین رسولانند ^{و حافظان} بعد از ایشان
اوصیاء ایشان صلوات الله علیه جمیعین و هرگاه که بسبب
و موانع چنانچه در این زمانست امام زمان صلوات الله علیه
باشد پس پادشاهان عادلانک اعتقاد صحیح الایمان علی
الخصوص که از اولاد ایشان باشند که ایشانرا موافق اخبار
ائمّه اطهار ظل الله گویند و اجابت که بشوکت و اقتدار

خود محافظت حدود شریعت الهی نموده نگذارند که احدی از بندگان
 شرع شریف تجاوز نماید چاکر العباد با تقد و حید و پادشاهان
 دین پروردگار سلاطین معدلت کمتر نباشد که کان و سبجان درند
 آدمی خوار و دودنها دخل و زکار بر می آورند و عرض و ناموس مال
 در هیچکس نیکنند و هر چه و هر چه در عالم بید می آید و نیز عقدا
 گفته اند شاه مثابه دولت در تن آدمی که چون شاه بصلاح آید و چون
 شاه بفساد آید جهان بفساد آید پس واجبست که عایدت
 قدر ایشان برانند و پیوسته دوام دولت ایشان را از درگاه
 الهی با خلاص عقیدت ملت نمایند و محبت ایشان را در ضمیر حق
 پذیر خود قریب الی الله بکارند و بدانند که محبت پادشاهان عادل
 از این جهت که سبب امنیت ملایک و سایش عباد و ترفیع حال
 کافران و بزرایا و دفع غلبه اعدای دین است پس

جای صلح آیدیم

و انشا که راجع را نهد طیبین طاهرین اند فی الحقیقه و بدون شک
 راجع محبت جناب اقدس اکسیت اگر مذکور اثر انجا ظاهر آید و از لوث
 اغراض و نیت فانی غیر شریعتی معری سازند و اگر نفوذ با تقد مقصود از
 ظاهری وصول مناصب متوجه غیر مرضیه و ظلم بر عباد و تحزیب
 ملایک باشد فی الحقیقه محبت ایشان با پادشاهان نخواهد بود بلکه
 ایشان حدودی خاصی خواهند بود بلی اگر قصد ایشان اعانت پادشاهان
 در اجرای احکام شریعت خیر الانام علیه صلوات الله الملك العلام
 و ترفیع حال عجم عباد مؤمنین و محافظت ثغور مسلمین باشد میتوان
 بود که بفضل آنکه در رزم مجتهدین فی الله محشور گردند و **بر ملک**
عالیشان بشکرت الله این نعمت بی انتها دخلت و الای تقریر است
 که بمصلحت از برای و اراده ملایک تاج و تاج شوکت و اقتدار
 بر فرق ایشان نهاده و از خدمت بیار امر و نهی عالمی بقبضه تصرف

ایشان داده لازمست که خود را با ادب و شمع مودب سازند تا سپاهی
در عیت نیز بنا بر مضمون الناس علی دین ملوکم پیدا نشان نمایند
زیرا که شکر هر نعمت فی الحقیقه باعث از یاد و دوام آنست چنانکه
الله تعالی در قرآن مجید فرموده لکن شکر لله لازماً و شکر
و شکر نعمت پادشاهی عظیم است **در مقام** ذکر حکایتی که در بعض
مسطورات مناسب است و تقریر آن حکایت بر این منوالست
که سلطان سبخرین ملکشاه سلجوقی پادشاهی بقل و کار آگاهی
موصوفی بعد از داد و خواهی مشهور و معروف بود روزی از آنکه
میکندشت پیری زننده پوش بر سر راه ایستاده بود و سلام
چون سلطان مشغول به کاری و دیگری جنبانید و زبان جوابی
نگفت آن مرد شعله پوش گفت ای شاه سلام کردن سنت است
و جواب دادن آن واجب من است بجای آوردم تو چرا نکردی

و واجب کردی آن سلطان کوچک دل از عالم انصاف در دین و تعظیم
احکام رب العالمین و دولت کشید و زبان بعد از خواهی کشود
که ای درویش من شکر گذاری مشغول بودم و لهذا از جواب تو غافل
گشتم آن مرد گفت که را شکر میکردی گفت خدا را که نعم حقیقی او همه
بهشتها داده او و همه عطا تا فرستاده او است آن مرد پرسید
که چه نوع شکر میکردی سلطان جواب داد که بکلمه الحمد لله رب العالمین
که شکر جمیع نعمتها درین بند رحمت آن مرد گفت ای سلطان
تو طریقه سپاس داری نبدانی و وظیفه شکر که از پ
جانی نمی آری شکر تو باید بقدر فیضان نعمت الهی و ترا داف
موجب استقامتی باشد که روزگار دولت ترا حاصل و ایام اقبال
را شادمانی است و شکر مثل تو نیست همین شد که کیفیت بکلمه
الحمد لله مشغولی نمایی بلکه شکر ملوک در حضرت ملک الملوک

وقتی توفیق قبول بدو بدرجه بالکبر سبحان المیزم ترقی کرده
که بر هر چه دارند شکر می مناسب آن بجای آرند آن پادشاه و الا
چون جویای میزدان حق گو بود التماس نمود که مرا بران مطلع
کردن آن مرد عالم آگاه گفت شکر پادشاهی و سلطنت و جاه
عدالت نمودنت بر عوالم عالمیان همان حبیب آدمیان
و شکر نعمت مملکت و وسعت عرصه ولایت طمع نکردن در آن
رعیت و شکر فرمانروایی حق فرمانبران شناختن و شکر
بلندی تخت اجلال و بسیاری بخت و اقبال بر افتادگان
مذلت و او بار رحم نمودن و از احوال نزدیک و دور با خبر
بودن و نعمت با قیل فی هذا المعنی

نماز و فکر و از احوال میفرمود و در
بر فراز تخت نشان جا داده اند
و شکر معموری هزار صدقات برای اهل تحقیق مقرر داشتند

و شکر قوت و قدرت و صیقلان و عاجزان بخشودن و شکر
صحت بدین ستم رسیدگان از قانون عدل شقای کلی اراده
فرمودن و شکر بیاری شکر و سپاه آسیب ایشان را
از مسلمانان دور ساختن و شکر عمارت های عالی و باغ های شاد
آیین عالی منازل مساکن رعیت از نزول خدم و حشم معصا
داشتن و خلاصه شکر کلامی آنست که در خشم و رضا جان بخش
فرو نگذاری و از دست ندی و کسایت عباد را که در این
پروردگارند اگر بسیارش خود مقدم داری

نیاساید اندر دیار تو کس چو کسایتش خیر خواهی پس

سلطان اسخنان آن مرد حق کو بغایت لغایت سخن افتاد
نموده نمود که از مرکب ولت فرو و آید و آن مرد را زیارت
نمایند چون بکرست او را ندید و هیچکس از و نشان نداد

فی الفور بفرمود که این کلمات حکمت آفرین باشند و دستور
 العمل خود ساخت **در آنکه** آنچه بفضل الهی بر زبان این عالم ربانی
 جاری گشته و لطافت نکاتی که میان آن پادشاه آگاه و او
 گذشته تحقیق بفرماید از تحقیقات علما و تدقیق بفرماید
 از تدقیقات عرفا زیرا که جملهی تصریح نموده اند باینکه شکر عبارت
 از صرف نمودن بنده جمیع آنچه را که حق تعالی با و عطا فرموده
 در آنچه او تعالی شانه برای آن عطا نموده است به حقیقت
 شکر پادشاهان و الا نشان که عموم لغای الهی بدست قدرت
 ایشانست بهر چه خواهد بود که بقدری در مصرف آن صرف نمایند و بدستور
 تقصیری که در بختکارت کرده اند بعموم خلایق نمایند و الا سعادتی
 المودّة تعاطف العلوّب و الیتلاف و الا زواج
 دوستی مهربانی و لها و الفت گرفتن جانهاست

اشارت باینکه مودّت حقیقی آنست که دلسا با یکدیگر بهر بان و جانها
 با الفت توانان باشند **در آنکه** محض اظهار و دل نخبه از آن مذاکره منافقت
اخوک مؤاسیك فی الشدّة

برادر را فی توکی است که در شدت و سختی با تو مواسات

مواسات آنست که شکر از قدر کفاف خود و بصید تو خود حسان کند
 چه اگر زیاد بر قدر کفاف داشته باشد و بدید آن کرم است و مواسات
 نیست چنانچه در باب خود خواهد آمد ان شاء الله تعالی
الملك یفسد الاخرة المودة نسب

از ملوک ظهور آوردن بپادشاهان یعنی دوستی خویشی است

مستفاد من الرفق عنوان سداد

که تحصیل آن بکس نبوده همواری و ملایمت کردن بجهیل نمودن

در امور ملایمت راستی و درستی قول و فعل است

وَقَدْ خَافَ فِي اللَّهِ فَكَأَنَّمَا قَدْ اشْرَفَ لِعَضَائِهِ

کسی که بر طرف شود از دو برادر یکی برادر علی و مخصوصی آنی باشد بر خجاست

الْمَوَكَّةُ أَقْرَبُ حِمِّهِ الصَّفْحُ أَحْسَنُ الشِّمِّ

دوستی نزدیکی خیر است عفو نمودن یکی از نیکوترین خصلت است

الصِّدِّيقُ أَقْرَبُ الْأَقَارِبِ الْأَكْلَامُ

دوست واقعی نزدیکترین خویش است مراد ایام

تَقْدِيرُ التَّجَارِبِ

فایده میدهد تجربیات را

یعنی مبرور ایام تجربیات حاصل میشود و عقل کامل میگردد

چنانچه در ماعتل گذشت

الْإِخْوَانُ أَفْضَلُ الْعُدَدِ خُلُوصُ الْوَدِّ

برادران نی در دنیا و آخرت بلندترین مرتبه دارند خلوص نمودن دوستی

که بر طرف شده باشد از دو

شریفتر از بعضی است

و این معنی بسیار است
اصدق است

وَالْوَفَاءُ بِالْوَعْدِ مِنْ حَسَنِ الْعَهْدِ

برای عهد و پیمان نیکوترین عهد از نیکوترین وفای عهد است

عهد را در کتاب است مفسرین و شارحین عنوان الله علیه معانی

بسیار تفسیر نموده اند از جمله در آیه شریفه مَا وَجَدْنَا لَكَ كَثْرَتَهُمْ

مِنْ عَمَلِهِمْ كَثَرَتْ أَعْيُنُ الْوَفَاءِ عَمَلُهُمْ وَابْنُ مَوْثِقٍ أَنْتَ تَرَحُّبُهُ

شده و در حدیث شریف حسن العهد من ایمان محفلت

و رعایت حرمت بقیر شده و بنا بر این اصل معنی این فقره چنین میشود

که کسی که دوستی او حاصل باشد یعنی مشورت غرض از نیویه نباشد

بلکه الله و فی الله باشد و بوعده که کند وفا کند محافظت و رعایت

حرمت ایمان و دوست خود نیکوترین وجهی که خواهد بود

الْعِتَابُ حَيَوَةُ الْمَوَكَّةِ

عتاب نمودن دوست و مقامی که مقتضای عتاب نمودن باشد حقیقه یعنی پندگی و تنبی

الْهَدْيُ تَجْلِبُ الْحَبَّةُ الْمُعِي عَلَى

هریز نودن کب بکند محبت را اعانت کنند بر

الطَّالِعُ خَيْرُ الْأَصْحَابِ الْفَقْدُ

طاعت الهی ستمیزین مصاحبات بودند که

الْمُرُضُ فَقْدُ الْأَصْحَابِ

بیمار کنند است بودن مصاحبات

و از اینجاست که حکما گفته اند الحاجة الى الاخر المعين الحاجة

الى الماء المعين یعنی جناب انسان برادرى که معین امور بنویز

و اخرویه او باشد مانند احتیاج هر ذی حیثیت باطنی به جارى که

سبب جوده به مخلوقیت و مراد از هم محبت در این فقره شریفه

شریفه همصحبی است که شرط اصحاب است در اوجیب باشد چنانچه

از فقرات این باب استقفا میگردد و والله اعلم

الصَّدِيقُ مَرَجِدُ غَيْبِهِ

دوست واقعی کسی است که صادق باشد دوستی غایبانه او

میرا که اکثر نام در حضور با هم طریق صداقت مسوون میدارند لیکن

صدق حقیقی آن باشد که در غیبت نور عایت نماید و حضور و کفایت نماید

الْمَنْقُوصُ مَسْتَوِرٌ عَنْ غَيْبِهِ

مرد ناقص عقل پوشیده است از غیب او

یعنی از غیب خود کور است بعتبار فرد و محبت او بخود

الرَّفِيقُ كَالصَّدِيقِ فَاتَّخِذْهُ مُوَافِقًا

رفیق مانند دوست واقعی است پس بگیر رفیق را موافق

الْصَّاحِبُ كَالرَّقْعَةِ فَاتَّخِذْهُ مُشَاكِلًا

مصاحب مانند پاره است پس رفیق موافق و مشایخ و بحسب

التَّوَرُّدُ إِلَى النَّاسِ خِفَافُ الْعَقْلِ
تحصیل دوستی مردمان نمودن نصف عقل است

و در روایت دیگر عقل است یا یعنی که خود را بحسن معاشرت و خوبی اخلاق
و خوبی اخلاق بشاشت دوست گرداند در دلهای مردمان چنان
که انصاف یار صفات موجب حال و طیب عیش و قبول است

الْعَفْوُ نَوَاسِطُ التَّحَلُّلِ

عفو نمودن و در گذشتن از تقصیرات علامت بزرگی و بجا است

اِخْوَانُ الدِّينِ ابْنُ مَوَدَّةٍ

برادران دینی باقی ترند بحب و دوستی

یعنی ما و اعم که دین بجهت است باقیست دوستی ایشان تراستی
بر خلاف محبت های ظاهری اهل دنیا که آن بی قیام و در محض

زوال و فساد است

اِخْوَانُ الصَّدَقِ اَفْضَلُ عَدَّةٍ

برادران واقعی بهترند از حیره اند یعنی در دنیا و آخرت

اَخٌ شَتَفِنْدُكَ خَيْرٌ مِنْ اَخٍ تَتَزَيَّدُكَ

برادر اینی که تحصیل کنی او را برای خود بهتر است از برادر کسی که طلب نماید از تو

یعنی برادر ایمانی بهتر است از برادر دنیوی چه برادر دنیوی در وقتی بکار
اینکس می آید که برادر ایمانی صدقین و افعی تر باشد چنانچه مشهور است
که از حکیمی پرسیدند که دوست بهتر است یا برادر گفت برادر

خوب است که دوست باشد و مراد از این فقره شریفه و الله اعلم
است که انسان اکثر اوقات نمی گذرد با درسی دنیا بدوست
زیادتی اعوان و انصار و آنرا که مرست بدون اختیار اینکس

فائده بر بعض وجود آن مترتب است اگر صدقین عاقل نباشد
پس مبادی که تحصیل برادر دینی نماید که امر است بر نفع اگر صدق
واقعی و مستدین باشد و نیز ممکن است که مراد از این فقره شریفه
آن باشد که برادر دینی که از او استفاده علم نماید بهتر است از برادر

که طلب یاقی مال از دنیای و محاسن است که مراد این باشد که برادری
 که از او استفادۀ علم ^{اصل} محتاج ایستند معرفت و خداشناسی و در
 دین خود دنیای بهتر است از برادری که از او طلب یاقی علمی نماید که بکار
 تواناید و فضیلتش در بعضی مراد توان از آن طلب یاقی و در بعضی خود
 باشد در مجالس و محافل از جمله علوم که در شرع شریف نبی از آن
 شده مانند علوم فلسفه و علم هندسه و مانند آن که مراد از تحصیل
 جمیع یا اکثر آنها محض خود دنیایی و مجلس آری باشد زیرا که علوم
 مینمایند و بقای عمر نسبت بآن بغایت الغایت کم است و وفا
 بحقیل اقل قلیل آن مینماید پس قل هوشمند باید که عمر عزیز
 خود را صرف علمی نماید که بکار آخرت او آید که باقیست نه زیادتی
 دنیای فانی او که بی بقا ترا موج حباب درخشدین سربست
 والله عالم بمقت صد اولیاء

جاور من قاتل شره ولا یعدوک خیر
 ملاقات و ملائمت و مسامحتی کن کسی اگر ایمن باشد از شر او دور نگردد از تو
 نیکویی او یعنی نیکی و خیر خود را از تو منع ننماید
 المودة فی الله اقرب نسب استفساد
 دوستی که محض رضای آبی باشد نزد بیکدیگر نباشی است فاسد ختم
 الصدوق من عدم التوفیق

دوستی و دوست از جمله عدم توفیق است

یعنی ارتکاب امری که باعث فساد دوستی شود ناشی از بی توفیق
 استند الذک فساد التوفیق و افضل المحققین
 در این امر و معالجه نمودن فساد نفس خود از جمله فاضل ترین اقسام رسیدن
 به حقایق مومن
 مراد از اندیکیم متصل تقایص و ذایل نفس اماره است مانند طمع
 و حرص و شره و ظلم و حسد و بخل و غضب و لغات و ذوات و کذب
 و خیانت و دشانت و امثال آنها و اصل و عمده در این اوباب

تحصیل یقین و از الی شکت در دین و مذاکره احوال که مشتکان
پیشین و بجز رسیدن اجل موعود و طی نمودن عقبات که بود
و الوقوف برین بدی العبود

المودة فی الله کد من شیخ الرحیم

دوستی در راه خدا حکمت خویشی است بهم حمیده رحم است

و شیخ در اصل لغت بمعنی نشئه درخت است و شاخهای درخت
برهم حمیده را نیز و شیخ میگویند و در ان مقام استعاره شده
برای خویشی که بهم حمیده شده و بمنزله شاخهای درختی باشد

که بهم حمیده و اصل آن یکی باشد که از هم ممتاز نباشد و جدا
نشان نمود مراد اینست که دوستی که در راه خدا باشد
بخوئی محکم است که انقطاع ندارد و در نهایت باعتبار احترام
سبب آن که آن محبت تند و فی انداخت بدون اغراض و نیویه

المودة احدى القربین المودة فی الله

دوستی یکی از دو خویشی است دوستی در راه خدا

الکد السببین

حکمت و سبب دوستی است

یعنی امور دنیوی که بر بعضی اوقات باعث دوستی برادران
میکرد و اما بمانای آن چون برابر زایل و فانیست تغییر اوقات
و حالات متبدل و ایمان مبدل به دشمنی ترسید و در چنانچه
بعضی احادیث این باب دلالت بر آن میکنند و ایضا اغلب
اوقات ثمره این دوستی در ظاهر است بخلاف دوستی که بمن
رضای الهی باشد که آن دایم و باقیست و تاثیر در باطن میکند

الصديق افضل الذخیر

دوست صادق و اقی فی نفس نیک و ذخیره است یعنی ذخیره دنیا و عقبی

چنین دوستی بالآخره ظاهر میگردد

الْوَصْلَةُ بِاللَّهِ فِي الْإِقْطَاعِ عَنِ النَّاسِ

دایم در یاد خدا مشغول نگه داشتن و دوری نمودن از مردم و دنیا

یعنی جمعی که ضرر دین دنیا از صاحب و ملاقات ایشان متصور باشد

و اختلاط ایشان انگیز را از یاد خدا غافل سازد جمعی از علما و مشایخ

و صلحا و تقیین که دیدن ایشان موافق اخبار ائمه طاهریین سلام الله

علیهم جمیع و محترقی که الله و فی الله باشد در حقیقت جدا بپوشانند

نه با خلق چنانچه خواهد آمد بشارت الله تعالی

الْإِخْوَانُ فِي اللَّهِ تَعَالَى تَذَرُ مَوَدَّةَ قَوْمٍ

برادران در راه خدا فی تعالی و دوستی ایشان رها

نمود و امر سببها **إِخْوَانُ الدُّنْيَا تَقْطَعُ مَوَدَّاتِهِمْ**

دایمی بودن سبب آن دوستی که آن تحصیل رغبتی است برادران

دنیوی قطع میشود و دوستیهای ایشان

لِيَرْغَبَ الْفِطْرُ اسْبَابَهَا الصَّدِيقُ

سبب دوست قطع شدن غشای آن و دوستیها دوست واقعی

أَفْضَلُ عِلَّةٍ وَأَفْضَى مَوَدَّةٍ إِيَّاهُ إِيَّاهُ إِيَّاهُ

افضل ترین خیره و دوستی او باقی ترین دوستی است برادران

الصِّدْقُ نَبِيٌّ فِي السِّرِّ وَعَدَّةٌ فِي الظَّاهِرِ

و السیفی و یقینند و رایم دوست و خیره اند و چنین می گویند

الترَفِيقُ فِي دُنْيَاهُ كَالرَّفِيقِ فِي دِينِهِ

کسی که رفیق تو باشد در دنیای خود مانند رفیق در دین است

ممکن است و الله یلم که مراد این باشد که چنانچه آدمی بجهت رفاقت

دینی خود بیدار رفیق را انتخاب کند که از ضرر او ایمن باشد و از نفع

او امیدوار همچنین بجهت رفاقت دنیوی خود بیدار که چنین کسی را

انتخاب کند و محتمل است که مراد این باشد که رفیق در امور دین

بمنزه رفیق در امور دینی است زیرا که اغلب اوقات عانت بر امور
 دنیویه اینکس باعث فاهیت و فراقی برای کسب امور دینی میکند
 و نیز ممکن است که مراد این باشد که چنانچه رفاقت در دین لازم دارد
 تقارب معتقدات را همچنین مصاحبت در دنیا لازم دارد و شاکست
 در افعال و محالاً چه مشاهد است که مصاحبت کریم به شیم
 راست نیاید و وضع رفاقت شریف را شاید با این معنی که اگر
 موافقتی در مسلک و مذاهب نباشد معرفت و موافقت نباشد
 و مؤید اینست فقره شریفه المرء علی بن خلیله حاصل
 آنکه هر مردی بر طبقه و دستور و عادت صدیق و هم نشین
 و دوست خود است و یا بنظر این فقره بقدر الصالحه
 و بعضی شریفه ای عربی نقل است
عن المرء لا تسأل و ابصر قرینه فكل قرین بالمقارن مقتدر

یعنی از مرد سوال کن و به بین رفیق او را پس هر رفیقی بر رفیق خود
 اقتدا کننده است یعنی تابع افعال طریقه اوست
الصديق انشیا هو انت لا اله غيرك
 دوست واقعی نیاید مگر در حقیقت شما را بخواند و او را که گویا از تو بی ملاحظه
 و مصداق این صداقت فیما بین حضرت رسالت پناه و شاه
 ولایت پناه صلوات الله علیهما و آلهما الطاهرین متحقق
 بود چنانکه کریمه و انفسنا و انفسکم در آیه مبادیه بران واضح
 دارد و گوهر این معنی او اعطای نام طایب پسین بخود در سلک
 نظم کشیده و اتحی بهم کرده

نبی دوی هر دو نسبت بهم	دو تا و یکی چون زبان مسلم
دو سر چون قلم یکسان	زبانان دو تا و خشتان یک
قلم و ابر بر دوزان یک	که مودر میان نشان یکجمله

خط مشرعی کرده تا خوان از آن که گنجینه غیری چو مودت
 الْأَخْوَانُ نَسَبٌ فِي الْخَلَاءِ وَعَدَّةٌ فِي الْبِلَادِ
 برادران می باشد قاصد قاصد می باشد در ایام و خیر و اندوختن چو مودت
 الْأَخُ الْمَكْتَسِبُ فِي اللَّهِ اقْرَبُ الْأَقْرَبَاءِ
 برادری که کسب شده باشد در راه خدا نزدیکترین خویشان
 وَأَزْجَرُ مِنَ الْأَمْثَانِ وَالْأَبَاءِ
 و خجسته ترین و مهتر برتر از پادشاهان و پدران
 بر آنکه الله تبارک و تعالی بحکمت کامله و عطف و شفقت شامله
 خود گردانیده است صدق ابرار از وی محمی که قاطع رحم باشد
 و بهیمنی ظاهر است آنچه بخشنده در سریع الا برار از بعض محققین
 اصرار نقل نموده که قَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِي الصَّدِيقِ عَوْنًا
 مَنِ ذِي الْحِجَمِ الْمَذْمُومِ

اصدق

الْصَّدِيقُ الصَّدُوقُ مَعْجَكَ فِي
 دوست واقعی خیر ثابت دوست کسی است که نصیحت کند ترا
 عَيْنُكَ وَحِفْظُكَ فِي عَيْنِكَ وَالثَّرَكُ
 حضور تو و حفظ کننده شریک صداقت ترا در ایمان تو و ترجیح دهد ترا
 عَلَى نَفْسِهِ
 بر نفس خود
 چنین دوستی نهایت ثواب و نازد است اگر بفضل الهی نصیب می شود باید
 او بداند و دوستی او بر نبرد و مدام بحیوه پسندید و دوستی او بجا آرد
 أَخْرَجَكَ فِي اللَّهِ هَذَاكَ إِلَى رِشَاءٍ وَهَذَاكَ
 برادر تو که برادر می آید در راه خدا باشد کسی که دلالت و ایمانی کند ترا به
 عَنْ قَسِيٍّ وَأَعَانَكَ عَلَى صَدَاحِ مَعَارِي
 از قسای و یاری از قسای و یاری که موجب باشد دعا کند ترا بر اصلاح

لا یمنع منه ندام

اخوك الصديق مرفقاك بنفسه واثرتك

برادر تو که دوست واقعی باشد کسی است که محافظت کند ترا بغیر خود و در

علی صاله و ولده و عرسه

براهل خود و فرزندان خود و اهل خود

یعنی هرگاه که دوستی پیش تو آید که دفع آن ممکن باشد برادر دوست

تو جان خود را در دفع از تو نداشتن بجان خود دفع آن کند و نه از تو

نماید و اگر ترا ضررتی رود به در باب محتاج دینی دوست تو را

از تو صایقه نماید هر چند خود و فرزندان و اهل او محتاجی بآن داشته باشد

الا صديق قائم بنفسه واحد في جسمه و متفرقة

دوستان واقعی بتو یکی گمانند در بدنی می متفرقه

استفقره شریفه بقره الصديق انسان هو انت لا الله

غیر آن است که گذشت و نیز از این با خود است آنچه خوشتر در برین

الا برادر را غافل نمی نمود است که حاصل معنی آن است که بدست نیکی خود

مرد مقرون بکینه اخوان دوست هرگاه برود یعنی برین برادران و مرده آن

الصديق من كان ناهيا عن الظلم والعدوان

دوست واقعی کسیست که بدو باشد منع کند از ظلم و عدوان

معيها على البر والاحسان والاخوان

واعتنا کننده بر نیکی کاری و احسان و عطا نمودن برادران

حیالات الهیوم والاخوان

طایفه آنها و اندوخته ها اند

مرا و از اخوان در این فقره شریفه والله اعلم برادران دینی اند که محض

دیدن ایشان بسبب دفع مهموم و اخوانست و نیز محتمل است که ایشان

باشد بر اینکه برادران دینی اصداقا یعنی سزاوار است که دوست

به برین صفت باشند که هرگاه بسبب اسباب ایشان مهموم و مهموم

أَخْلَكَ الصَّدِيقُ مَرْفُوقًا لِنَفْسِهِ وَأَثَرَكَ

برادر تو که دوست واقعی باشد کسی است که مخالفت کند ترا بغیر خود

عَلَى مَالِهِ وَوَلَدِهِ وَعَرْسِهِ

بر مال خود و فرزند خود و اهل خود

یعنی هرگاه دوستی پیش تو آید که دفع آن ممکن باشد برادر دوست

تو جان خود را در دفع از تو نه داشته بجان خود دفع آن بکند و از تو

منایب و اگر ترا ضرر قوی زد و در باب محتاج دینی دوست تو مال

از تو مناصبت نماید هر چند خود و فرزندان و اهل و حیاطی بآن داشته باشد

الْأَصْدِقُ قَائِمٌ نَفْسُ وَاحِدَةٍ فِي جُيُومٍ مُتَفَرِّقَةٍ

دوستان واقعی بهترند که یکسانند در بدست های متفرقه

اینقره شده بقدر فقره الصديق انسانى هو انشأ الا انه

غیرک است که گذشت و نیز از این با خود است آنچه زخمتی در بر بیع

الابرار عالمی ثقل نمود است که حاصل معنی آن اینست که بدو سببیکه خود

مرد مقرون بحیوة اخوان دوست گاه برود یعنی بنزد برادران و مرده باشد

الاصدق من كان ناهيا عن الظلم والعدوان

دوست واقعی کسیست که بوده باشد منع کند از ظلم و عدوان

مُعِينًا عَلَى الْبِرِّ وَالْإِحْسَانِ الْأَخْوَانِ

و اعانت کننده بر نیکی کاری و احسان و عطا نمودن برادران

جَلَاءُ الْهُمُومِ وَالْأَحْزَانِ

صلواتی بر اندوهها اند

مراد از اخوان در این فقره شریفه و اللہ اعلم برادران دینی اند که محض

دیدن ایشان سبب رفع هموم و احزانست و نیز محتمل است که ایشان

باشد بر اینکه برادران دینی و اصداقا یعنی سزاوار است که محض

باین صفت باشند که هرگاه بسبب اسباب ایشان هموم و غموم

شود ایشان بقدر مقدر و از ان اعتبار خود مضایقه نمودن

آن سبب از او نمایند و الا صدقاً یقینی و اخوان دینی نخواهند بود

إِصْحَبْ حَتَّى تَرَى أَفْكَرَ لَيْسَ تَبْصِيرٍ

رفاقت کن تا امتحان کنی فکر کن تا دیده و در شود

اخبر قتل

امتحان کن مردمان تا دشمن داری یعنی جمعی که از محاکم امتحان قلب بیایند

عرض آنست و الله اعلم که اکثر مردمان که در ظاهر ایشان نیکی

پنی بعد از امتحان تحقیق حال عیوب و قبایح از ایشان ظاهر گردد

و خلاف آنچه ظاهراً میبازند واضح شود پس نباید پیش از اعتبار

و امتحان دل بر دوستی مردمان بنده می اعتماد کلی نمایی و اگر خود

بدانسان سپاری بلکه باید اقول امتحان نمایی تا صلاح و فساد

ضمیرشان بر تو ظاهر گردد و بدوستی اهلان مبتلا نگردی

اقبل قتل

در گذر از تقصیر دیگران از تقصیر تو در گذرند ایشان

و ممکن است که اشاره باشد بر اینکه کسی از تقصیرات خلائق در گذرد

الله تبارک و تعالی نیز از تقصیرات او در میگذرد

إِن شِئَ فِدْكَ أَذْكَرُ وَعْدٌ

فراموش کن عطا و حسن خود را یاد بخندار و عده خود را

بدانکه عده در احسان شهادت عقل و نقل فراموش ساختن آن

دست نکذاشتن بر آن و مخفی داشتن آنست و می آید در باب سخا

که منت گذاشتن بر عطا سیاه میکند و باطل میبازد و از آنرا بگو

کواران میشود و الله احسان عطایی که با منت گذاشتن باشد

أَكْرَمُ وَدَّكَ وَأَجْفُظْ عَمْدَكَ

گرامی دار دوستی خود را و محافظت کن عهده و پیمان خود را

أَبْقِ بِقِ عَلِيكَ

هم کن و متعزض ملک احدی مشوا ص کرده شوی واحدی
متعزض ملک تو نشود و فی النهایة اَبْقِیَتْ عَلَیْهِ

اَبْقَاءُ اِدَارِ حِمَّتَهُ وَ شَفَقَتْ عَلَیْهِ

اَطْعِ اخَاكَ وَ اَرْعِ عَصَاكَ وَ صَلِّ لِرَجُلَاكَ

اطاعت و فرمانبرداری کن برادر دینی خود را هر چند او نافرمانی تو کند
اَصْحَبْ لَهَا التَّقَى وَ الدِّیْنَ سَلِمُوا سَتَشْرِدُوا

صاحب شو از تقصیر و بخت پر بازی در راهی تا سلامت یابی و طلب راهی کن

لَقَدْ مَرَدَعِ الْخَوْضَ فَمَا لَا یَعْنِيكَ تَكْرَمُ

لَا غَنَمَ یَابِی وَ اَکْذَرُ اَرْتَحِیْ دُنَیْ اَمْرِی اَکْثَرُ بَارِی دُنَیْ تَوَسَّی اَکْثَرُ

اَحْبِبْ فِی اللّهِ مَرْجَا هِدْكَ عَلٰی صِلَاکِ

دوست دار در راه خدا کسی را که مجاهد کند با تو بر هر چیزی که صلاح

و مصلحت و احسان کنی و چیزی
که او زن و مصلحت تو
کنند ۳

لَمْ یَزِدْ وَ یُکْسِبُكَ حُسْنُ بَقِیْنِ

دین تو در آن باشد و کسبت برای تو سبکی بقیین را

اَلْیَنْ کَنْفَكَ فَرِیْلِنْ کَنْفَهُ یَسْتَدْرِ مَحْنِ

ز کم کن جان خود را با قوم و یار خود یعنی همواری سلوک کنی ایشان را که کم کنند

تَوْبِ الْمَحَبَّةِ ۴ اَنْزِ کَرَامَاکَ اَوْ اِغَابِ

مجتبت قوم و قبله خود را جاری از زبان تا و سر و بی برادر دینی خود را

بِالَّذِی تَحِبُّ اَنْ یَذْکُرَکَ بِهٖ وَاِیَّاکَ

با آنچه دوست داری که او بزبان آورد ترا آن و بی غیر از آنچه

وَمَا یُکْرَهُ وَ دَعِیْ مَا یَحِبُّ اَسَدَ عَلَیْکَ سَهْ

ما خوش دارد از آنچه می نهد و غمناک و غمناک دارد از آنچه دوست داری

اَصْحَبْ مَلَا تَرَاهُ اِلَّا وَ کَاثَ لَا یَعْنِیْ بِهٖ

مصاحب شو چنان کسی را که نمی بینی و اگر آنکه گویا بی نیازی نیست او را

هرگاه غایب باشد

عَنْكَ وَإِنْ أَسَاءْتُ إِلَيْكَ أَجْسَدُ إِلَيْكَ

یعنی عطا و احتیاج او به تو بسیار است و او را از تو گریز نیست و اگر با او

بکنی نماید او به تو عفو می

وَكَاثُ الْمَيْمِ

که گویا او بد کرده و صاحب تقصیر است

بد آن صفات کوره در این حدیث شریف صفات مؤمن متوزع عالم

عالم حلیم بخیر صاحب دنیا و آخرت و چنین دوستی بسیار نایاب

و عزیز الوجود و گشت اگر فضل الهی نصیب شود قدر او باید دانست

که دوستی او محض نهد و فی الله و بی ثابته اغراض دنیویست

و دست از من صحبت و الفت او نباید کشید و او را چشم

دیگر آن نشاید دید لغم باقی

وَلَوْ أَصَابَ مَسْجِدًا

وَأَعْقَابُ فَحَبِيبًا

قَوْلُهُ لِلشَّيْءِ لَا إِنْ قُلْتَ لَا

وَأَدَاؤُكَ لَكُمْ قُلْتُ نَعَمْ قُلْتُ نَعَمْ

بقره محفل است که در فقره شریفه عبارت از طریقه آنحضرت صدوات الله

و سلام علیه امر بصاحبیت مصاحبان محتاج فرموده باشد که باید

کثرت احتیاج ایشان سبب دوری کردن از ایشان نشود و لغم قال الصدا

حسان منبری نیست باید تلافی

بکبریات احادیث دیگر این معنی با میقتضی نیست چنانچه در مقام

دیگر فرموده من کثرت نعم الله علیه کثرت حوائج

الثامن لکیو فمن قام لله فيها بما يجب عثر عنها

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

لله والبر والبقاء ومن لم يقم لله فيها بما يجب عثر

و هر که قیام نماید برای خدا در آن نعمتها آنچه و جهت آن نعمتها را

در معرض زوال افتاده است

اجْتَنِبْ مُصَاحِبَةَ الْكَذَّابِ فَإِنْ

دوری کن از مصاحب کذاب پس اگر

اضْطُرَّ فَلَا تُصِدِّقْهُ وَلَا تَعْلَمْهُ

مضطرب و ناچار شوی از مصاحب او پس دل خود نصیبش مکن و سخن او مگو

أَنَّكَ تُكَلِّبُهُ فَإِنَّهُ يَنْتَقِلُ مِنْ رُؤْيَاكَ

که من ترا در وکلوشده و سخن ترا تصدیق کرده ام پس هر چه او بگوید

وَلَا يَنْتَقِلُ عَنْ طَبْعِهِ

و بر نمیگردد از طبع خود

بنفقه شریفه اشارت اینکه کسی در وکلوا باشد و عادت

داوده باشد طبع خود را با آن صفت نمیدهد و غلط صحبت او را سود

اجتناب از مصاحب کذاب

و او از عادت خبیثه خود برنگردد و پس برنج بر دل بر نصیحت او بنفاید

و و اگر اشتغال او بر حال خود مانده تر خواهد بود و نسبت به آن شوم

اقْبَلْ عِزًّا وَ الْكَلَامَ لَا تَسْتَمِعْ بِإِخْلَافٍ

قبول کن عذرهای مردمان را بیرویه با بی سبب برادری ایشان

و الْقَمِيمُ بِالْبُشْرَى تَمِثْ أَضْغَانَهُمْ

و قعات کن ایشان را بشکوه و بی باس کنی کینه های ایشان را

إِسْخَرْ مِنْ قِيَمَتِكَ بِرَحْمَتِكَ وَ فِرْقَانِكَ

سخم کن بر کسی که بر تو است ترا از غریبه تو باشد تا هم کند بر تو کسی که بلندتر

و قَسَّ سَهْوُكَ لَيْسَ بِوَكٍّ وَ مَعْصِيَتِكَ

و قیاس کن سهوا را با بهیمن خود و نافرمانی او را برای تو

بِمَعْصِيَتِكَ لِرَبِّكَ وَ فَقْرُكَ إِلَى تَحَنُّنِكَ

بنا فرمائی تو برای پروردگار تو و احتیاج او را بر رحمت تو

ت یعنی بی تقیام

يَقُلُّكَ إِلَى رَحْمَةِ رَبِّكَ ۖ الصَّوْقُ بَاهِلٌ

باجتاج تو جهت پروردگار تو متصل شوبال

الْخَيْرُ وَالْوَكْرُ وَالصِّدْقُ ثُمَّ رَضِيَهُمْ

خیر و پرهیزکاری و راستی بعد از آن تعلیم نمود و راضی شد

عَلَى أَنْ لَا يُطْرُقَ وَلَا يَمُوجُ

پیش از آنکه برسد و توفانی و نوازل از راه نیفتد

فَإِنْ كَثُرَ الْأَطْرَافُ جِئْتُكَ وَتَذَرُ

پس اگر بسیار چرخ و تار آمدن بکنند که بگذری

فَرِ الْغُرَّةَ وَالرَّضَا بِذَلِكَ تَعْرِ

مغز در شدن و اوقاف آنچه در حدیث ذکر نموده اند

إِمْحَصْ خَالَكَ الْمَصِيبَ حَبَّ كَانَتْ

خالص گردان ایستادن و غلبه نصیحت الهی بر غلبه مصیبت

بودن بدیج زیاد و خوب خشم و غضب الهی

خواه در نظر او محض و طاهر هوای او باشد

امتحنة

أَمْتَبَحَةً

وخواه مستقیم و آموخته او

ويعتوانه بود که مراد از نصیحت حسنه این باشد که او را بر کارهای خیر

بصواب نصرت ده و هدایت کن و نصیحت قبیحه آن باشد که او را

در کارهای شر و فحش و منافی معراج اعمال او را بر روی او بکوب و هر دو معنی

بند است و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله مرویست که انصاف

انسان کمال است او مظلوما یعنی نصرت بده برادر خود را اگر ظلم باشد

و اگر ظلم کند نصرت صلی الله علیه و آله پرسیدند که نصرت ظالم

چون تواند و حضرت فرمود او را از ظلم منع نماید

إِكْدَالِ الْخَيْرِ وَالْخَيْرُ بِالْجَلَّةِ كَانَتْ وَصَحَّةٌ

تکمیل و کمال خیر و خیر با کمال کمال است و وصیحه

مستطاب است و در حدیث آمده که هر چه میگوید حقان از کجی و غیبت

سأله را گویند که خبر برادر برای پادشاه یا حکام بقصد ضرر

برسد فی بقصد اصلاح امر معروف و نهی از منکر و این اثر جدی قتل
کرده که الشاعی مثلث یعنی سعایت کننده هلاک میکند رعیت
خود که سرایا یا پادشاه یا حاکمی که آن خبر برای او و شخصی

که قصد ضرر او کرده نفس خود را از دست

اجمل نفسیک عند شدک اخیک علی

بجمله وقت و ادب و خرد و در وقت شت و شدت نمودن برادر دینی

اللین و عند قطیعته علی الوصل

بر نیمی و در وقت مهاجرت و دوری نمودن او و وصلت و نزدیکی

و عند مجوده علی البذل و کن للذی

و در وقت بخل نمودن او و بخل خویش و بخشش را که ظاهر میشود

یبد و منه جمو و له و هو و لا

از دستش جز و غیر ذلک تحمل شونده و مراد از بغایت نزدیکی کننده

و این
طایفه از اصحاب است

کسی که توفیق الهی معین شده عمل بمقتضای خیریت شریف و نظام
آن نماید باید قدر نسبت عظمی بداند و از غم و شکر آن بجا آید اگر تو
اگر و عشیرتک فایم جناحک الذی

اگر ای محترم و اقیله و غیر خود را برین سبب ایشان بر دهنی و تواند نمود

به نظیر و احصلک الذی الی تصبر

بر جای که آن می بری و صل تواند نمود چنان صبری که بسوی آن نرسید و

و بذلک التي لها اصول و اجمل نفسیک

دوست تواند نمود چنان که آنی که بآن جمله میانی و کامیاب شود بجمله وقت و ادب

مع اخیک عند صیرمه علی الصلک

برادر دینی خود در وقت قطع کردن و مسافرت نمودن او و بر وصلت نمودن

و عند صدوره علی اللطیف المقادیر

و در وقت و کردار اینان و تواند نمود لطیف و مایه کمالی و نزدیک نمودن و

نفاذ و توفیق و تقابل

وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنْيَا وَعِنْدَ جَمْعِهِ

در نزد دوری بود و از تو برزوی کمی و دفا و در نزد جرم و جفا نمودن

عَلَى الْعُدِّ حَتَّى كَانَتْ لَكَ عَبْدٌ وَكَانَتْ

بر پذیرفتن معذرت و حتی آنکه گویا تو عظام او بی و گویا او صاحب

ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ لَكَ

نقش است بر تو و پسر نیز از اینک این امور را بگذاری در حق

فِي غَيْرِ مَوْضِعٍ أَوْ تَفْعَلْهُمَ مَعَ غَيْرِ أَهْلِهِ

که موقع آن نباشد یا بکار بری این فکر را با کسی که اهلیت و صحبت آن نباشد

وَرَأَيْتُكَ شَرَفًا تَخْتَصُّ لَوَاتِ اللَّهِ عَلَيْهِ شَارَهُ فَرَمُودَهُ بِحَالٍ

طریق دوستی این بحال احرار و آزاد مردان و ابرار و نیکو کاران

وَأَخْبَارُ نَبْتٍ بِرَأْدِ رَأْيِ دِينِي وَدُكْتَانِ بَقِيَّتِي وَتَحْدِيزِ فَرَمُودِ

از اینک این خوشنودان کنند و ثمنان با کسی که نباشد اهل آن

چنانچه یعنی به یکسان ظاهر است که با ایشان رفتن و مدارا و صلح و آسایش

نتیجه بر عکس و در حال کار زمامت بخشد و نیکوئی با اهل چشم و دین

شور و انگیزدن و مار و کژدم در خیل پروردگار و کم کیمت

که باین تجربه بر رسیده باشد و چه بیکو برشته نظم کشیده یعنی حکم فرموده

در حقش تخت و پادشاهی است **یا** کمرش در شانی باغ بهشت

و در از جوی غلدرش بهنگام آب **یا** بیخ انجمن بری و شهادت

سراجام کو بر نگار آورده **یا** همان میوه تلخ بار آورده

و گفته اند نفس خنثیه را پروردگار بر وی خود و بر دست چه حرام است

بر کسی که از لطف خنثیه در وجود آمده باشد که از دنیا انتقال کند

بدی ناکرد و بجای آنکه با او نیکویی کرده باشد و مضمون مطابق حدیثی است

که در شرح تشابه جنایب خطاب بودی صلی الله علیه و آله و سلم است

که حرام علی کس که نفس خنثیه آن میخیزد من الدنيا

حتى تشي الى من احسن اليها و ترجمه بخند شريف از آنچه كه ظاهر است

سبح حفظ تربيت زنده طعميشكره

اصحاب الناس يحب ان يصحبوك

عاشرت كن مردمان را بخوي كه دوست مبادي كه عاشق كنند ایشان

تا منهم و يامنونك

تا اين شوي مثل ایشان ايمان شو مثل ایشان ايشان تو كرامت دارو شايسته ايشان

و وقرحليمهم و اخلهم عيسيه هم و

و تعليم كن مردمان را ايشان با و در و باري كن از كم عقل و نادان ايشان

تيسر لمعيرهم فاتهم ملك نعم العبد

درست بده به پيچ ايشان پس به سبيله ايشان باري تو خوش خياله هستند

في الرجاء و الشدة

در كشاي نكافي به شكلي آن عيسى در مالد اري و پيچيزي دوران

فيلك
طوبى لولايك و فويلك

اختتم كل شئ جديد و ترجمه از آنچه كه

بگزين از هر چيزي كه تازه و بگزين از هر چيزي كه تازه و بگزين از هر چيزي كه تازه

در احوال و ثبات اخبار تا كيد و تحريف ثبات اخوت و مودات قدسيه

دارد شده از حيله اينكه مودت سبب رحيم ما شد من قطعها

قطعها الله جل معني آنكه دوستي كه يكسال محبت و برقرار مانده

باشد مانده خوشي است چسبیده كه بگيرد قطع كنند از الله تعالى قطع

كند او را و بفرمايد احوال و ثبات اخبار تا كيد و تحريف ثبات اخوت و مودات قدسيه

صديق باشد كه متمتع و بشرايط صلات متصف باشد زير كه لطف

اخبار صحيح هرگاه شخصي بل امتحان و اختبار دوستي بايد نديست

و بعد از آن از او ارتكاب خلاف امر الهي و اصرار بر معاصي خصوصاً

مجا بهر با بها ظاهر كردد در انصورت و هويت كه بعضي او را در دل

كند و چايي قطع محبت از او نيز مودت اينفقه شريفه در مجمع البحرين

دوستي

و کتاب خاقان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که
عَلَيْكَ بِالنَّاسِ وَلَا تَكُنْ مَحْدُثٌ وَلَا عَقْدٌ لَهُ وَلَا أَمَانَةٌ
وَلَا ذِمَّةٌ وَلَا مِثَاقٌ وَكُنْ عَلَى حَدِّ مَنْ أَوْثَقَ النَّاسَ
فِي نَفْسِكَ فَإِنَّ النَّاسَ أَعْدَاءُ التَّعَمُّلِ حاصل معنی آنکه بر تو باد
 بصاحبیت قدیم مجرب بر پیران صاحب تانده که او را نامانی باشد
 و نه دینه و نه میثاقی و نه بصد بر بشر اعتمادترین مردمان و نه نفس
 خودت پس بر ستمگر و دمان دشمنان بفرمایند با بیعتی که هرگاه
 در تو باد هر کسی بفرماید خد بر تو در زوال آن کوشند و الله اعلم
أَبْدُلْ أَصْدِيقَكَ كُلَّ لَوْدَةٍ وَلَا تَبْدُلْ
عَظْمَكَ بِدَبُوتِ خَدِّكَ و دستنی خود را در دهه با دست نام
كُلَّ الطَّمَانِينَةِ وَأَعْطِ مَنَافِعَكَ كُلَّ
 خاظر جمعی خود را و عطا کن او را از نفس خود تمام

المواساة وَلَا تَقْضِ إِلَيْهِ بِكُلِّ اسْتِزَارٍ
 مواساة یعنی خلیفه خود را عارف خود را در حال عطا کن با او و طلبا کن او را و جمیع
أَبْدُلْ أَصْدِيقَكَ نَضْحَكَ وَمِيعَارَكَ
 عطا کن بدوست خود بضحکت فالس و موعظه نمودن خود را و آب کشان خود
مَعُونَتَكَ وَلِكَا فَرِّ النَّاسِ لِنَفْسِكَ أَخَذَكَ
 برای مرد کاری خود را و با برادران خود و در وی خود را بهر پیر
مُصَاحِبَةً كُلَّ مَقْبُولٍ رَأْيٍ وَنِيْكَرٍ
 از معاشرت نمودن هر کسی که قبول کنند عقل او را و بدو نیک و نیکو
عَمَلُهُ فَإِنَّ الْمَصَاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ
 و فعل او را پس به صاحب اختیار او بخوان که بدو میشود بخوبی و بدی نصیحت
 پیشکش از حال صاحب و فتنه استدلال بر حال صاحب و فتنه
 صحیح است و هر چیز را که شنیدن مثل خواست و همچنین به نفس متصل است

و این معنی اشعری عربی عجم بنظم در آورده اند **شعر**

دُرّه کاند در همه ارض و سما **۴** جنس خود را همچو گاه و گهر است

أَحْذَرُ مُصَابِحَةَ الْفُتَيَا قِ وَالْجُبَارِ

دوری کن از مصاحبت فاسقان و زنا کاران

وَالْجَاهِرِ بِمَعَاصِي اللَّهِ

و همچنین کنافه بنیای الهی آشکارا نخب شوند

چنانچه گذشت که صحبت مؤثر میباشد و گاه باشد که از کثرت احتیاط

این فرق قیال ذمیه ایشان در نظر همصحبان بجوی صورت استخوان

پذیرد که من حیث لایشعرا و تیرگی از امثال ایشان کرده و پوش

ایشان سوره در احادیث آمده اطهار سلام علیه السلام و الم نسیل و الهمة

تخذیر از مجالست فتنان و اشعار و جمعی که ارتکاب فرمانی پروردگار

مینمایند در پنهان و آشکار ستواتر و شمار واقع شده **از انجمله**

نقد

ثقل الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رضوان الله علیه در باب مجالست اهل

از کتاب فی اخضره امام موسی کاظم صلوات الله وسلامه علیه روت

کرده که آنحضرت نمی فرمودند بعضی اصحاب خود را از مجالست همیشنی

مروی از اهل ضلالت و کفر ای تشخص گفت بر من چه لازم آید هرگاه آنچه

او میگوید بگویم و برحقا و خود ثابت در اسرار با شرم حضرت امام علیه السلام فرمود

أَمَّا خُتَّافُ أَنْ تَنْزِلَ بِهِ نَقِيرٌ فَتَصِيبُكَ جَمِيعًا حَالِ سِنِي

آنکه آیا بمشتری آنکه از مشتی عقیده و کردار او بلایی بر او نازل شود

و آتش و از تر و خشک شمارا در معرض هلاکت در آورد و همیشه شمارا

فرامگیرد و فی الحقیقه اگر برانزو او عزلت از فتنان و فحار سوا این

فایده مترتب باشد همین فایده کافیت و حال آنکه فواید منافع آنرا ضده

أَحْذَرُ مَجَالِسَةَ قَرِينِ السُّوءِ فَإِنَّهُ يُهْلِكُ

بر پرهیز از همیشنی فتنه پس بر پستی که او هلاک میکند

احصاء پیرزنت ۳

مُقَارِبَهُ وَيُؤَدِّي مَحَاجِبَهُ

ترجمی کننده با خود را و می کشد مصاحب خود را

استغفره شریفه از نمودن فقره است و لغت ما قبل فی هذا المعنی

ای برادر میگردان از یار بد یار بد بدتر بود از مار بد

مار بد تنها همین بر جان زند یار بد بر جان بر ایمان زند

إِحْدَرُ الْكُزْلِ وَاللَّعِبِ كَثْرَةُ الْمَزَاحِ وَ

بیزیر از هر زنده و بازی فایده بسیار بی شوخی و خوش طبعی

الصَّحَاكِ وَالْكُرْهَاتِ ۚ إِحْدَرُ اللَّطِيمِ

خنده و باطلها و بختهای لاطایل بیاورد بیزیر از کس و بی فطرت

إِذَا أَكْرَمْتَهُ وَالرَّذْلُ إِذَا أَقْدَسْتَهُ وَالسَّفَلَةُ

هرگاه که اوستی او را و از ذلی خفیس کم قدم هرگاه بلند گردد و اوستی او را

إِنَّا رَفَعْتَهُ ۚ

هرگاه بلند مرتبه گردی او را

در فقه احادیثی که در معنی سفله مذکور شده بر چند وجه است از جمله

اینکه سفله آن کسی است که ضرب نماید بطون بعضی سخن کند بجهت و چنانچه

بدون تحقیق و دیگر این که سفله آن کسی است که پروایی نداشته باشد

از آنچه گوید از لاطایل دیگران و از آنچه دیگران با او گویند و دیگری

اینکه سفله کسیست که شاد نخندد و از انگیوی نمودن با او و غمناک

نمکند و او را به کردن با بعضی تنگی و بدی هر دو نزد او یکسان

باشد و دیگری آنکه سفله کسی است که دعوی امامت کند و اهل

آن نباشد و بر هر تقدیر این به کورات تمام او صاف سفله است

پس در کسی که جمع شود بعضی از اینها یا تمام اینها و حسب احتیاج

از ملافت و معاشرت با او و احتراز از اعلا مرتبه او زیرا که

بجریه رسیده که هرگاه صاحب این صفات فیمه اندک یا عتبار

بهرسانند ضررهای نقلی بخیا و اختیار و نیکان میرسانند

و کسی نشان نداده که نفعی از این طبقه با جدی رسیده باشد و معمول
 سفلیت را مانده چو یابد بار ^{خفت} میتواند سوخت و تا به جلال خود
 اخذ الکرم اذا اهنته و الحکم اذا اجر ^{خفت}
 بهر میزان که هر کس ضعیف نماید او را و از جلیل و برادر ^{خفت} و کرامت
 والشجاع اذا اوجعته ^{خفت} اخذ محالیه
 و الشجاع قستی که بدر آوردی او را ^{خفت} حذر که از هشیمنی
 الجاهل كما تأمر مصاحبة العاقل ^{خفت}
 و دان چنانچه این میبایستی از بصیرتی و معاشرت ^{خفت} فاضل
 حاصل اینکه بقدر اینی از مراققت عاقل از بصیرتی جاهل و دان حذر
 باید داشت و یعنی از عاقل باید است پس حذر نمودن از جاهل تر
 و ایم باید و در باب منع از مراققت جاهل غرضی است نسبت به
 امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه نود و شمر

خذر از اهانت که در محلی
 و شجاع

است و در این کتاب

ولا تصحب الجاهل و اياك و اياك ^{خفت} فكم جاهل و جاهل و جاهل
 يقاس المرء بمرء اذا ما هو ما شاه ^{خفت} و للشئ من الشئ مقابل شاه
 حاصل معنی آنکه مصاحبت من جاهل و ضرر با و ترا از او ای با جاهل که بجا
 اندخت و هلاک ساخت هر دو جلیل و قتی که برادری است با اوقیس
 کرده میشود مرد ببرد و قتی که همراه روند بر اینی مراققت و
 مصاحبت نمایند با یکدیگر و برای هر چیزی از چیزی قیاسها
 و مانند است حاصل آنکه حال بی شک هر کس را از بدی و نیکی
 مصاحبت او باید قیاس نمود و از بد ایشان بر حذر بود
 اخذوا اهل الرفاق فانهم الضائلون ^{خفت}
 خذر کنید از اهل رفاق پس در سبب که ایشان ^{خفت} که انداختند
 المصليون الزلزلون المزلزلون قلوبهم ^{خفت}
 که انداختند کانه که انداختند کانه ^{خفت} و لغای ایشان

یعنی حاشا که در با همراهی کرد با او

آمر و در این کتاب
 و مفاسد و اشیان

وَرِيَّةٌ وَصِفَاهُمْ نَقِيَّةٌ

مخفاکت در دنیا ایستادن پاکست یعنی خوشتر ظاهر بد طلبند

آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه در این فقره شریفه هدایت طریقه
امر فرموده است بروری از صاحب و ملافت منافی مشکاک
کیش و کمران بدیش که مرصهای ایشان در روشن بین
و پاکیزگی ظاهری از صفات و جویشتان هویدا نمایان و فی
این نوع طایفه که اکسندگان اهل ایمان و آفت جان بقیانه

مکراند تعالی پناه دهد از ایشان و علیه السلام

إِصْحَابُ السَّيْطَانِ بِالْجَدِّ وَالصِّدْقِ بِالتَّوَكُّلِ

ملازمت کن با پادشاه با کاهی احتیاط و دوست را بتواضع

وَالْبَشِيرُ وَالْعَدُوُّ بِالْقَوْمِ يُعْلِيهِمْ حُجَّتُكَ

و شعله رویی و دشمن را بخیزی که مستقیم شود بان خبر خیر تو را

تعلیم با دوست و اهل
و اهل

مامل اینکه راه نخی بدشمن خود ده که حجت او بر تو تمام شود بحسب
شرح یا عرف بلکه باید حجت تو در همه احوال بر او تمام باشد تا دشمن
بر تو بحجت غالب گردد زیرا که غلبه نمودن او بعصیت اگر حجت
علمی باشد و بعنوان قوت و قدرت اگر معرکه آری باشد و زنده
عقل ناقص نیست زیرا که محقق تیر کا مغلوب یک در بسبب قوت
و قدرت خضم و این محل تغییر در نفس نمیتواند بود پس بحجت
و دلیل مغلوب بودن نزد عقل ناقص است و مع ذلک غلبه
بقوت و قدرت گاه زایل میشود باعتبار زوال سبب آن آنچه
بحجت و دلیل باشد زوال پذیر نیست و لهذا در این کتاب
مستطاب آنحضرت صلوات الله علیه در همه حال
وصیت فرموده که حجت بدست احدی مده یعنی نوعی کن
که مغلوب شوی از راه دلیل و حجت

منع از مصاحبت

إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالْشَّرِّ مُلْكٌ

پرهیز و خد کردن از مصاحبت و معاشرت فاسقان پس بدی با بدی ملکیست

یعنی هر چیزی با بدی میکند بچیز خود و چون ایشان شریرند شر ایشان میرسد و با ایشان می چونند و در اینر باعث بار رفاقت فرمایند و مؤید اینست فقره بعد و لم یكالم تدر بر از مراقت

اشارات و التعلیم

إِيَّاكَ وَمُعَاشِرَةَ الْأَشْرَارِ فَإِنَّهُمْ كَالنَّارِ

پرهیز و خد کردن از معاشرت اشرا پس بدی بدی ایشان مانند آتشند

مُبَاشَرَةً لَهَا حَرٌّ

که نزدیک آن میشود

ازین حیثیت که بدی ایشان البته با نیکس میرسد یا باعتبار اینکه همنشین و مصحبتی ایشان باعث این میشود که انیکس نیز کسب اخلای

ایشان نموده از جمله بدان شود و این فی الحقیقه سوزاننده دین

آتشهاست و قال الشاعر

از سرشت بد نیاید خیر بدی از بدان دوری گزین گزینی

إِيَّاكَ أَنْ تُخَدِّعَ عَنْ صَدِيقِكَ وَتُغْلِبَ

پرهیز و خد کردن از آنکه فریب داده شوی از دوست خود یا اینکه مغلوب شوی

عَنْ عَدُوِّكَ

بخد از دشمن خود

حاصل آنکه بر خد باشد که بخان غرض آنست سخن چنان و غمازان

فریب خوری و از دوست خود بهیث بر گزینی و بدوست

بمانی یا دشمن خود را دوستی را می از خد و غافل گردی و مغلوب شوی

إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْأَجْمَقِ فَإِنَّهُ يَرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ

پرهیز و دوری گزینی از دوستی احمق پس بدی بدی او را و کجند از

تجوید و تفسیر

رسالت

مُضِرُّكَ إِيَّاكَ وَمُصَارَقَةُ الْخَيْفِ فَإِنَّهُ

پس بر سر استاده بود
سبب عقلی که دارد برین و صد کن از دوستی و محبت پس

يَقْعُدُ بِكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ

او بر کنه و گویند در وقتی که سخت تر از اوقات حاجت فداوت و دشمنی

إِيَّاكَ أَنْ تَعْتَمِدَ عَلَى الْكَيْفِ فَإِنَّهُ يَخْذُلُ

پس برین و صد کن از اینکه اعتماد نماید بر کیم و محبت یا کس بر سر استاده بود

مَنْ اعْتَمَدَ عَلَيْكَ إِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةٌ

ایری مددکاری کسی که اعتماد کرده باشد برین و صد کن از مصاحبت

الْأَكْثَرِ فَإِنَّهُمْ مَيُونُونَ عَلَيْكَ بِالسَّادَةِ

شمار پس برین و صد کن از آنست میکنند از بر تو سالم ماندن از شر ایشان

یعنی همین که ترا سالم گذاشته اند و بدی تو نمیکند این معنی است

عظیم شمارند بر تو دوستی تو دوستی و احتمال نفع و اقامت

عَنْكَ

سخن گفت بدایت
و حاصل هر گویند

نخند از این معنی
نخند

نخند از این معنی
نخند

از انجاعت و لهذا حضرت صلوات الله وسلامه علیه امر فرموده

بزرگ مصاحبت ایشان گنا من کان

إِيَّاكَ وَمُعَاشَرَةُ مُتَتَبِعِي عِيُوبِ النَّاسِ

پس برین و صد کن از معاشرت کردن با جمعی که تتبع عیوبی مردم میکنند

فَإِنَّهُ لَمْ يَسْلَمْ مَصَاحِبُهُمْ مِنْهُمْ

پس برین و صد کن از اینست که سالم نیماند مصاحب ایشان از شر ایشان

چرا که آدمی هرگز نمی بیند و صاحب بر آنها زودتر است

تر مطلع میگردد و کسی که پیشه و صنعت او تتبع عیوب خلق باشد

بنا بر قول حضرت صلوات الله وسلامه علیه مصاحب خود را

خواهد گذاشت و فی الحقیقه این قسم نمیکند که بر مواضع حرج

نشینند و با موضع صحیح کاری ندارند و ازینکه اگر از کسی پرسند

یکی او را خطا نگیرند و اگر اندک بدی ببینند از آن در گذارند

نخند از این معنی
نخند

اغا و ما اندو سار المومنين منم
 اِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْكَذَابِ فَإِنَّهُ يُقَرِّبُ
 برون و خد رکن از انکه دوستی نمودن با کذاب پس در شکست نزدیک نماید
 عَلَيْكَ الْبَعِيدَ وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ
 بر تو دور را و دور را پنهان بر تو نزدیک را

یعنی هر چند کسی که محال با قریب مجال با صیغیت دشوار است
 بر او پنهان نماید که نزدیک در سیدن آن است و ترا در تحصیل آن
 برنج و غنای اندازد و چیزی که نزدیک است تو و است حصول آن
 چنان و ایمان بدارد و درست و سعی در تحصیل آن خلاف است و است
 اِيَّاكَ وَالتَّجَلُّلَ بِالْجُحْدِ فَإِنَّهُ يُزِيلُ عَنْكَ الْغَرِيبَ
 برون و خد رکن از انکه بیارای خود را و زود خود را سازگی کنی با
 پس در شکست غلبه حقیر و عیبناک میکند ترا نزد پیکانه مملکت

مفاحیله

و عقیق

نخند از ضعف و جلال

از کبر نمودن

وَمَقِيَّتَكَ إِلَى الشَّيْبِ اِيَّاكَ وَالْكِبَرِ
 و دشمنی میکند ترا بسوی خویش یعنی خوشایند با تو دشمن میکند
 فَإِنَّهُ اجْزَمُ الذُّنُوبِ وَالْأَكْمَرُ الْعُيُوبِ
 پس در شکست کبر نمودن ترا بکبر گناهان و در و نا کثرت عیوب است
 وَهُوَ جَلِيَّةُ ابْلِيسَ

و آن صفت ابلیس حسین است

که از غایت کبر و غرور از ایزد بر خیزد و خیال آن بان تفاخر کرده و غم قیل
 ترک عجز و کبر کن تا قبله عالم شود | سیرت ابلیس را بگذار تا آدمی
 با آنکه کبر ظن آن است مغرور که او بزرگتر است از غیر او
 و مستکبر کسی است که اظهار این نماید و این صفتی است که هیچکس
 مستحق این نیست مگر خداوند عز و جل و کسی که این را قاعا نماید
 از مخلوقین در و علوت و باین سبب نبوت کبر بجناب اقدس

یعنی هر كس كه ترك صله و احسان و رعایت برادران و دوستان
 كند برادری ایشان سبب آن باطل میشود و برهم میخورد و این
 مخالف خلق و دشمنی آن شخص میگرداند اعدا و اعدای الله و سایر
 ائمه ^{علیهم السلام} **اَيَاكَ اَنْ يَغْفَلَ عَنْ حَقِّ اخِيكَ اِكْثَالَ**
 بیشتر و غفلت کند از این حق برادر خود و از روی غفالت نمودن
عَلَىٰ وَاجِبٍ حَقِّكَ عَلَيْهِ فَاِنْ لَا اخِيكَ
 بر حق تو که واجب است بر او پس بر سستی که برای برادرت
عَلَيْكَ مِثْلُ الَّذِي لَكَ عَلَيْهِ
 از حق واجب بر تو مثل حق که برای تو واجب است بر او
 یعنی دوری کن از اینکه ترك کنی حق واجب برادر خود را برای آنکه
 او ترك کرده است حق ترا از صله و عطا چرا که او بد کرده است
 و اگر تو نیز ترك کنی بد کرده خواهی بود بلکه اگر خواهی که برادر و عیب

کنی

کنی بهتر بر عتابها در ایستادگی است که آن ولی ملک عظام و زمین
 باب بیان فرموده است که عتاب کن بر برادر ^ص خود پس کیونی نمود
 با او و ایستادگی کنش از او با غلام نمودن بر او
اَيَاكَ اَنْ تُخْرِجَ صَدِيقَكَ اَخْرَاجًا يَخْرُجُهُ
 بیشتر دوری کن از اینکه دوری کنی دوست و صمیمی خود را چون کردنی که دور
عَنْ مَوَدَّتِكَ وَاسْتَبَقَ لِحُرَابِنِكَ مَوْضِعًا
 برادر و اینکه راه دوستی تو باقی گزار از برای او از مودت خود جای ^{صلی}
تَتَوَقَّعُ الرُّجُوعَ إِلَيْهِ
 که اعدا و کنی رجوع کردن بسوی آن در هنگام صلح
 حاصل اینکه چون راه اتفاق می افتد که بخشی در میان دو دوست
 بهم میرسد پس حضرت صلوات الله علیه تعلیم و موعظه میفرماید که در این
 بالکلیه ترك دوستی کن بلکه راه صلحی و اگذار که اگر وقتی نماند

تعلیم لک است باطل

وصلح نمای خجالت از آن بخشی و دوستی بحال اول خود تواند نمود

و هو الله استعان

إِيَّاكَ أَنْ تُهْمِلَ حَقَّ أَخِيكَ إِنْ كُنَّا كَلَامًا

بر پیروز صد کن ای که و اگر اندامی و بل نیاوری حق برادر خود از روی اغما

بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ فَلَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَرَّضِعَتْ

آنچه که میانه تو و اوست پس نیست برای تو برادر کسی که ضایع بکنی

حَقُّهُ إِيَّاكَ أَنْ تَحْشُرَ مَوْلَاكَ حَشْوًا

حق برادری ادا بر پیروز صد کن از اینکه چشت اندازی یعنی اند وینا

نُقْضِيهِ إِلَى الْخِيَارِ الْبُعْدَ عَنْكَ وَ

یا برسانی دوست خود را بخود و چون بخوانی باز ساینده که بکشند او را بخیار کردن

وَإِشَارَ الْفُرْقَةِ إِيَّاكَ وَصَحْبَةَ أَهْلِكَ

جلای ترا بر دوستی بر پیروز صد کن از صحبت کسی که مشغول

و اصرار

دوری از تو را و بر جی

و لو شاد تو را و بر جی
اندا از تو را و بر جی

وَإِعْرَافَكَ فَإِنَّهُ حَيْدُكَ وَتُؤَيِّقُكَ

تغافل نیست پیوسته است و پیروید و کار میکند ترا و اهلانک میانه ترا

إِيَّاكَ وَالْفُرْقَةَ فَإِنَّ الشَّاذَّ مِنَ النَّاسِ

بر پیروز صد کن از جدا شدن اهل حق پیوسته است در تنها مانده از جریح

لِلشَّيْطَانِ كَمَا أَنَّ الشَّاذَّ مِنَ الْغَنَمِ لِلذِّبِّ

باک شیطانست یعنی باو تسلط میاید چنانچه مادر از گوسفندان مال

این فقره شریف شمر است بر ترغیب الفت گرفتن مومنان با یکدیگر

و تمجید از تسلط شیطان بعین در هنگام انزو او دوری

از اصدقا و صحاب مؤید این حدیث شریف است که در کتاب

حیات از حضرت خیر البشر صلوات الله و سلامه الیه یوم شریف ما نور است

الْمُؤْمِنُ مِنَ الْفِتَنِ مَالُوفٌ وَلَا خَيْرَ فِيمَنْ لَا يَأْلَفُ وَلَا يُلَافُ

مصلحتی آنکه مومن از الفت میگیرد و با خلق الفت نمیکند و نیست خیری

عبدی و آدم

در کمالی الفت گیرد و کسی الفت گرفته شود او از کسی معینی نمی غبت
 با الفت او نکند و الله تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود نمی و مذمت
 کرده تفرقه را و فرموده وَ اخْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا
مَعْلًا هر معنی و التمسیم آنکه متک جویید بعد الله تعالی را بفرمان
 و متفرق شوید و در مقام دیگر فرموده وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ
تَفَرَّقُوا وَ اخْتَلَفُوا پس با بعضیون آیات و احادیث الفتن
 و اخوان یعنی یکدیگر ستوده و تفرق اختلاف با پسندیده است
 اِيَّاكَ وَ مُصَاحِبَةَ اَهْلِ الْفِتْنَةِ فَارْزُقْهُ
 پروریز و غذای از صاحب فتنه را و اهل عصیت پس سبک راضی
بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالَّذِي اَخْلَ مَعَهُم
 بفعل قومی مانند اخل ایشانست در فعل
 در این فقه شریف معنی فرموده آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه

از صاحب فتنه فاسق است که ترک کند آنچه الله تعالی امر با
 کرده و عصیان در نزد او طریق حق بیرون رود و معلوم است که چنین
 کسی خوف از غضب الهی ندارد و کسی که خوف الهی ندارد از نکای بسیار
 در اغلب اوقات می نماید و استمار بر صداقت او نتوان نمود و این
 از غایب او شاید بود و الله تعالی در کلام محمد منع نموده از عیب
 فاسق و امر فرموده بدوری از ایشان بقول وَلَا تَطْعَمُوا
مِمَّنْ اَعْقَلْنَا قُلُوبَنَا عَنْ ذِكْرِنَا و البع هواه و کان امره و طعم
 حاصل از معنی با بر قول حضرت آنکه و اطاعت مکن کسی که غفل
 گردانیده ایم با طریق خدا و دل او را و یا نایم مایل او را غفل
 از یاد کردن و پیروی کرده خواستهای نفس اماره خود را و از یاد
 ما غافل شده و بود کار او در گذشتن از غم صواب فَيُزَيِّرُ فرموده
فَاَعْرِضْ عَنْ نَوْتِ عَنْ ذِكْرِنَا و کذب و الا الحقیقه الدنیا

جستار معنی آنکه پس اعراض کن و روی بگردان از آن کسی که روی
بگرداند از تو که او را داده کرده بخارهای خود بواسطه عدم اعتقاد برو
چرا که زنده گانی دنیا را

إِيَّاكَ إِن نَّحِبَّ أَعْدَاءَ اللَّهِ أَتُصِفُنِي

پیرمردی که از این که دوست داری دشمنان خدا را با این که با من است

وَدَّكَ لِعِزِّ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ فَإِنَّهُ مِنْ

دوستی خود را برای عزیزان خدا بدوستی می کند پس اگر کسی دوست

أَحَبُّ قَوْمًا خَيْرٌ مِنْهُمْ

دوستدار جمعی است که از خودشان بهترند

بدانکه هر که دوست دارد جمعی را بدو ناپاوار است و اگر این که
دشمن دارد جمعی را بدو زیاده هرگاه دوست داری شخصی را
برای آنکه او مطیع و فرمان بردار او امر و نواهی الهی و محبوب است

نشان می دهد
تو از دوستی
و با این صفات

پس اگر من شخص را فرستد یا ترکب که باید از تو بیا صفا بر تو
اصرار کرده پس البته بیغرض الهی می گردید و هرگاه دوستی و برای
محبوب بودن نزد اندیشمندی باشد البته باید بیغرض بودن نزد

خواهد

اندیشمندی سبب بغض او کرده و اگر چنین است غیر از

هر که خدا دشمنی دارد و وصیت که هر مؤمنی او را دشمن دارد

البته زیرا که الله تبارک و تعالی در کتاب عزیز خود در سوره

ممتحنه فرموده که يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوًّا

وَعَدُوًّا كَمَا أُولَئِكَ يَتَّخِذُونَ الْيَهُودَ بِالْمُؤْمِنَةِ مَحْسِلًا

ظاهرا که شریعت و انبیاء آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید

از یکدیگر بدو دشمنی را و دشمن خود را و دشمنان که ان کنید

سوی ایشان دوستی را و در سوره مجادله فرموده
لَا تَتَّخِذُوا قَوْمًا يُمُونُ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ كَوَادُونَ

مِنْ حَادِّ اللَّهِ وَرَسُولُهُ وَكَوْنُوا الْآبَاءَ لَهُمْ أَوْ أَبْنَاءَ لَهُمْ
 أَوْ إِخْوَانَهُمْ أَوْ عَشِيرَتَهُمْ أُولَئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ
 الْإِيمَانَ وَأَتَدَّبَّهُمْ رُوحُ مِنْهُ وَيُدْخِلُهُمْ جَنَّاتٍ
 تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا رَضِيَ اللَّهُ
 عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ أُولَئِكَ حِزْبُ اللَّهِ أَلَا إِنَّ
 حِزْبَ اللَّهِ لَمُفْلِحُونَ ^{حاصل معنی هر آنکه شریفه و اسم}
 آنکه می نانی که می که ایمان آورده باشند بر بوی خدا
 تعالی و حقیقت روقیامت که ایشان مودت و دوستی کنند
 یکسانیکه مخالفت کردند با خدا تعالی و رسول او و اگر چه
 آن مخالفین بدین ایشان یا پیران ایشان ^{یا پیران ایشان} یا عیش و ایشان
 آن کرده که با اهل خلاف و دوستی اختیار نکنند نوشته است
 و جمع کرده است الله تعالی لطیف و وفیق خود ایمان را

دوستان

در لمانی ایشان و مدد تقویت بخشیده خدای تعالی ایشان را عبت
 زندگی از جانب حق که آن نور هدایت با قرآن با یضرت با جنت و برکت
 و داخل میکند حق تعالی این مومنان که وصف کردیم در روز
 قیامت در بهشتیانی که میرود از زیر قصور و اشجار آن بهشتها
 آب بر جالی که طوبی مانند کانه در آن بهشتها خوشنود است
 خدای تعالی از ایشان و خوشنود ایشان را از الله تعالی این کرده
 مؤمنین لشکر خدای تعالی و ناصرین حسین اویند بدین بدستی
 که اعوان دین خدا ایشانند رستکاران و جمعی که شیعه و تابع
 ایشانند **اللَّهُمَّ احْشُرْنَا مَعَهُمْ وَخَلِّ لِيَا أَلِیْهِمْ**
 در سوره مبارکه توبه فرموده که یا ایها الذین آمنوا لا تحذروا
 الْآبَاءَ كُمْ وَإِخْوَانَكُمْ أُولَئِكَ إِنْ اسْتَحَبُّوا الْكُفْرَ عَلَى الْإِيمَانِ
 وَمَنْ يَتَوَلَّهُمْ مِنْكُمْ فَاُولَئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ

حاصل ترجمه ظاهر آیه تیر نفی و الله اعلم ای انگسایکه ایمان آورده آید
 فراگیرید پدران خود را و برادران خود را و دوستان و برادرین
 اگر بگزینید ایشان کفر را بر ایمان و هر که ایشان را دوست دارد از شما
 ای مؤمنین پس آنکه و ایشانند تمسکاران که وضع دوستی را بر غیر
 محل آن کرده اند **و باید دانست** که دوستی و اخلاص بخواب قدس
 الهی لازم دارد و دوستی و اخلاص همند ای با محبوبان او مثل انبیا
 و اولیا و مؤمنان همچنین لازم دارد و دشمنی بودن دشمنان
 او را چنانچه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده که
 دوستان تو طایفه اند **یکی** دوستان تو **دوم** دوستان
 دوستان تو **سوم** دشمنان دشمنان تو و دشمنان تو طایفه اند
یکی دشمنان تو **دوم** دشمنان دشمنان تو **سوم** دوستان
 دشمنان تو پس اگر کسی بغض و بائند با دشمنان خدا مثل کفار

و منافقین و مصرین بر خاص دوستی و الفت نماید و محبت خود را
 با ایشان صاف و خالص گرداند پس فی الحقیقه از جمله دشمنان
 جناب احدیت خواهد بود و بغض و بائند منتهی به چنین کسی با دوستان
 و عجبان جناب احدیت دشمن باشد او نیز در حقیقت با حق تعالی
 دشمنی کرده است و مناسب است بغضی است آنچه دارد شده
 در ترجمه قول حق تعالی که در بیان حال کفار میفرماید که **فَلَا تَأْتُوا**
الْمُشْرِكِينَ **أَتَقْتُمُنَا** **مِنْهُمْ** ترجمه ظاهر آیه و الله اعلم است که چون
 عکس و اندوهناک کردند ما را اتقا می شدیم از ایشان
 مرا و عکس کردن اینها و مؤمنانست که حق تعالی آنرا اندوهناک
 نمودن خویش شمرده است و الله عالم بطلون کفار غیر از اینست فی العلم
إِنَّا لَنَدْعُوهُ **لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** **فَإِنَّهُ يُصْرِكُ** **مِنْ**
 بر میزدند و کن از دوستی نمودن با حق پس **سَيَكُونُ** **أَوْفَرُ** **مِنْ** **سَائِرِ** **تَوْبَانِ**

خداوند از دوستی

حَيْثُ بَرَى اللَّهُ يَنْفَعَكَ وَيُسَوِّدَكَ وَهُوَ

جایی که پندارد که انفع می رساند تو و دشمنان میکند ترا و حال آنکه او

بَرَى اللَّهُ كَيْسَرَكَ

می پندارد که خوشحال میکند ترا

و در سبب آنکه دوری اجتناب بعضی از سلف گفته اند نظر علی وجه

الاجتناب خطبه مکتوبه بر نویسی نظر کردن بروی اجتناب گنایت

که نوشته میشود در دیوان اعمال حلالین

إِيَّاكُمْ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكُمْ

بهر چیز که بخواهد از دوستی بدارد و با کار و بدین فلان را فروخته است

بِالشَّيْءِ الْمُحْتَقِرِ أَشَدَّ لِأَعْمَالِ تَلَسُّنِ كَرَّ اللَّهُ

که او بفروشد دوست خود را بچیز نازل حقیرتر شده قویترین

عملها سه خیرات یا و خدا

نوعی

فِي كُلِّ حَالٍ وَمُؤَايَاةُ الْإِخْوَانِ بِالْمَالِ

در هر حال و مشورت نمودن برادران در مال

وَأَيْضًا الْتَأْيِيسُ مِنْ نَفْسِكَ

و ایضا دادن مردمان از نفس خود

با ایننهی که هرگاه در میان تو و احدی معامله باشد اضااف

معنای و جانب خود را منظور نداری

أَحْوَى النَّاسِ أَنْ يُؤَيَّسَ بِهِ الْوَرَدُ الْمَالُوفُ

سزاوارترین دمان با یکدیگر است که گفته شود با و بسیار دوست است که گفته شده است

أَنْفَعُ الْكُتُبِ مَجِبَةُ الْقُلُوبِ

نافع ترین کتبها و مستی لها است

إِعَادَةُ الْعِلْمِ تَذَكُّرٌ بِالذُّنُوبِ

تکرار نمودن علمه خواهی از دوزخانی است و اخوان را آوردن کنایه است

زیرا که اگر صدیق واقعی از کرامت حسن باشد البته عذری که اولاً خواسته
پذیرفته خواهد بود بنا بر مضمون العذر عند کرام الناس
و اگر دشمن یا ازادانی باشد مذکره آن سبب یاد آوری آن کناهان
و گاه باشد که این یاد آوری سبب عداوت مجدد نیز گردد
اشرف المروءه حبيب الاخوة

بمنده ترین مردمی آنست که بکوری عایت کنند انسان حقوق اخوت را
افضل الناس منتهی کبریا بالبر
بنادترین مردمان از حیثیت منتهی کبریا است که ابتدا کنند بدستی
زیرا که بهترین نفعیستهای دنیا دوستیت در میان دو مؤمن است

نمانده با فضیلت پیشی گرفتن دارد

الحش البغی البغی علی الاطلاق

فبجور جسد و ظلمی جسد و ظلم نمودن بر الفت که فکانت

علاء من حیث ان

احسن المروءه حفظ الودی احسن

بکوری ترین مردمی محافظت نمودن دوستی است راست تره من

الاخوان مودة افضل لهم لاخوانهم

برادران از روی دوستی فزونی تر بر ایشانست برادران خود را در شاد

والضراء مؤاساة

و دشمنی از راه مؤاسات

یعنی بخشش یا بخشش از قدر کفاف خود یا برادر بهشتن ایشان
با خود در اموال و وجوه عبارات دنیوی و ترجیح ندادن خود

بر ایشان در بعضی نسخ چنین است که فی الضراء مؤاساة

و فی الضراء مؤاساة و بنا بر این سخن چنین میشود که افزونتر

باشد در اینکه در شادی ایشان با ایشان باشد یعنی او نیز

شاد گردد و شادی ایشان با خود برابر و آنند در ایام

شادی و فراخی نعمت در اموال خود و مصایقه از ایشان کند در آنچه
خواهند از تصرف نمودن در اموال و مانند تصرف او در وقتیکه
ایشان در سختی و محنت باشند بواسطه نماید با ایشان یعنی التماس
عطا کند یا از قدر کفاف خود بدهد هرگاه زیاده بر آن نداشته باشد
یا چنانچه برای خود صرف خرج میکند برای ایشان نیز بکند
أَوْ هُنَّ الْأَعْدَاءُ كَيْدًا مَرَأً ظَهَرَ عَدَاوَتُهُ
دشمنان
ست نزدیک مطلق آدمی که کسی است که ظاهر کند دشمنی خود را
زیرا که اظهار دشمنی باعث آن میشود که آن شخص از او همیشه در
احتیاط و در فکر تدارک تدبیرات بدخواهی او باشد و چون خلق
نیز بر این معنی مطلع گردند که با او دشمنی دارد سخنان عداوت آنرا در
در ماده آن شخص بول نمیدهند بخلاف ظاهر دوست باطن دشمن
که این صفت در همه از جمله صفات نیکو مسافری میماند است و اندک

بیان اینکه دشمنی
خود را اظهار کند
از آنکه نهی

90
جميع مؤمننا من از شر ایشان حمایت نماید که نوع بشر از علم بما
فی الضمیر اینجا جماعت عاجز می آید
أَفْضَلُ الْعِدَّةِ ثِقَاتٌ لَا خَوَانَ
فصل در بیان دوستی که میسازند برای حوادث و کار برادران معتمد
یعنی بهترین خیر برای روز بد برادران ثقه و معتمدند
أَحْسَنُ الْأَحْسَانِ مُوَاثِقَةُ الْخَوَانِ
بگویند این نیکوترین نیکوکاری است که با خواری دوستی و ایام
أَقْرَبُ الْقُرْبِ مَوَدَّةُ الْقُلُوبِ
نزدیکترین نزدیکیها دوستیهای دلهاست
أَبْعَدُ الْبُعْدِ تَنَاوُلُ الْقُلُوبِ
دورترین دوریها دوری دلهاست
حاصل آنکه دوست آنست که بدل دوست دارد اگر چه حسب تقدیر

أَوَّلِي مَا جَبَبْتُ مِنْ لَا يَفْتَدِيكَ 4

لا یفکری که دوستی کنی با او کسی که دشمن نباشد بدتر

مراد از این فقره شریفه و اللہ اعلم است که کسی دشمنی با تو نداشته

باشد نه او را تراست که تو با او دوستی کنی زیرا که دوستی

با دوست نمودن حق الحقیقه عوض دوستی اوست و کسی بمرتبه

دوستی نرسیده باشد ابتدا نمودن بد دوستی مستلزم نیست

در دوستی است و می تواند بود که مراد این باشد که لا یفکری محبت

که ترا خوش ندارد بلکه رغبت بد دوستی تو باشد چه سعی در

کسی که تنفر بالطبع از آدمی داشته باشد طلب پیافیه است و مراد

ندارد و مقتضای آذواج جود محبت که انجام می پذیرد

واللہ عالم بمقتضی اولیاء

داشتیم

أَحْوَمُ فِي كَثَرَتِ مَنْ لَا يَنْبِيَاكَ

نزد او از کسی که با او کسی که دوستی که فراموشش نکند ترا

ممكن است که مراد جناب القس الکی باشد و عرض ازین موعظه آن

باشد که چون او در هیچ حالی از بنده خود غافل نیست ترا

اینست که بنده تیرا ذکر و یاد او غافل و ذایل نباشد و رزقنا الله و

سائر المؤمنین لا شیء یغالی ذکرهم فی السراء والضراء فیهما

الشد و الرخاء محمد خاتم الانبیاء و اوصیائهم خیر الاوصیاء

صلی الله علیهم ما دامت الارض و السموات

أَسْرِعُ الْمَوَدَّةِ أَنْقِطَاعًا مَوْزَانِ الْأَشْرَارِ 4

شتابانتر دوستیها از روی قطع شدن دوستیهای شریران و بدتر

اگر لا و زار تزکیه الاسترا

بزرگترین نماند و دشمن نمودن بدتر

دوستی که فراموشش نکند ترا

نفعی نیستی

اکثر الصواب في صحبة أولي النهى

بشرایقین حق صواب در صحبت صاحبان عقلها

والا کتاب

وخرده است

زیرا که در صیغه وصف اقباس لوا معارف بها ممکن
نیاید و نفس سبب هدایت از بهبوط جهالت برف

کمال میرسد

إخبات الزيادة أما من المبالغة

ویدن اخوان بکبر و در بیان امنیت از مبالغت میان تو و ایشان

أفضى العبد دأخ وفي شفق

فاصل ترین از نصیرین کسی است که اندک برای خود شوق کار برادر بی وفا دارد

رکت أحسن التيمم كالمصناب

مبارک گیر و طهارت را بگویند از خصلت کرامی و عزیز داشتن مصاب

واسعاً

طالعی که خدا را شایان است

واسعاً الطالب أحسن التيمم كالمصناب

در آوردن حاجت طلب است سزاوارترین در میان بندگان از او

السلطان الجائر والعبد القاهر

پادشاه ستمکار و دشمن بغایت غالب قهار

والصديق الغادر

و دوستی ناپسند و خیانت کار است

چهل اینکه از سه نوع آدمی خدو احتیاط نمودن بر هر کس بغایت

ضروریست اول پادشاه ظالم ستمکار که اگر متیر باشد از مملکت

او بگریزاید نمود که زمین خدا فریاد کند و ایام زندگانی بغایت تنگ

و خانه و مسکن بمل می تواند داشت و جان بمل ندارد و اگر آن بهتر

نشود خود را پستان داشتن و منزوی ساختن و بموجبات نامی

و شای بر دامن و قوم از دشمنی که غالب و قاهر بی پروا باشد

و از خدا و خلق باکی نداشته باشد و خدای نمودن از غیر ببرد
 بهرست اگر میسر شود **سیم** صدیقی که بظاهر خود را دوست و
 نماید و در باطن دشمن باشد که آدمی بتجان و لغزب او از راه
 رود و خانه دین و ایمان خود را خراب کند مگر خدا علاج او نماید
 که عقلا از علاج او بجز تصور عجز دارند و بجهت الهی امید دارند
أبعد الناس من كل سفر في ابتغاء خصله
 و درین مردمان از روی غریبی است که باشد سفر کردن او در طلب کین
 حاصل نمی آید پس آنکه انسانی که صدیق واقعی شایسته برادری باشد
 بسیار کم یابست و کسی در طلب جستجوی او سفر کند سفر او دور
 سفر او خواهد بود و گنایه از آنکه بآن مطلب خود نخواهد
 رسید و قال الشاعر **شعر**
 آنچه جستیم و کم دیدیم و در کار نیست **و** تحقیق نیست خزان بیک سیر نیست

أول المرقاة طلاقه الوجه وأخوها التوراة
 اول مهرت و مردی شایسته دست و آخر آن جزو را دوست یک دوست
إلى الناس أشرف الشيم عایده الودف
 بسوی مردمان **شرفترین خصلتها** طبعها رعایت نمودن دوستی
أجبت لهم إخراج الوعد **أبلغ ما يستد**
 و شکوایان بهشتها و قصد نمودن بوعده **بلغ** زور سار
بدر الرحمة أن نضم كجبع الناس الرحمة
 آنچه طلب شود و بآن **نیش** رحمت بزدان است که در دل گیری برای محبت
 حاصل آنکه غلبه بر آنچه سبب تولد رحمت آنست آن در جیم مهربان
 و غنای آن لایق بی نوع انسانست آنست که نسبت به جمع
 بگیرد و بر ما و بر غیر رحم و شفقت در ضمیر بگیرند و جمیع معا ذیر
 ایشان را در بر گیرند و صدیقی در کتاب احتجاج از حضرت زین العابدین

آنچه جستیم و کم دیدیم و در کار نیست و تحقیق نیست خزان بیک سیر نیست

وقهر الساجدين سادات السلاطين فقلت كبريائى خلق
 برضون ان علمنا به كرامى تزين خلق فهدو بدور نظر زمان ذكر
 ان رايتقام بحيت تعليم سكون اخوان وساير مردمان كانا
 سرگان مناسب بنمايد ولما بدكر ان سادرت مينا به عن محمد
 بن علي الباقر عليه السلام قال دخل محمد بن مسلم بن
 شهاب الزهري على علي بن الحسين عليه السلام و
 هو كئيب حزين فقال زين العابدين عليه السلام ما بالاك
 مغموما قال بل يا ابن رسول الله غموم وهوم تتوالى
 على لما امتحنت به من جهة حساد نفعي والطامعين
 في و من ارجوه ومن احسنت اليه في خلف
 حتى فقال عليهما السلام احفظ عليك لسانك فملك
 به اخوانك قال الزهري ما بن رسول الله الحب

علي بن الحسين

اخبرني انهم ما يبذرو من كلامي قال علي بن الحسين عليه السلام
 هيئات هيئات اياك وان تعجب من نفسك بذلك
 و اياك ان تتكلم ما يسبق الى القلوب انكاره ولكن
 كان عندك اغتداره فليس كل من سمع منك
 يمكنك ان توسعه عذرا ثم قال يا زهري من لم يكن
 عقله من اجل ما فيه كان هلاكه من ابي ما فيه
 ثم قال يا زهري اما عليك ان تجعل المسلمين منك
 بمنزلة اهل بيتك فتجعل كبيرهم منك بمنزلة والدك
 وتجعل صغيرهم منك بمنزلة ولدك وتجعل زوجك
 منهم بمنزلة اخيك فاي هؤلاء يحب ان تظلم و اى
 هؤلاء يحب ان تدعو عليه و اى هؤلاء يحب ان
 تهتك ستره وان عرض عليك ابليس لعنه الله

بِأَنَّكَ خَضَّ عَلَى أَحَدٍ مِنْ أَهْلِ الْقِبْلَةِ فَأَنْظُرْ إِنْ كَانَ
 أَكْبَرُ مِنْكَ فَقُلْ قَدْ سَبَقَنِي الْإِيمَانُ وَالْعَمَلُ الصَّالِحُ وَهُوَ
 خَيْرٌ مِنِّي وَإِنْ كَانَ أَصْغَرَ مِنْكَ فَقُلْ قَدْ سَبَقْتَهُ بِالْمَنَاصِي
 وَالذُّبُوبِ فَهُوَ خَيْرٌ مِنِّي وَإِنْ كَانَ تَوْبَكَ فَقُلْ أَنَا عَلَى
 يَتِيمٍ مِنْ ذَنْبِي فَرَشْتُكَ مِنْ أَمْرِ فَإِلَى أَدْعُ بِقِيَّتِي لَشَيْءٍ
 وَإِنْ رَأَيْتَ الْمُسْلِمَ يَهْوِي ذُرْوَتَكَ وَيَجْلُو نَفْسَكَ فَقُلْ هَذَا
 فَضْلُ أَخِي وَإِنْ رَأَيْتَ مِنْهُمْ حُبَاءً وَانْقِبَاءً
 عَنْكَ فَقُلْ هَذَا لِدَنْبٍ أَحْدَثْتَهُ فَإِنَّكَ إِذَا فَعَلْتَ
 ذَلِكَ سَمِعَ اللَّهُ تَعَالَى عَلَيْكَ وَكَثُرَ صَدَقَاؤُكَ
 وَقُلْ أَعْدَاؤُكَ وَفَرَحْتَ بِمَا يَكُونُ مِنْ يَوْمِهِمْ وَكَرِهْتَ
 عَلَى مَا يَكُونُ مِنْ حُبَائِهِمْ وَأَعْلَمُ أَنَّ أَكْرَمَ النَّاسِ
 عَلَى النَّاسِ مَنْ كَانَ خَيْرٌ عَلَيْهِمْ فَأَيْضًا وَكَانَ عَنْهُمْ

بِعَظَمَتِكَ

مُسْتَعِينًا

مُسْتَعِينًا مُسْتَعِينًا وَأَكْرَمَ النَّاسِ بَعْدَهُ عَلَيْهِمْ مَنْ كَانَ
 عَنْهُمْ مُسْتَعِينًا وَإِنْ كَانَ إِلَيْهِمْ مَحْتَا جَانِبًا أَهْلُ
 الدُّنْيَا يَعْتَقِبُونَ الْأَمْوَالَ فَمَنْ لَمْ يَزِدْهُمْ بِالْبَعِثَةِ
 كَرَّمَ عَلَيْهِمْ وَمَنْ لَمْ يَزِدْ أَجْرَهُمْ فِيهَا وَمَكَّنَهُمْ مِنْ مَقْصُودِهَا
 كَانَ أَعَزَّ عَلَيْهِمْ وَأَكْرَمَ عَلَيْهِمْ مَنِ اتَّخَذَ شَيْءَ طَبْعِ طَائِفَةٍ
 بِسَنَادٍ وَخَلَّ بِنُورِهِ أَخْضَرْتَهُمْ مُحَمَّدًا وَوَعَلَيْهِ السَّلَامُ كَفَتْ بِنُورِهِ
 شَهَادَةُ مُحَمَّدٍ بْنُ سَلَمَةَ بْنِ شَهَابٍ هَرِي بِرِطْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِمَا وَأَوَيْتُ مُحَمَّدَ بْنَ سَلَمَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَعْدُوهُمَا كَفَتْ
 حَضْرَتُهُمْ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِأَوَّلِهِ بِرِطْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
 كَفَتْ مُحَمَّدُ بْنُ سَلَمَةَ بْنِ شَهَابٍ هَرِي بِرِطْلَى بْنِ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللَّهِ
 عَلَيْهِمَا وَهَمَّا فِي دَرْجِي رَسِيدَةٍ رِبِّي لِلْبَرِّ الْخَيْرُ الْمَتَانِ
 كَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا بَنِي الْأَرْبَعَةِ كَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا كَرَّمَ اللَّهُ عَلَيْهِمَا

فرموده و طبع کنندگان درین از کسی امیدوار بودم اراو
 و از کسی که نیکی نمودم باو پس تحت نمودگان من بعضی حلا
 کمان من بعل آواز ایشان پس گفت آنحضرت علیه السلام که اخفط
 لسانک بملک یبلاخوانک یعنی محافظت کن زبان خود را
 تا ملک شوی آن اخوان خود را گفت زهری که ای پیر رسول
 خدا صلی الله علیه و آله بدستیکه من نیکی میکنم ایشان آنچه
 ظاهر میشود از کلام من گفت آنحضرت علیه السلام چه در است
 چه در است بر خدا باش و بر منیز از آنکه خود پسندی کنی
 از نفس خود باینکه گفتی و بر منیز و خدا کن از اینکه بگوئی سخنی را
 که پیش از آن دلهاسکر آن باشند یعنی آنرا نخواهند شنید
 هر چند تو مغرور باشی در آن و عذری داشته باشی پس است
 آنچنان که هر کس را که بشنوائی کلام ناخوشی ممکن باشد ترا آنکه

بیان نمایی برای آن عذری که بعد از آن فرمود آنحضرت که ای
 کسیکه نباشد عقل او از جمله کاملترین آنچه در دست بعضی انضال
 میباشد ملاک و از آسانترین آنچه در دست بعد از آن فرمود
 آن حضرت علیه السلام که ای هر که گاه بهش که بر تو لازم است
 اینکه بگردانی هیچ مسلمان را نبست بخود بمنزله اهل بیت خود پس
 بگردانی یعنی قراردادی نزد خود بزرگ ایشان را بمنزله پدر خود
 و بگردانی صغیر ایشان را بمنزله فرزند خود و بگردانی هستان خود را
 بمنزله برادر خود پس کدام یک از اینها را دوست داری اینکه
 ظلم کنی بآنکه که لم یک از اینها را دوست داری که نفرین کنی بر او
 و کدام یک از اینها را دوست داری که پرده از روی کار او برداری
 و اگر تلبیس نماید بر تو شیطان بغت کن او را که مر تر از یاد
 بری از اهل قبله یعنی مسلمانان پس بین اگر بزرگ تر از تو

باشد پس بگو یعنی در نفس خود که تحقیق که سبقت گرفت است بر من
ایمان و عمل صالح پس او باین سبب تیرافت و اگر بوده باشد
کوچکتر از تو پس بخود بگو که من پیشی گرفته ام بر او با یکجا معاصی و توبه
پس او تیر است از من و اگر هستن تو باشد بگو که من هستم دارم
بر کناه خود و در شکم از کار او پس صیت مرا و چه داشته را
که و اگر هم هستن خود را برای شکی که در کناه او دارم و اگر بپنی
که مسلمانان را عظیم و توفیق و تجلیل بنمایند یعنی ترا بزرگ میمانند
و دوزنی و محلی برای تو قرار میدهند پس بگو و نفس خود که این
فضیلتی است که ایشان پیشی گرفته اند صاحب آن فضیلت
شده و اگر بپنی از ایشان دوری و تقاضا از تو را پس بگو
این دوری ایشان از من محبت کناهی است که من کرده ام پس
برستی که هرگاه چنین بنایی است میباید انبیا بر تو شکلا

و بسیار میشوند دوستان واقعی تو کم میشوند دشمنان تو و شاد
و خوشحال میشوی آنچه حاصل میشود از نیکی ایشان نسبت به تو
و دشمنان و اندوهناک نمیکردی بر آنچه میرسد بتو از دوری آنها
ایشان **برستی** که گرامی ترین مردمان بر خلائق است که برده
خیر او ایشان و بوده باشد انگشت تقوی و بی احتیاج و متعفف
یعنی باز دارند خود از طمع کردن از ایشان و اگر امیرین مردمان
نزد خلائق بعد از این طبقه کسی است که با وجود احتیاج از من
طمع خود را از ایشان کشیده و دور دارد و دینیت و خیریت
که این دنیا جسد بنمایند یعنی ضبط میکنند و بهیلا میکند زانند
مالها را پس هر کس که از دعای نماید مرا شایسته داران اموال منی
در ضبط اموال تحویل آن هجوم نیاورد و راه برایشان تنگ
نماید و نیکی کرد دست برایشان و کسیکه فزاحت زیاده

ایشان را در این عالم که ایشان را و اگر دارد که هر چه خواهند کنند و بکنند
 به ایشان را از بعضی ایامی باشد اگر کسی عزیز و گرامی تر ایشان
 تمام شد ترجمه کلام معجز نظام آن ولی حرم علیه صلوات الله المکملان
 رحم الله المتعطين به يوم بخیري الارض و الجان بالکسب و الطاعة و الحسان
اشقوا للناس علیک اعدوهم لک علی
مهرترین مردمان بر تو ای کسی که خسته ترین ایشان است مرزا
صالح نفسک و انصهر لک فی دینک
صلح نفس تو و نصیحت کن به دین و طاعت و ایشان است برای تو
احق و اجیبته و فقهه لک و ضربه
سزاوارتر کسی که دوست داری او را کسی که فقه او را برای تو باشد و ضربه
لغیرک ان النفس لو اتنا سبتا تملکت
برای غیر تو پس که گفت و معانیها بر کما بناست باید که گفت

مرا و از این فقره شریفه و البعلیم است که الفت و محبت نفس با یکدیگر
 سبب تمام آنها در طهارت و دماء ذات و تریکی
 ایشان در خوبی و بدی صفات چه بدون تقارب در احوال
 و اوصاف الشیخ محبت حاصل میشود و همچنین در حیوانات نیز مشاهد است
مشهور که شخصی دید که در هوا زاعی یا کبوتری پرواز مینمودند
 و بعنوان مرافقت قطع مسافت می نمودند از فصاحت
 ایشان با اختلاف نوعی کمال تعجب نمود بعد از آنکه هر دو در
 زمین قرار گرفتند و دید که هر دو لنگ بودند و رفع استبعاد
 خود نمود و گفت معلوم شد که صاحب ایشان ^{از لنگ} لنگ و صفت لنگیت
ان الرحمة من انما یستعاطفت
بر رحمت رحمت هر کس که بخواهد بر رحمت خود محسوس بان میشود
 ظاهر است و البعلیم که مرا و از این فقره شریفه آن باشد که جمعی

و در سوره بقره آیه ۱۷۷

که فیما بین ایشان قرابتی محقق شد در میان ایشان عدولی
 و نامهربانی چسب اقتضا زمان و حادث در آن بکمرسید
 باشد اگر مصافحه یقینلی در میان ایشان واقع شود
 زنی که در تنهایی ایشان سیکرد و موافق ارجایش بسیار
 از ائمه اطهار سلام الله علیهم و آله و انبیا و اهل بیت است
إِنَّ مَوْلَانَا الرَّفَاقَ مَكْرَهُ لَا عَافِيَا
 بدینکه مولا منافع و بقا و ایثار و جود و سخا و ایثار و نیاز و حاجت
إِنَّ مَنَعَ الْمُقْتَصِدَ حَسْرَةً عِظَاءِ الْمُبْدِ
 بدینکه من منعی میماند و بهرست از عطا و دادن سزاگفته
 قصد و لغت عربی تعالی کرده میشود در طریق و امری که مابین
 اسراف و تقیر باشد یعنی سبب افراط و تفریط و تندیر و اسراف
 نمودن در رفقت و فرق در میان اسراف و تندیر است

و لغت اصکتک

که تندیر

در این کتاب

که تندیر صرف نمودن است در جای که الله تعالی حلال کرده باشد
 و لهذا در قرآن مجید فرموده که **إِنَّ الْمُسْتَبْدِينَ كَانُوا شُحَّانَ**
الشَّيَاطِينِ که مستبدین را در آن شیاطین خوانده و اسراف
 صرف نمودن بنیاد از قدر لائق و نه و اراست و هر دو حرام است
 مگر آنکه اقتضا کند در ثانی و حاصل فقره شریفه اینکه عطا و احسان
 نمودن مقتصدی میماند و بهرست از عطا و احسان نمودن
 بهر نوعی شخصی که مال خود را در آنچه الله تعالی حرام فرموده صرف
 میساید
إِنَّ أَمْسِيَاكَ أَجْأَفُ أَجْمَلٍ مِنْ بَيْتِكَ لِلصَّنْعِ
 بدینکه بخیل کردن محافظت کننده مال ای خود بهرست از عطا و بخشش
إِنَّ كَفْرَ النِّعَمَةِ لَوْ مَوْصِيَا حَبْنَا الْجَاهِلِ
 بدینکه کفر نعمت نمودن نسبت به نعمتی که از طرف خداوند است

و ندیم است و رفیق

کتابخانه
مجلس شورای ملی

شَوْمُ الْمَوْتَةِ يَعْبُرُ عَنْهَا اللِّسَانُ

مصطفیٰ علیہ السلام
عبدی کی محبت ظاہری ہے علیہ السلام کی محبت

وَعَنِ الْمُحَدِّثِ الْعَيْنَانِ

دارمجت باطنی لغیر منیا به وحش

یعنی آن مرد ظاهری از زبان ظاهر میشود و آنرا محبت الهی از چشمه یزید
که تفاوت میان نگاه دوستانه و دشمنانه است و تقوی دامن بصیرت و نگاه

چون کسی فاضل زمین پرستش خدای تعالی دوستی همراه خود و دشمنی همراه خدا

وَاخْذِنِي فِي لَدُنِّهِ وَالْعَطَا فِي الْمَسْجِدِ

و گرفتن همراه خدا و دادن ریاضه ای بجای است از پنج شاهی آن نبوی که جمیع

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

میرزا: درختی که بیخ آن درخت یقین امان بخداست

الامانة

وہمراہ

وَمِنْهَا الْمَوَالَةُ فِي اللَّهِ وَالْمَعَادُ إِلَى

و بازان درخت دوستی همراه خدا و دشمنی همراه خدای

وَاللَّهُ سُبْحَانَهُ

سجاعت

و در این باب حدیث بسیار است ابرار و ائمه اطهار صلوات
الله علیهم شایسته است از جمله در کافی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
منقولست که وَ الْمُؤْمِنِينَ لِلَّهِ مِنَ فِي اللَّهِ مِنْ أَكْثَرِ شُعْبٍ

الایمان الاومن احب فی الله وایعوض فی الله واعطی

فِي اللَّهِ وَمَعَ فِي اللَّهِ فَمِنْ أَصْفِيَاءِ اللَّهِ صَلِّ مَعْنَى أَنْكَ

دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شهنما

درخت ایمانست بدان که اکا پاش که هر کس دست دارد در راه

خدا و دشمن دارد و در راه خدا و عطا و بخشش کند در راه خدا

اعظم محمد علی

و از بدن ل خود باز دارد در راه خدا یعنی عطای خود را از دشمنان
خدا باز دارد و پس از آنکه برکزیه کان خدایت **و نیز** در کتاب
از نهج صلی الله علیه و آله روایت که از اصحابی پرسیدند
که ای عیسی بن مریم یعنی کدام هستی از دشمنان ایمان **مستتر**
که منزه از در کفر و نکاستن آن است تمام شتر باید بود و صحابا
گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانست
و بعضی گفته نماز و بعضی گفته زکوة و بعضی دیگر گفته روزه و بعضی
گفته حج و عمره و بعضی گفته جهاد و اسر و فرمودند که
لَکُلٌّ مَا قُلْتُمْ فَضَّلْ وَلَکِنَّ أَوْفَى عُرْکِ الْإِيمَانِ
الحُبُّ فِي اللَّهِ وَالبُغْضُ فِي اللَّهِ وَتَوَلَّى أَوْلِيَاءَ اللَّهِ وَ
التَّبَرُّ مِنْ عَدَائِهِ اللَّهُ حاصل معنی آنکه برای هر یک از آنچه
گفته فضیلتی هست و اما آنچه من گفتم آن نیست ولیکن حکمتی است

دشمنای ایمان دوستی است در راه خدا و دشمنی است در راه
خدا و موالات و دوستی با دوستان خدا که ائمه معصومین صلوات
الله علیهم و شیعیان و اتباع ایشان باشند و پزیری از دشمنان خدا
که مخالفان دین و اتباع شیاطین و فاسقین و فاجرین باشند
و نیز در کافی از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه روایت که
إِنَّ الْمُسْلِمِينَ يَلْتَقُونَ فَأَفْضَلُهُمَا اسْتِدْهَامًا حَبَابًا لَطِيفًا
حاصل معنی آنکه بدوستی دو مسلمان با هم ملاقات میکنند پس
فاضلترین ایشان آنکسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد
و نیز در کافی از امام جعفر صلوات الله علیه روایت شده که
إِنَّ الْمُتَحَابِّينَ فِي اللَّهِ يَوْمَ الْقِيَمَةِ عَلَى مَنَابِرٍ مِنْ نُورٍ
قَدْ أَصْنَاءَ نُورٍ وَجُوهِهِمْ وَنُورُ أَجْسَادِهِمْ وَنُورُ مَنَابِرِهِمْ
كُلُّ شَيْءٍ حَتَّى يُعْرِفُوا بِهِ فَيَقَالُ هَؤُلَاءِ الْمُتَحَابُّونَ

فی الله حاصل مصلی که بدستیکه جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند
 در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و تحقیق که روشن خواهد
 ساخت نور رویهای ایشان و نور بدنههای ایشان را هر چه زیاده
 تابان در عرصه شرف ایشان شناسند پس گفته شود که این جماعت
 دوستی کنند با هم در راه خدا و **دوران** کتاب از جانب طالب
 بنوی صلی الله علیه و آله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن است
 که آنکسایکه در راه خدا با هم دوستی نمایند در روز قیامت
 بر زمینهای از بر جبرسبز در سایه عرش الهی از جانب است آن
 خواهند بود و رویهای ایشان سفید تر و نورانی تر از آفتاب
 تابان است و نماز و آرزوی منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب
 و هر پیغمبر رسلی هر دمان گویند که این جماعت کیانند در جواب گفته
 شود که این جماعت دوستی کنند با هم در راه خدا و **دوران**

در کانی از حضرت سید الساجدین و زین العابدین صلوات الله
 علیه بر آگاه برین مرویت حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که چون
 الهی عز و جل جمع کند خلق اولین و آخرین را و در روز حسنا
 منادی بر خاسته نکند **چنانکه** در دمان شنواند و گویند کجا بنده آخسانی
 که در راه خدا با هم دوستی میکردند اند پس که وی از مردمان خیرتر
 پس گفته شود و ایشان که بروید بسوی بهشت بحساب پس
 فرشتگان بایشان برخوردند و گویند کجا میرید و گویند بهشت
 گویند چه خبر بود و علمهای شما گویند دوست میباشیم در راه خدا
 یعنی کسانی که دوست داشتند و دشمن میباشیم در راه خدا
 یعنی کسانی که دشمن میباشید داشت پس آن فرشتگان گویند
نعم اجر العاقلین حاصل مصلی آنکه دخول بهشت بحساب **کوتاه**
 برای عمل کنندگان و نیز در کتاب کور از خواب قدس بنوی

صلی الله علیه و آله ما ثور است که انسانک التماس شکا انصحه
 حبیباً و سلمه قلباً لجمع المسلمین من مرضی آنکه عابدترین
 مردمان کسی است که باطنش از شوق و تقوی کین صاف و دلش از مرض
 بغض و حسد سالم باشد بهمه مسلمانان **ایضا** در کافی از حضرت
 البختری روایت کرده که گفت من در خدمت حضرت امام جعفر صادق
 صلوات الله علیه بودم مردی داخل شد آنحضرت برگرفت دوست
 میداری و را ختم آری فرمودند که **وَلَمْ لَا تُحِبُّهُ وَهُوَ حَوَاك**
وَشَرُّكَ فِي دِينِكَ وَعَوْنِكَ عَلَى عَدُوِّكَ وَرِزْقُهُ
عَلَى عِبْرِكَ یعنی چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر است و شریک
 است در دین تو و در کار است بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو
 نیست بر دیگر است یعنی بر براق بهمت و ضنت است **نسیه**
 از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام ما ثور است که **لَسْلِمُ اَحْوَالِ الْمُسْلِمِ**

هو عینه و مرآت و دلپله لا یخونه و لا یخذعه و لا یظلمه
 و لا یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی آنکه مسلمان برادر است
 و بمنزه چشم او است که با دشمن دشمنی و بد را میتواند دید و بمنزه
 آینه او است که با و عیب و منزه و مظهر میتواند کردید و اینهای
 او است بطریق خیرات و حسنات که با او خیانت نکند و مکر حیل
 نبازد و در حق او ظلم و ستم نماید و با او دروغ نگوید و غیبت او
 نگیرد **ایضا** از امام محمد باقر علیه السلام حکایتی نقل کرده که خلافت مضمون
 آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری میفرستند راه کم کرده
 و تشنگی برایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرکب نهاد و گرسنه شدند
 و در زیر درختان نادی گزیدند در بحالت شیخی جامهای سفید
 پوشیده نزدیشان آمد و گفت برخیزید که بر شما آب است
 این آب است پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند

پس گفتند تو کبیتی خدا ترا رحمت کند گفت من از انجاعت چشم که حضرت
 رسول الله صلی الله علیه و آله بیعت کردند بدستی که من شنیدم
 از آنحضرت صلی الله علیه و آله که میگفت مؤمن برادر مؤمن است
 چشم اوست و راهنمای اوست بنابراین کجایش نداشت گفتم
 که شما در حوالی سر منزل من ملاک کردید **بدر** از علی بن خنیس
 روایت نموده که حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه هم که حق
 مسلمان بر مسلمان است آنجا بروند که له سبع
 حقوق واجب است بر این حق الا وهو علیه واجب
 ان صیغ منها حقاً خرج من لا یر الله و طاعتهم و کم
 یکن لله فیهم من نصیب حاصل معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان
 هفت حق است که رعایت آنها واجب نیست چیزی از جمله آن
 حقوق مگر حال آنکه حفظ و رعایت آن بر او واجب است اگر یکی از آنها

ضایع کند در رعایت نماید از ولایت فرمانبرداری خدای تعالی بپرو
 رود و خدای تعالی را در او نصیبی نباشد یعنی همه و اگر شیطان خواهد
 بود و کفر نماید تو که در وصیت آن هفت حق که رعایت آنها واجب
 فرموده است لا یفعل علیک شقی آفاق آن نصیب و لا یحفظ
 و لا یعمل حاصل معنی آنکه اوست بر تو مشفق میسر
 که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت کنی و بدانی و آن عمل نیازی که هم
 لا قوه الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تعالی و توفیق او بعمل
 خواهیم آورد آنحضرت فرمود که اکیس حق منها ان یحب که
ما یحب لی فیک الی الخ یکدبست چون عبارت حدیث فی الجمله
 طوئی داشت رعایت خلاصه را بهر حاصل معنی آن اکتفا مینماید
 و آن اینست که سهل ترین حق از جمله آن حقوق که رعایت آنها
 واجب است اینست که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست

میداری مکرده داری ای او آنچه برای حق مکرده میداری
دختم نیست که از چیزی که باعث آزدگی او شود اجتناب کنی
 و رضای او جوی و اطاعت او نمایی **دختم** اینکه بفرستد و بمال
 خود و بریان و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی **دختم**
 اینکه بمنزله چشم او باشی که تو خیر از شر در راه از چاه تو انداخت
 و دلیل او باشی که بر این مانی تو طریق خیر و صلاح و منیع فوز و فلاح
 تواند یافت و آئینه او باشی که اگر عیبی در او یابی از روی صداقت
 و یاری از طریق شتم طریقی خاطر آزاری او را بران مطلق سازی
دختم اگر سیر نکردی و حال آنکه او کرسنه باشد و سیر نکردی
 و حال آنکه او تشنه باشد و جابه نوشی حال آنکه او برهنه باشد
 یعنی در خویش و پوشش بر او مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد
 با خود شریک دانی نه اینکه از کرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده

بهت بر سر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقرر کردانی **دختم**
ششم بیکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نه باشد باشد
 خادم خود را فرستی که حابه او را بشوید و طعانش را بسلیم
 منابه و فرستش کمتر **دختم** آنکه سوگند او راست دانی و
 دعوتش را اجابت نمایی و پیمارش را عیادت کنی در جوارش
 حاضر کردی و هرگاه دانی که او را حاجتیت بیاوردن آن حاجت
 مبارک است نمایی پس چون این کار را کردی و حقوق مذکوره را رعایت
 نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را
 بدوستی خود یعنی دوستی و صداقت میان مسلمانان باین چند
 چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف
 و مشروط است پس اگر آن عمل آید سخن دوستی است و دعوی
 برادری کایت و انحصار دعوی و لاف و سرسب کذب و خلافت

اِنَّكَ اَمَّا تَكُنْ لَا تَنْسَعُ لِحُجُبِ النَّاسِ فَوْخَ

بر سبب آنکه در حقست و نه بدای جمع مردمان سبب طلب کن از برای

لَهَا اَفَا ضِلَّ الْخَلْقُ

آن بهشت برین مردمان

مراد اینست که چون احسان جمیع مردمان نمودن میسر و مقدور نیست

هیچ احدی اسواهی خباب قدس آلی جل شانه پس باید که از برای

احسان خود محل قابلی طلب نمود که بعبث منابع نکرده و آن محل

قابل مردمان نیک اعتقاد و فاضل عالم عالمند که احسان ایشان

نمودن مثمر سعادات دنیوی و اخروی است و باید دانست که

اول احسان با بساط و مشکه رویی ملاقات نمودنست ایشان

و ابر عظیمیست آسمان و بدون مونس و خسران و دیگری انعام و احسان

بقدر قدرت و توان و قضای جوی ایشان و اللستعان

موضع قابل احسان نمودن

علاقمند در این غرض

اِنَّكَ اَخْلَاكَ حَقًّا مَغْفِرَ لَكَ وَسِيْدَ

مدرسیکه برادر تو حاکم است که بخند تو خوشتر اوسد و نماید احتیاج ترا

خَلَقْتَ وَقَبْلَ عَذْرَاكَ وَسِرَّ عَوْرَتِكَ

و قبول نماید عذر ترا و پوشانید عیب ترا

و كُنْ وَجَلَكَ وَحَقَّقْ اَمْلَكَ

و بر طرف نماید ترس ترا و محقق نماید آرزوی ترا

اِنَّ اَرْزَمَ قَطِيعَةً اَخِيكَ فَاسْتَبِقْ لَهٗ

اگر اراده نماید قطع نمودن دوستی با برادر پس باقی بگذارد از برای

مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا اِنْ بَدَّلَكَ

آن برادر خودت بقیه دوستی را که رجوع نماید بسوی آن بقیه اگر چنانچه برگردد

لَكَ يَوْمًا مَا

بسوی دوستی روزی

مراد اینست که با کسی از برادران دینی و نسبی که قطع دوستی نماید
چنان گمان که راه دوستی با کلیه مسدود باشد بلکه فی الجمله راه دوستی
و صلح را واکذار که اگر آنکس خواهد یا تو خواهی از آن راه دوستی

توانی بر آمد

إِنْ أَسَيْتُكُمْ إِلَى دُورٍ فَأَجْرِ مَعَهُ

اگر به پنهانی که آشتی سری بسوی دوستی پس چنان دار با او قدری
فَرَجْرِكَ وَاسْتَبِقْ لِمَنْ يَسْتَبِقُ مَا لِعَلَّكَ

از کارت را و باقی بگذارد برای او قدری از سر خودت بقدری که شاید تو

أَنْ تَنْتَدِمَ عَلَيْكَ وَقَتًا مَا

پشیمان شوی بر آن وقتی از اوقات

یعنی باید که قدری از سر خود در انکار بداری که اگر کشف باشی بسا

باشد که پشیمان شوی و تدارک آن توانی نمود

إِنَّمَا حُبُّكَ مَوْلَا يَمْلِكُكَ وَيَتَنِي عَلَيْكَ

اینست و خوار نیست که دوست میدارد و ترا کسی که متعلق تمام بسوی تو شود

مَوْلَا يَمْلِكُكَ

کسی که غرض او شنوایدن تو نباشد

مراد اینست که آنکه اظهار دوستی نماید و متعلق میکند برای تو

او دوست تو نیست بلکه منظور او تحصیل سبب نیاست از تو

بجمله و متعلق پس او دوست دنیا است نه دوست تو و همچنین گفتم که شما سبب

ترا برای اینکه بشنوی و خوش آید غرض او شنای تو نیست بلکه منظور

إِنَّمَا سَمِيَّ الْعَدُوَّ عَدُوًّا لَمْ يَعِدْ

اینست و خوار نیست که نامشیده است دشمن بعد و از راه بیگانه ظلم و تجاوز از شما

عَلَيْكَ فَرَجْرُكَ فِي مَعَايِكَ فَمَوْ

در بدی تو پس چون که مانده مساوی نماید و بسیار تو با منی که از راه اظهار تمام

علامت دوستی

خوشا گفتن است

الْعَدُوَّ الْعَادِيَّ عَلَيْكَ

بلکه آنرا عیب شمار و بسبب دشمنی است مجازا خود نمایند و دشمنی

بسی چنین کسی باید دشمن خود داشت

إِنَّمَا سَمِيَ الصِّدِّيقُ صِدِّيقًا لِأَنَّهُ يُصَدِّقُ

همیشه و خیر این نیست که نامیده شده است دوست بصدیق برای اینکه

فِي نَفْسِكَ وَمَعَايِيكَ فَمَفْعَلُكَ ذَلِكَ

میگوید خود را بخیر است و عیبهای خودت پس هر کلمه اینرا

فَأَسَمِيَ الْمَلِكُ فَإِنَّهُ الصِّدِّيقُ

پس پادشاه را پادشاه میگویند و پادشاه دوست است

حاصل این فقره شریفه و اینند که دوست است که حق آفرین را از عیب
تو بگوید هر چند بسیار تلخ باشد و اگر چنین نکند و طلبش خشن باشد
گوئی تو باشد او صدیق نیست و اعتماد را نمیشاید بر آنکه خطا و
ذی شوکت با وجود نهایت سطوت و عظمت از علما و مشایخ

سخنان بغایت پخته شنیده اند و از روی خلاص قبول منیر میخوانند

چنانچه در کتب مذکور است که هر دو انرا شایع علی شقیق نام گفت

که هر اندی و شقیق گفت خدا را الهیت که آنرا دوزخ گویند

ترا در بان آنرا میگردانند است و هر چه خود داده است که توان

سه چیز خلق را از دوزخ باز داری مال و ششیر و تازیانه پس باید

که مال تمام را از ارفاقه خلاص کنی تا بواسطه صرف ضروریات از کتاب

شبهات و محرمات بمانند و شرط ما را بشیر قطع می

باشد همان از شرشان ایمن گردند و تازیانه فاسقان را از میان

تا از فسق و فجور باریستند اگر چنین کنی هم خود نجات یابی

و هم خلق را نجات دهی و اگر برخلاف این باشی تو پیش از همه

به دوزخ روی و دیگران را زنی تو در آیند هر دو بکرست و دوست

شقیق را میبوسید

إِنَّمَا سَمِعِي الرِّقُونَ فَيَقُولُ لَا تَتَزَيَّرْنَ فَقَدْ

است وخراین که نماندند بدست رفیق رفیق برای همواری میباشد

عَلَى صِلَاحٍ دِينِكَ فَمَّا آتَاكَ عَلَى صِلَاحٍ

برای اصلاح تو پس که امانت تو رسیده بر اصلاح

دِينِكَ فَمَّا الرِّقُونَ الشَّيْقُونَ إِنَّمَا الدُّنْيَا

دین تو سپرد است رفیق غایت مهربان است وخراین که دنیا

جِفَّةٌ وَالْمُتَوَاجِحُونَ عَلَيْهَا اسْتِثَاءُ الْكَلَا

مردار است و برادران بر دنیا بمنزله سگانه

فَلَا تَمْنَعُهُمْ رُحُومَهُمْ لَهَا مِنَ التَّارُشِ

پس منع نمیشاید ایشان را برای دنیا از جگر نمودن با یکدیگر

عَلَيْهَا إِنَّمَا أَهْلُ الدُّنْيَا كِلَابٌ عَاوِدُونَ

بر دنیا است وخراین است که اهل دنیا سگانه فرماورنده

از خطبه امامی
انما هم
انما هم

وَسِبَاعٌ صَارَتْ يَهُرُّ بِبَعْضِهَا بَعْضًا وَ

و در نزد کاینده جرات کننده و بعضا و بخوردن که شتر و گاو و بعضی

يَا كُلُّ غَزِيرَةٍ هَانِ لَيْلَهَا وَنَفْسُ كَبِيرَةٍ

و بخوردن و غنچه است غلبه آن لیل و خوار آنرا و غنچه و غنچه بزرگ آن

صَغِيرَةٍ هَانَتْ مَعْقَلَةٌ وَآخِرَى مُهْمَلَةٌ

کوچک آنرا و این بزرگ آن است و بعضی که بماندند جهان بماندند

قَدْ أَصْلَحْتَ عَقُولَهَا وَرَكِبْتَ مَجْهُولَهَا

که تحقیق کم کرده اند عقولهای خود را و سوار شده اند بر مجهول خود

بِفَقْرَةٍ شَرِيفَةٍ وَصَالِي حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ حَضْرَتِ تَامَسِ

صلوات الله و سلامه علیهما و در نهج السبله غنچه نیرنگ و راست

و فَرَّةٌ سَابِقُ بَرَانِ امِيتِ كَمَا يَاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَارِي مِنْ

اِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا وَتَكَا لَيْتُمْ عَلَيْهَا فَتَدَّ

از این بعضی ام

بَنَّاكَ اللَّهُ عَمَّا وَنَعْتُكَ لَكَ نَفْسَهَا وَنَكْشَتْ لَكَ
 عَنْ مَسَاوِهَا قَرَمًا أَهْلَهَا كَلَابٌ عَاوِيَةً الْحَاصِلُ
 اینکه بر پیر و صرکن از آنکه فرقی نشود و بازی خوری آنچه نمی پند
 از میل این نیا و صر ایشان بر حطام آن و جنگ و کوشش
 ایشان مانند سگان بر سر مرداری و فی الحقیقه اخلاص خلق تعین میل
 ایشان باین منزل فنا و اتفاق کافه مردمان بر جبهه دنیا موجب
 عتماد و اقرار و غفلت سایر ناکش شده است و لغیر ما قبل
 در خواب که جهان من شیدم ۴ چشمی کشودم از پی نیست
 دیدم که در او نبود بیدار کسی ۵ من تیر جواب فتم از تنهایی
 و بعضی از شرح نهج البلاغه رضوان الله علیه در این مقام برای
 فریب خوردن بعضی از ساده لوحان از دیدن مشغولی اهل دنیا
 دنیا بخوبی که گویا مخلص خواهند بود در آن مشغولی ذکر کرده و آن

نیست که زاهدی کوفته اندی بخیرید تا قربانی کند چندی ندان این مقام
 نموده یکی از ایشان بر سر راه او آمده گفت اینک آنچه خریدی را
 گفت این کوفته است نمک مکر و شک از کوفته تناسی
 و بر رفت دیگری راه بر او گرفت و گفت اینک بمن می فروشی که برای
 کله میخواهم زاهد گفت نمک است که کوفته است و در شک افتاد
 دیگری بر سر راه آمد و گفت تو مرد زاهدی این نمک کجای می
 تروری زاهد پیش شد و دیگری پیش آمد و گفت این نمک از کجایی
 که مال منست زاهد چون اتفاق ایشان بدید شک نکرد که آن
 نمک است ریختنش بخشاد و سرداد و قوله فَقَدْ بَنَّاكَ اللَّهُ
 یعنی بچستی تو خبر داده است ترا خداوند تعالی از دنیا و وصف
 کرده است از برای تو دنیا نفس خود را و پرده برداشته است از
 مساوی و معیوب خود هیچ پنهان نمانده است بر تو از عیوب او

چیزی پس نایب فریفته کردی از افلاک و میل اهل دنیا و محروم شدن
 در طلب آن که عقل تو بیند و راه تو برند تا که الله تعالى تو را
 قطع اکثر من فی الارض بضلک عن سبیل الله و قال تعالی
 و لکن اکثرهم لا یعرفون قوله علیه السلام فانما اهلها یعنی پس
 بدستی که اهل دنیا سگان فریاد کنند مانند و سباع صید گیرنده
 و عادت بصید کرده اند بعضی از آن سگان دیگر را بگزود و در هر
 و نفیر کنند و قوی آن حقیر را بگزود و بزرگ آن صغیر را قهر کنند
 چنانچه شاعر گوید **شعر**
 اجهان بر شال مردار است **۴** کرکان کرد او هزار هزار
 این مر از این مرند مخلص **۴** و آن مر این را همین مر تقار
 آخر الامر بر پرند **۴** و ز همه باز ماند این مردار
 فی دنیا انما علیک **۴** الشک

و من یذوق الدنيا فانی طعمته **۴** و سئل البنا عبد بها و عدا
 فلم ارضا الا غرورا و حسرة **۴** كما لاح فی ارض الفلا و سئل
 و ما هی الا حیفه من حیفه **۴** علیها کلامهم من حیفه
 فان حیفه ما کنت سئل اهلها **۴** و ان حیفه ما نازعتک کلامها

حاصل معنی آنکه و هر که چشیده باشد دنیا را این چنین است که من خوردم
 آنرا یعنی تمام در یافتن آنم آنرا نوشیده شده است بسوی آن کوارا
 و ناگواری آن پس بهیم دنیا را که محض فریب و حسرت مانند
 آنکه در بیان سرای ظاهری و لایح کرد و دوشنه بطبع آب
 سوی آن رود و چون نزدیک کرد و در حسرت و غور نهید
 و نیت دنیا که حیفه کند ید و متعثر شده بر سر آن کجا
 هجوم کرده اندیشه هر یک آنکه آنرا بر بایند و از چنگ دیگری
 بستانند پس اگر تو اجتناب از آن کنی از آن حیفه اهل دنیا و طبع

آن چنانچه با وصل کند و اگر توفیر با ایشان در مقام بودن آن چنانچه در
 مکان دنیا با تو کمربند از حد پر فاش شدنند **در** چه خوب فرموده
 عارفی در تخیل و تصور آنکه سرب دنیا محض خیال و پندار است
 و مفت موهوم آن مانند سایه سحاب بتانی بی اعتماد و پایدار **در**
 طفلی سید ویت چهار **در** گلگی دید بر سر دیوار
 نیک آوردن گلک چندی **در** وان گلک را بدست دپند
 سرنی چون بگل رسید **در** بچو دنیا که زخم نمود و کشت
 و قول آنحضرت علیه السلام نعم معقله تا قول او و کتب محمدها
 مثلی دیگر است برای این دنیا و محمول و مجمل میا بانیست که در
 هیچ نشان نباشد و راه در او پیدا نکرد و بعضی شیفتگان دنیا
 بعضی چهار پایا نند سرشان بسته و پریشان عقول بر نهاده
 دستان از دست انداز دنیا کو ماه چار کو ماه وستی مشه کرده

در سرشان بر آفرمائی قناعت مربوط لایه درین کشت ضعیفان
 سرکار و عصا از آن در کلاست **در** که از کج شدن میان کج است
 از درمائی نفسشان در سر و برف حرمان فروده و مار حشران
 در سیاه چال نا کامی مرده و بعضی از شرع صدها عکس کویه این
 فقره شیرین اشارت بقوم است که ایشان را بصیرتی در دین نیست
 ولیکن نظایر شرع عمل نمایند و با حکام دین مقید گشته راه معصی
 و شهوات منبیرند و بعضی چهار پایا نند سر واده شده و عقول
 و بند از ایشان بر گرفته در مراتع شهوات بی ترس و مبالات
 میچرخند تحقیق کم کرده اند عقول خود را و سوار گشته اند میابان
 بی راه و نشان دنیا را شارح میگوید میوه عقولها سلسل
 عقلم باشد با شایع ضمه فاف عقول شده باشد برای مجانست
 محمول یعنی چهار پایا ن سر واده عقولهای خود کم کرده و راه میابان

بی نشان پیش گرفته و آن مثال آدمی است از راه قوت بهیمی و آنچه از
 پیش گشت مثل آدمی است از راه قوت غشی و الله عالم حیاتی و کائنات
 اَفَلَا الْخَيْرُ قَرِيبٍ السَّوَاءِ
 آفت غیر خودی درین فتنه است زیرا که رفیق بد باعث روان غلبی نیست
 اِذَا عَاثَبَتْ فَاسْتَبِقْ اِذَا اَبْغَضَتْ
 هرگاه عتاب بیایی در پیش قدمی از عتاب دهانی بکنند هرگاه دشمنی
 فَلَاحْتَجِرْ
 کسی را پس ترک او را بکنی نهما
 حاصل ایستاده فقره شریفه سابقه قریب میگردد است و مراد از او
 و الله عالم است که هرگاه عتاب با صاحب رفیق موجبی بهرین
 میگردد فعلا مقدار عتاب و سرزنش نباید نمود که منجر بعد او شود
 بلکه قدری از عتاب بخواند باقی گذشت که هرگاه احیاناً طالب

محبت و دوستی کردی و در آن بر توانا باشد و از فقره ثانی بگذرد
 رفیق خود را بسببی اسباب مثل غیبت یا در رفع کشتن یا سبایت
 مانند اینها دشمنی داری با کلک از او اجرت و دوری بگزین که او
 از دوستی تو بر میگردد و از لطیف خود بگریزد و چنانچه تفصیل
 از فقرات همین معلوم میگردد و انشاء الله
 اِذَا احْبَبْتَ فَلَا تُكْثِرْ
 هرگاه دوست استی کسی را پس افراط ننماید دوستی او
 چنانچه بعد ازین خواهد آمد که افراط در دوستی منافی با معنی که
 جمیع سدا خود را بدوست خود خصوصاً دوستی که امتحان
 او نمود و بدانی که بسا باشد که بعضی از آنی بمرسد و باید البته مقهور او شوی
 اِذَا عَاثَبْتَ رَفِيقًا اِذَا عَاثَبْتَ فَاكْتُمْ
 هرگاه عتابی کسی را پس در آن عتاب را بپوشانی و دوستی را بپوشانی

اِذَا تَاكَدَ الْاِخَاءُ سَجَّ الشَّيْءُ
 هرگاه تو که دوستی شود برادرش است و می شود و تا کفش بود
 اِذَا اَحْبَبْتَ فَاَكْرَمُ مَحَلِّ اَحْبَاءِ
 هرگاه برادرش است یا کسی پس که او را حق برادرش را
 اِذَا طَالَتِ الصُّحْبَةُ تَاكَدَتِ الْحَرَمَةُ
 هرگاه دراز شود ایام صحبت تو که دوستی می شود و احترام آن
 اِذَا اَحْبَبْتَ السَّلَامَةَ فَاجْتَنِبْ مُصْحَبَةَ
 هرگاه دوستی شایسته ای را دوستی خود را با حق و با حق
 الْجَهْلُ ۴ اِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُ الصِّدِّيقِ
 بسیار آید ۴ هرگاه بسیار شود گناهان دوست کم
 قُلُ السُّرُورِ بِهِ
 مشغول خوشحالی بساو

منع از مصاحبت جاهل

طایفه است که مراد کنایه آن را بقیقه شریفه است
 که متعلق بحق است باشد نه فتنه و فخر زیرا که چنانچه گذشت
 منزه صاحب حق و اهل معاصی کثرت عدم سرور و در دنیا
 بغایت تیر و اندک سلم
 اِذَا وَثِقَتْ بِحُبِّهِ اَحْبَبَكَ فَالْاِتِّبَالِ مَتَى
 هرگاه اعتماد نمودی بر دوستی او برت پس آن که در هر چه وقت
 لَقَبْتُ وَلَقَبَيْكَ
 تو او را دیدی او ترا چه وقت دید
 حاصل اینکه هرگاه امتحان نمودی صبر تو خود را و جزم کردی که محبت او
 با تو دوستی الله است پس اگر نپسند او البته برای مانعی مصلحتی
 خواهد بود پس این معنی علامت احوال محبت او مدان و اگر تو
 نه بدی او را مطمئن باش که باین سبب محبت او زوال پذیرد

اِذَا ثَبَّتَ لَوْ دَحَبَ التَّرَفُّدَ وَالتَّعَايُصِدَ

هرگاه ثبته دوستی را و شیب عطا نمودن یکدیگر معاشرت یکدیگر را

اِذَا اتَّخَذَكَ وَلِيًّا خَافَكَ لَهْ عِبْدًا

هرگاه بپذیرد ترا دوست تو برادر پس باش برای او بنده

وَأَمَّا صِدْقُ الْوَفَاءِ وَحَسْرَةُ الصِّفَاءِ

و عطا کرد با و حاضر نفا نمودن بحقوق اخوت و شکوهی اخلاص نمودن

إِنْ كَانَ فِي الرَّجُلِ خَلَّةٌ رَاقِعَةٌ فَاتَّقِهَا

اگر بوده باشد در مرد خصلت شکوهی پس قنطرباش از آن

أَخَوَاتِهَا إِذَا ظَهَرَ غَدْرُ الصَّدِيقِ تَهْمَلْ

بنکوات آن را اگر ظاهر شود بوفایی و نقض دوستی آن را

هَجْرُهُ إِذَا كَرَّمَ أَصِيلَ الرَّجُلِ كَرَّمَ مَعْبُودَهُ

دوری از او هرگاه بزرگواری اصل مرد بگوید میباشد غیبت او

وَمُخَصَّرُهُ: بِحُسْنِ الْمَوَافَقَةِ تَدْرُمُ الصَّحْبَةَ

و مختصر او سبب بگویی موافقت دایم و باقی میماند صحبت

حاصل اینکه مصاحب هرگاه در امور که مخالفتی با شرع اندیش

باشد با یکدیگر موافقت نمایند مصاحبت ایشان باقی و دائمی میباشد

و الا زود میگذرد و بجا نمیآید

بِالْوَقَارِ تَكْثُرُ الْهَيْبَةُ

سبب وقار بزرگواری بسیار میشود مهابت آدمی در او

یعنی بگفته میگردن سخنان هرزه و لاطایل گفتن سبب

شکوه شخص و نظر عامه خلایق میگرد

بِالْقَوْدِ تَكُونُ الْمَحَبَّةُ

سبب دوست کردن مردمان با خود حاصل میشود محبت

که زشت انگیزه تو و بگویی دوستی کردن و جلب دوستی مردمان نمودن

سوی خودست و حاصل انفقہ شریفه و الله اعلم اشارہ است
باینکہ دوستی کردن با خلق و طلب دوستی ایشان نمودن مہربانی
کردن با ایشان حاصل میشود و سبب سوخ و دوستی ایشان میکند
و اگر دوست را نهم باشد سبب بقا و ثبات و زیادتی سوخ آن
بِالْجِدِّ تَكْثُرُ الْمَسَبَّةُ

سبب بخل نمودن بسیار میشود دشنام و دادن خلق
زیرا کہ ہر کس بخل یا بخیل میباشد ہر چند توقع از او نداشته باشد
و دشنام میدہد بخیل عیب عار و است در حضور غایب
او میکنند بخلاف صاحبان کرم کہ ہر کس صاحبان کرم را دوست
میدارند و سپہای او میدہند ہر چند توقع احسان از او
نداشتہ باشد و مؤید اینست فقرہ شریفہ کہ در باب بخل می آید ان الله
تعالی کہ **لَيْسَ الْبَخِيلُ حَبِيبًا** یعنی نیست بخیل را دوستی

و اینا جود الرجل حبیبہ الی اصدا دہ و بخلہ یبغضہ
الاولادہ ملخص مضمون آنکہ صفت جود و کرم مرد را محبوب
میارزد و بخل دشمنی او را در دل فرزندانش مینماید
بِحَسْبِ الْعَشِيرَةِ تَدْرُمُ الْمَوَدَّةُ بِالْحَسَنِ

بسیکوی مصاحب و بیشترش دایم میشود دوستی بسیکوی
العشیرۃ تدرم الوصلۃ بالتواخی
معاشرت و بیشترش دایم میشود نزدیکی و مصاحبت و توادری
فی الله تشر الاحوۃ

در راه خدا میوه میدہد برادر
یعنی ہر برادری کہ شریعتی دارد و ایمانیت آنست کہ منظور
از آن رضای الہی باشد نہ اغراض فاسدہ و نیویہ کہ بزوال آن
البتہ زایل گردد و حاصلی بخشد

بِحَسَنِ الصَّحْبَةِ تَكْثُرُ الرِّفَاقُ بِحَسَنِ

سبب یگویی محبت بسیار میشود رفیقان *سبب یگویی*

الْعِشْرَةِ ثَاقِبُ الرِّفَاقِ

عاشرتا یخیزش انس میزند رفیقان

مازل فقره شریفه و چند فقره سابقه آنکه اگر کسی بی رفیقان

و صاحبان یگویی مصاحبت و معاشرت نماید رفقا و کما

باد انس و آرام میگیرند و الا از وحشت نموده جدا میگردند

و دوری میگزینند و همواره بی فایده خواهد بود

بِلِیْلِ الْجَانِبِ ثَاقِبُ الرِّفَاقِ

بخت یگویی همی بهو انس و آرام میگیرد جانها

یعنی سبب این میشود که مردمان باو انس و آرام میگیرند و از او

و وحشت ننمایند و مراد از زمی بهیو ملیتو اند بود که این باشد

که غماش و سبک و بد خو نباشد زیرا که صاحبان انصاف و فیض

بخشند که آنکه که بهلوی ایشان درشت باشد و این سبب یگویی

در بهلوی ایشان آرام تواند گرفت و خلق با سبب از ایشان

تفرکتند و الله اعلم

بِحَسَنِ الْأَخْلَاقِ تَدْرُكُ الْأَرْفَاقُ

سبب یگویی خلقها جاری میشود در قیامانی با پر میشود و دوستی *از رفیق*

يَا لَوْ دُرِّيَّتَا كَدَّ الْحَبَّةُ

بخیل بودن دوستی محکم میشود محبت

يَا لَوْ فَرَّقَ تَدْرُكُ الرِّفَاقِ

سبب یگویی هر که در رفقت دایم میشود محبت

يَبْدُلُ الرَّحْمَةَ تَنْتَلُ الرَّحْمَةُ

سبب یگویی محبت نیست بخلاف آن محبت که در رفقت دایم میشود *خالق*

حت در لغت کبر بر غنی آدم منسوب شود مراد از آن رقت است
یا عطف و اگر بالله تعالی نسبت داده شود مراد از آن نیکویی
و عطف در رزق و احسان است

بَبْدَلِ الْبِعْثَةِ تَدَامُ النِّجْمَةُ

سبب نمودن بخت بختی آن را بشود و نعمتی معطای حق تعالی باشد
حاصل این فقره شریفه اینست بر آنکه هر کس که الله تعالی بختی
از زانی فرموده باشد اگر بخل ورزد او خود سبب قطع نعمت الهی
شده خواهد بود و اگر دوام آن نعمت را خواهد باید او نیز بقدر مقدار
خود بر دیگران عطا نماید تا آن نعمت برای او باقی ماند و الله تعالی اعلم

بِبَشَرِ الصِّدِّيقِ الْمَكُولِ

بدوستی است طول

بغی کسی که از آشنایی نزد ملالت کند یا اینکه پیوسته در مجلس

و می نل طول باشد و شکفتنی در طبع او نباشد زیرا که چنین کسی خفت
خود بلکه خضار مجذول و در طول و غمناک میازد چنانچه گفته اند *مصلح*
آز روده دل فسرده کند بختی

بِبَشَرِ النَّجْمَةِ الْعُلُولِ

بختی است خیانت نمودن

عنوان معنی خیانت نمودن در غیبت قیل از سمت هر کس
که خیانت نماید در چیزی خفته او را میگویند فلان کذافی

بِبَشَرِ الْعَبَادَةِ الْفُضُولِ

بدعا دیت مشغول بودن و عبادت را فواید

مثل سخنان پفایده و کارهای بیفقت بسیار در این معنی نیست
که هر قول و فعلی که بحسب شرع و بصورتی برای آن نباشد داخل
فصول و در کتاب آن نشود اولی الا کتاب و القول و عمل

هر چه قال الله وقال الرسول ۴ ضد نوسل ان ای قی

بئس القرین الجھول ۴ بئس الرقیب الجھول

بصاحب هر ایت بسیار نادان *فقیهت حسود*

بئس العیت الحقود ۴ بئس القر العیون

بدعاثریت کینه ور *بصاحب ایت دشمن*

بئس الجار جار السوء ۴ بئس السیعی

بمساییت مسایید *بدکوشی است سخن چینی و می*

التفرقة بیل الیهفین

نمودن در جدایی میان دو الفت گرفته بهم

افت در کتاب است ممدوح و تفرق جدایی در هر دو مذموم

و سعایت سخن چینی در هر باب نزد او لالای بابا صواب و شور

انواع غلبت علی الخصوص بقصد جدایی در میان دو دوست یکدیگر

از شتر باشند که این بدترین افعال و موهبات کمال حضرت و محکمات

و مراد از این فقره شتر فیه مذمت این فصل را صواب است عاذا نا الله

تحبب الی الناس بالهدیه فما فی یدیهم

دوست که دهنی و البوی مردمان و بی درستی و بی غرضی در آید در دست

تقر بالمحبه منهم ۴ تحل الیاسر فی

فصلی طبع کن از ایشان تا فریاد شود محبت زینج و سارا امیدی از آنجا

أیدی الناس کلم من عوازلهم

در مستمای مردمان است سلامت یا اگر گینما و آفتاب ایشان

وتحر المحبه منهم متک بکل

و جمع کنی یعنی میانی محبت و دوستی از ایشان متک شود و دوست

صیدین آفادک

هر دوستی که فایده رسا اند ترا

و فی الحقیقه چنین دوستی اعتماد توان نمود که غرض او حسب حاجت
و بنوبه نباشد بلکه محض رضای الهی باشد زیرا که غالب نیست که چنین دوستی
در چنین وقتی برای عمل بمضمون حدیث احواء عزیز شود
با تو دوستی میکند و فی الحقیقه چنین محبتی نهد و فی الله است پس
رعایت او واجب است که صداقت او لازم باشد

يُحِبُّ إِلَى خَلِيلِكَ يُحِبُّكَ وَأَكْرَمُ مِثْلِكَ
اظهار دوستی کن بسوی دوست و تو خود را دوستی او زیاده نشود و اگر او را اولی
و اثره علی نفسک یؤثرک علی نفسک
نما که او را دوستی
و ترجیح بدهد او را بر نفس خود تا ترجیح دهد ترا او بر نفس خود

وَأَهْلِهِ يَا تَبْنِي الْأَخُوَّةَ فِي اللَّهِ عَلَى التَّامِّ
و اهل خود بنا که داشته باشد است برادر و برادره خدا
رضایت نمودن کند که در خدا

بیا این خنای را بنویس

والبآذل فی الله و التَّعَاوُفِ عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ

و عهد نمودن کند که در راه خدا و یاری دهد کار حق و بیکدیگر بر طاعت
فرمان

والتَّسَاهِي عَمَّا جَاءَ اللَّهُ وَالتَّسَاهِي

و منع نمودن کند که از آنرا فراموشی خدا و نصرت را و آن کند که در راه

فِي اللَّهِ وَ اخْلَاصَ الْمَحَبَّةِ

خدا و خالص و پیش ساخته دوستی کند که

حاصل انقیاد شریف آنکه شش چیز است که بنا نهاده شده است بر کار
لله فی الله بر آنها و فی الحقیقه اگر یافت شود آن شش چیز در احدی
باید صدق اود را و بداند و پاس او ندارد که البته اگر از
کبریت احمر است علامت آن خود دوستی که خالصا لله تعالی
و غلصا لله تعالی باشد **اول** نصیحت نمودن الله دوست را در
مقامی که مقتضی آن باشد بشرط و آوایی که در این باب گوید است

دوم عطا نمودن تقدیر به طور مذکور **سوم** مددکاری او نمودن در کار
 چیزی که مقتضای طلب الهی **چهارم** منع نمودن او از ارتکاب اقربا
 الهی جل شانه اگر احیاناً بوسوسه یوسوسین قصد آن نماید **پنجم** نصرت
 دادن او در راه خدای عزوجل یا بمعنی که اگر ظالم باشد او را از ان ظلم
 منع نماید و اگر مظلوم باشد بقدر طاقت خود در رفع آن سعی نماید
ششم بیفشاختن دوستی او یعنی خود را از اغراض دنیوی و حاکم
 ساختن و بوظایف محبت تقدیر و اختصار اینست کمال صداقت
 و نهایت حقانیت
تثانیس میاوی الاخرین تسبیح نمودن
 فراموش سازد بسیاری باور آن تا و ایم داری محبت ایشان را
 ای صل کم برادر و دوست قدیمی است که از او عدا یا سوء اخلاقت
 منافق صادق سرزند و باشد و از آن یاد ممانعت نماید که باطنها را

اینست که در این کتاب
 آمده است و در این
 کتاب

شود باعث محبت نماید و سبب رسی و انقطاع و داد و آسودگی
 پس در این فقره شریف آنحضرت صلوات الله علیه و آله میفرماید
 که بخوبی سلوک کن برادران که ایشان بجان کنند که تو به بیانشان را
 فراموش کرده و نادوستی ایشان باقی و مستدام ماند و هر کس
 این نماید البته بدوست میماند چنانچه گذشت
تمرکز الاخرة حفظ الغیب و الهداء الغیب
محل برادر می محافظت نماید و اظهار عیب یکدیگر نمودن
 یعنی هر یک غایب از جانب آن دیگر را مزاحات نمود و یاد او نکند و غایب
 و کسی که او را بیدی یاد نماید منع و برادر کند و لازم برادر می باشد
 ابواب مزاحات نماید و عیب یکدیگر را هم بگویند و عیبها می
 زایل شود و ایم قبیله بمنزله هدیه دادند چه فی الحقیقه هیچ هدیه و تحفه
 باین برادری نیست و اند نمود که عیبی از کسی زایل شود و برادر

مجاست ایشان کمال عقل و ملوفتن و استقامت و محبت و غیر ذلک
 اما **لجأت** قرا و منافع دین و دنیای آن لایق و لایق است از جمله کبر
 ترا و غایب است که او را فقیر و محتاج خلق کرده و قرار او کوشش
 او ساخت که ذخیره او را از رفاه و بقا بربقا نقل نمایند و او را آن
 قدرت داده که ذخیره برای روز مکهستی خود تواند اخذ و
 و قفا اند و سایر المؤمنین بهند ^{و انما هم} المواعظ
جانبوا الاشارة و جالسوا الاختيار
 دوری کنید از بدان اشارت و بنشینید با بیکان اختیار
جمال البحر جنب العباد ^{جامع الشرف في مقارنه}
 زینت آید مرد دوری نمودن از جویست تمام بی دوستی
قرب من السوء ^{جامع الخیر في الموالاة}
 و مصاحبت بد است تمام بی دوستی و دوری دوستی نمودن

في الله و المعاد في الله و المحبة في الله
 الله راه خدا و شمعش در راه خدا و محبت نمودن در راه خدا
و البصير في الله ^{جامع اهل البصيرة}
 و بصیر در راه خدا و بصیرت کن اهل بصیرت
و الحكمة و اكثر ثافتهم فانك ان كنت
 و دانش و بسیار کن محال و دانست ایشان را پس بنشیند تو
جاهلا علموك و اكنيت عالما از درك عليا
 باشی نادان تعلیم کنند ترا و اگر بوده باشی عالم بنیاد میشود علم تو
 مراد از این فقره شریفه و الله اعلم انت که باید با اهل و سرع مجاست
 و بنشیند و همیشه باید رغبت کرد و مثل کار ایشان از ورع تقوی
 زیرا که همچو در شک در امور از رویه بغایت سخت است و نعم
 ما قال الصائب **ره شو**

کار را بی کار فرماش برین گل ۴ کار فرمای برین غیرت مکار
جَالِلُ الْعِلْمِ لَا يَزِدُّكَ عَلَيْكَ وَحَيْثُ
 هفتینی کن با علما آریا شود علم تو و هفتیکو شود
أَدْلَبُكَ وَتَرْكُ نَفْسِكَ جَالِلُ الْحِكْمِ
 ادب تو و پاکیز شود از حیوان نفس تو هفتینی کن با حکما
يَكْمُلُ عَقْلُكَ وَتُشْرِفُ نَفْسُكَ بِتَوْقِيفِ
 آکامل شود عقل تو و عالی شود نفس تو و بر طرف شود از تو
عَمَلِكَ جَهْلِكَ
 جهل تو
 وقفه ساقیه
 حاصل نیقده شرفه و الله اعلم أنت که چون آدمی مرتی بالطنع وادرا
 از حدی و همدی که زینیت پس التوق کمال عقلها با فراست و شایان
 صاحب کیات است که نظر تمیز تحقیق کشوده از کافه انانیت

و انجم خاص و عام ششنی اختیار کند که صحبتش سبب علم و حسن
 ادب صفای باطن و علو نفس و جوده ابد گردد و از آنکه شناسایش سبب
 یقین عمرانی و پیکانی از درگاه خدای عزوجل گردد و در خیرت
 بهیچبرستی اند علیه و الله مقولت حدیثی که حاصل مضمون آن
 اینست که هفتین سال با من عطار است اگر از خطر خود بترسد
 از محال او معطر و خوشبو میشود و هفتین به مانند صاحب
 کوراست چون جدا و صفار و امثال ایشان اگر بشماره آتش
 خود ترا نسوزد و اثر دوشش تو میرسد لکن اینت طریق اتخاذ
 مصاحب رفیق و الله ولی التوفیق
جَمَالُ الْاُخْرَى اَحْسَنُ الْعَشِيرَةِ وَلِلْوَسْطَى الْعَمَرَةُ
 زینت برادر می نگویم درون اختلاط و مصاحبت است و از قد کفایت
 خود او در برادران برابر داشتن با خود برادر را

حُسْنُ الْعِشْرَةِ لَيْسَتْ بِالْمَوَدَّةِ حَسْبُكَ

نیکویی در معاشرت با هم میکند دوستی را

الصُّحْبَةُ تَزِيدُ فِي حُبِّهِ الْقُلُوبُ

صحبت زیاد میکند در محبت دلها را

حُسْنُ الْإِقْلَاءِ يَزِيدُ فِي كُدِّ الْأَجْنَاءِ

نیکویی بر خوردن و نوشیدن با دشمنان زیاد میکند کینه با دشمنان را

حُسْنُ الْإِحْثَارِ لَا جُرْعَةَ عِلَالِ الشَّاءِ

نیکویی بر آسودگی و پند دادن به دشمنان زیاد میکند عجز دشمنان را

حاصل اینکه بشواریان و خدمتکاران عمل نمودن باعث میگردد که مردمان

و تنای او بگویند و در مجالس و محافل ستایش او کنند

حَسَدُ الصَّدِّيقِ مِنْ سَقَمِ الْمَوَدَّةِ

حسد نمودن دوست از غلبه عاری دوستی است

نیکویی در معاشرت با هم میکند دوستی را

حاصل آنکه مرفوض هرگاه شد نباید متبادر که شخص با صدیق خود این

قبیحه را معمول دارد و ظاهر میشود که دوستی او بیچاره و محتاج به حاجت بسیار

بسر ضرر و زنا چارست طیب جاذب که بنا بر تمام ملاحظه مرمن

و اسباب علامات آن نماید اگر موافق قانون کلی علاج پذیر باید

معاذ آن از ملاحظه بالذکر شود و اگر مملکت باید ترک او گویند

توانم آنکه نیاز دارم اندرون کسی

بیمار بر می ایستد و کینه بخیزد که از مشقت آن صبر نکردن توان

بدانکه حسد در لغت معنی تنی و فال غمت است از دیگری که الله

تعالی عطا کرده باشد تا غم از آنکه آن غمت را برای خود خواهد یافت

و این صفت قبیح بغایت مذمومت بخلاف غبطه که محمود است

و آن خواهش غمت است که کسی در دیگری بیند و آرزوی آن کند

که الله تبارک و تعالی مثل آن غمت را به عینیت فرماید بدو و غافل

و صدیق خاص حق جوید

آن از شخص پس حسد مفت سنا تعین آفت در است و غبطه از
 خصال مؤمنین و مؤمنین **در کافی** از امام محمد باقر حضرت امام جعفر
 صلوات الله علیه با ثور است که ان المؤمن یغبط ولا یحسد
المؤمن یحسد ولا یغبط حاصل معنی آنکه مؤمن غبطه میکند
 و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند **نیز** در همان کتاب
 از همان باب صلوات الله علیه با ثور است حدیثی که حاصل
 مضمون آن اینست که بدستیکه حسد میجوزد و معدوم میازد
 ایمان را چنانچه میجوزد آتش میزیم را و موافق اخبار ائمه اطهار صلوات
 الله علیهم اصول کفر صفت حرص و استکبار و حسد پس حکیم
 اخبار مذکور حسد را منافق دین و ایمانست زیرا که حسد
 ناراضی است بقتبت و داده رحمت و پیوسته با خط و شکست است
 از آن بلکه از غایت حیل و حماقت و نهایت کفری و سفاهت و جمع

مثال خود حرف غلط بختی عالم بالا بر زبان کفر بیان خود می آرد که
 با اینصورت کمال عرفان باید محتاج باشم لب لبان و فلان و سبحان
 بدان ملک من سراج و عقار بسیار و دولت و اقبال افزون از شما
 چشم آسمان بگر کو راست یا کمر در عقل او قصور است **محمدا** صلی
 حسد همین است که چرا مال و ثروت و قدر و منزلتی که بفلان داده شده
 روزی من شده و مانند این شبست اندیشهای باطل و خیالات
 لاطیل که هرگز انتها ندارد از دل تپاه و زبان سیاه شرمی تولید
 و گفته اند که علاج حسد یاد مرگ و تامل و تفکر نمودن در بقایایی دنیا
 و تلخی جان دادن و شداید احوال آنست و بعضی از عرفا
 گفته که مرض حسد دو نوعست **یکی** آنکه محض فوسوسه است
 و اصل اثری بر آن مترتب نگردیده و موافق اخبار و آثار ائمه است
 حسد در مؤمنان نیز میباش و منافق ایمان نیست مانند کسی

تحقیق معنی

که تصور کند اما عقا و کند زیرا که در تصور است حق عذاب
 میشود **نوع دیگر** آنکه وسوسه مذکوره رؤیای در دل او میرساند
 باشد و عطای آن نعمت را محسوس و پیاپی شده بدست دربان در آید
 آن نعمت از او کوشش نماید و این تجربه صفت خسته مناسبت
 و غریب نیست اعاذنا الله و سایر اخوانا المؤمنین منه
خَيْرُ الْاِخْوَانِ اَقْلَهُمْ مُصَانَعَةً فِي النَّصِيحَةِ
 بهترین برادران آنست که کمتر باشند در نیرنگی و نصیحت
خَيْرُ الْاِخْتِيارِ مَوَادَّةُ الْاِخْتِيارِ
 بهترین چیزی که شخص ترجیح آن دهد در افعال دوستی نمودن با نیکانست
خَيْرُ الْاِخْوَانِ مَنْ يَخْرُجُ اِخْوَانًا نَدَى سَوَاءٍ
 بهترین برادر آن کس است که محتاج بخند برادران خود را نصیحت خود
 بفرماندگار باشد مهمات ایشان را خود کفایت نماید و بهیولان آن

خالی نماید و ایشان را به دیگری محتاج نسازد
خَيْرُ الْاِخْوَانِ مَنْ عَفَاكَ فِي طَاعَةِ اللَّهِ سَخَانَةً
 بهترین برادران آن کس است که در پیش مندی و شدت و مشقت سینه تو خطا
 یعنی در امور منطبقه لطافات و حسابات با تو مدانه نماید
خَيْرُ الْاِخْوَانِ مَنْ كَفَاكَ وَ خَيْرُ صِدْقٍ
 بهترین برادران آن کس است که کمالات تو یعنی از قدر کفایت و تواضع کنی
مَنْ كَفَاكَ خَيْرُ الْاِخْوَانِ مَنْ كَفَاكَ
 آنکه کفایت امور تو نماید یعنی ترا محتاج به خود نسازد بهترین برادران آن کس است
اِذَا جُنِجْتَ اِلَيْهِ كَفَاكَ وَ اِنْ اِخْتِاجَ اِلَيْكَ
 که هرگاه محتاج شوی او بر آرد و حاجت ترا و اگر او محتاج شود به تو
اَعْفَاكَ خَيْرُ صِدْقٍ فَدُّوْا الْعِلْمَ
 معاف دار و ترا بهترین کسی که مصاحبتش با او حساب علم و

وَلَحْلِيلٌ خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ أَعَانَكَ عَلَى الْمَكَارِمِ

وخلصد بهترین برادران کسی است که اعانت تو کند بر افعال خیر

خَيْرُ الْمَالِ مَا قَضَى الْكُلَّ وَارَمَهُ

بهترین مالها مالیت است که او گشت و اجبها و ثابت است

یعنی از حقوق خدا ای تعالی تا تخرج و زکوة مفروض و او تپس و

وصله ارحام و کفایه سیام و غیره که از اعطای انعام

خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ يَكُنْ عَلَى إِخْوَانِهِ مُسْتَقْصِيَا

بهترین برادران کسی است که نباشد بر برادران خود سخت گیر و خود دیگر

خَيْرُ إخوانِكَ مَنْ كَثُرَ إِحْصَاؤُكَ فِي الْحَقِّ

بهترین برادران تو کسی است که بسیار باشد تخم آوردن او ترا در حق

یعنی فعلی اعلی از تو سرزند که موافق حق نباشد با تو مساوی نماید و

جایزه نداد و اگر بمواری و ملائمت مشتبه نشوی در شتی نماید

و از غضا که شدن تو هر چند کمتر واقع شود بان که اشتباه است

خَيْرُ مَنْجَبٍ مَنْ لَا يُخْرِجُكَ إِلَى حَاكِمِيكَ

بهترین کسی که منجبت کسی است که منجیح نگیرد از جای که حکم کند ^{مساج}

وَبَيْنَهُ خَيْرُ إخوانِكَ مَنْ لَيْسَ بِكَ بِحَيْرٍ

و میان ^و بهترین برادران تو کسی است که احسان بدین تو نکرده

و خَيْرُ مَنْهُ مَنْ أَعَانَكَ عَنْ عَيْبٍ

مال خود و بهتر از تو کسی است که زانی نباشد از عیبه خود

مراد است که پوسته بر لعن جمیع احوال نباشد که هرگاه ترا احتیاجی

رود و او بعد رستد و ر خود رفع آن احتیاج نماید بخوی

که تا تواند ترا محتاج و دیگران سازد چنانکه گذشته

خَيْرُ الْإِخْوَانِ الصَّغِيرُ مِنْ شَرِّهِمْ أَجْشَمُ

بهترین برادران آن صاغر است که برادران و بدترین ایشان کمینه از ایشان است

خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ لَمْ يَكُنْ عَلَيْهِ

بهترین برادران آن کسی است که نود و پند برای

الدُّنْيَا اخْوَتُهُ

دنیای برادر است او یعنی نود و پند باشد برای انتقاعات نبویه

خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ كَانَتْ لِفَتْحِ مَوَدَّتِهِ

بهترین برادران کسی است که بود و باشد برای مضایض و دوستی او

خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ إِذَا افْتَدَتْهُ لَمْ تَحِبَّ

بهترین برادران کسی است که هرگاه بی او مانعی دوست نداری

الْبَقَاءُ بَعْدَهُ خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ سَارَعَ

زنگنه بی دنیا را بعد از او بهترین برادران آن کسی است که شتاب

إِلَى خَيْرٍ وَجَدَ بَكَ لَيْدًا وَآمَرَكَ إِلَى الدَّرَجَةِ

یا افعال خیر و گشت ترا سوی آن افعال و امر کند ترا به نیکی

وَإِعَانَتِكَ عَلَيْهِ خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ عَالَ

و اعانت کند ترا بر آن نیکی بهترین برادران آن کسی است که ترغیب کند

إِلَى صِدْقٍ لِمَقَالٍ صِدْقٍ مَقَالُهُ وَفَدَاكَ

ترا بر راست گفتاری بر آن گفتن خود و بخواند ترا

إِلَى أَفْضَلِ الْأَعْمَالِ حَسْبُ الْعَمَلِ

بهترین عملها به نیکی بی اعمال خود

بعضی صدق و افعال درستی و نیکی بی افعال و سبب هدایت تو

شود و تو با آنها منقطع شوی و بتدریج باطلات حسنه او متعلق گردی

خَيْرُ الْإِخْوَانِ مَنْ فَلَكَ عَلَى هَدْيٍ وَكَسْبِكَ

بهترین برادران آن کسی است که دلالت کند بر احق و حاصل کند بر حق

تَقَى وَصَدَّكَ عَنْ تَبَاعِ هَوَى

بهینگی را و دور کند ترا از متابعت خواهش نفس

خَيْرٌ مِنْ صِحَّتِ قَبْلِكَ يَا اخِرِي

بمنبر کسی که صاحبش ای الی کسی است که دار و وثیقه ندارد ترا با خبر است

وَزَهْدِكَ فِي الدُّنْيَا وَاعْمَالِكَ عَلَى

و بی رغبت کند ترا در دنیا و اعمالت را بر طاعت پروردگار

طَاعَةِ الْمَوْلَى

بر طاعت پروردگار ایتقاده نشود قریب بقورات سابقه و حاصل است

خَالِطُوا النَّاسَ بِمَا لَكُمْ مِنْهُمْ بَكْرًا

آمیزشش کنید با مردم آن آمیزش که دینی که اگر میبرد بگریه کنند

عَلَيْكُمْ وَلَا تَغْنَبْهُمْ حَيُّوا إِلَيْكُمْ

بر شما و اگر غایب شوید شوق کنند بسوی شما

حين ذلقت ناله شمر است و قلمی که میانش از جدا شده و در وقت

باشد و در ایستقامت مراد مبالغه است و در نیکو نمودن اجتناب

و مصاحبت بخدی که اگر جدا شوی از مصاحبت او مانند شتر جدا شده

از فرزند خود در فراق تو ناله کند و جویای تو باشد

خَالِطُوا النَّاسَ بِالسِّينَةِ وَاجْشَاءِكُمْ

آمیزشش کنید با خلقان بر زبانهای شما و در نهانهای شما

وَرَايَلَهُمْ يَقُولُ بَكُمْ وَاعْمَالِكُمْ

و جدا شوید از ایشان در بهانههای شما و عملهای شما

خُلُطُوا بِنَاءِ الدُّنْيَا تَشِينُ الدِّينَ

آمیزشش اهل دنیا و دنیا پرستان عینا که میکند دین را ضعیف

و تَضَعُ الْبَقِيَّةَ

و ضعیف میماند بقیه

چه بظواهر است که احتیاط با سرستان با غرور دنیا را بایند

هر شش و عقل و حب نمایند هستی هوای جمل است زیرا که هوا

کانه ضلعه به بجا است اینقسم جماعت بروز نمایند و قدس است
 اوسر مجاورت نهاد اهل فساد آتش فروز نیکو و لغو قال الصالحین
 رقیب اهل غفلت است کار میانه چو پای خفت پای دیگر از رفتار
خُذِ الْعَفْوَ وَالْبَاسَ وَلَا تَبْلُغْ مَرَجِدَ
 فَاِنَّ اخِيَّ اَكْثَرُ اَلْسَانٍ شَدِيدٌ بِرِيسَانٍ مِّنْ جَنَّةٍ اَوْ اَحَدٍ كَمَا نَحْنُ
مَكْرُوهَةٌ
 وارد آن را و باو شاق باشد
 و از حدیث عیون اخبار الرضا علیه السلام و التبعیه و التبعیه معلوم میشود
 مراد از عفو مدارات با خلق است و در مجمع البیان روایت که
 حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از جبریل امین علیه السلام معنی
 العفو را پرسید جبریل گفت منیذم نام آنکه از عظام العیوب
 معلوم که بر سر است و تحقیق کرده باز آمد و گفت ای محمد حق تعالی

از میکند ترا که عفو کن آن کسیکه بر تو تسم کرد یا بشد و عطا کن کسی را
 که ترا از غلیظه خو منع نموده باشد و برپونند با کسی که از تو بریده باشد
 حاصل که عفو از صفات محموده که ایمان و خصال مرغوبه ایشان و در زیاده
 تمام است علی الخصوص در وقت قدرت بر اشقام و چه کلام استین
 و موعظه و منشی است آنچه شیخ بهایی رضوان الله علیه در کشکول
 خود تعلیم داده که وقتی که حضرت یعقوب را با حضرت یوسف علی نبیاه
 و علیهم السلام ملاقات اتفاق افتاد گفت ای پسر من من بزرگو خبر
 خبر خودت را پس گفت ای پسر بزرگو از من سؤال مکن از آنچه
 کردند من برادران من و برپرس از آنچه الله سبحانه و تعالی
 از عطا و احسان و کرم فضل و استنان
خَلِيلُ الْمَرْءٍ وَوَلِيُّ عَقْلِهِ وَكَلَامُهُ نَوَّاهَانٌ
 دوست مرد دلیل عقل است سخن گفتن دلیل فضیلت او

دلیل عقل و نوهان
 فضیلت

یعنی این دو صفت عقل و فضل هر یک معلوم میگردد که اگر در اینجا
دوست بخردی نموده دوستی گرفت که قابل دوستی نبوده پس
ب عقل است و اگر بهره کو بی دلا طایل مشغولی نمودن کمال است
و اگر بر عکس این صفت نشین و تلاشش بیشتر باشد
عقل و فضلش ظاهر و ماهر میگردد

خَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ جَدِيدٌ وَ خَيْرُ الْإِنْسَانِ

بِتَرْتِيبِهِ جَزَى كَذَلِكَ وَ هُوَ مِنْ حُسْنِ

أَقْدَمُهُمْ

قد میرزا لایث

و نمود این حدیث شریف در کتاب عشرت از کافی از حضرت
احمدم صا دو صلوات الله و سلامه علیه و بیت حدیثی
که حاصل مضمون آن اینست که آنحضرت فرمودند بعضی از اوصیای خود

که بر تو باد

که بر تو باد بمصاحب با در قدیم و پیر منیر و بر عذرش از هر مصاحب
جدیدی که نیست برای او عذر و امانت و نه ذمت و نه پمانی
و تکرار امور مذکوره برای مبالغه و تاکید است و باین حدیث
از محمد ترین مردمان در نزد تو یعنی خدا و ایزدیت برای تو
اینکه افشا کننده تر خود را نزد هر یک که امتحان او نموده باشد
خیر الاخوان عو نتم علی الخیر و اعلم

بسیارین برادران عانتی باری گفته ترین ایشان است اعمال و افعال و عیال
بالبر و ارفقهم بالمصالح خیر

بافعال خیر و ولایت و هواری گفته ترین ایشان است مصاحب

العكس و خال خیر حکم فان لکم کتاب

عالم را داد و دوست بگیر منیر و دوستی پس به پیشگاه برای

مردمت انحرک کرد

نسخه
لایث
از قاضی

وَهُوَ فِي الْآخِرَةِ مَعَ رَاجِبٍ

و او در آخرت محشور میشود با کسی که دوست دارد او را

در اینقره شریفه آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه امیر کاتب
انسان صالحه فرموده که حاصل نزرعه دنیا هانت چنانچه فرموده و
لَكَ مَا اكْتَسَبَ و اگر تا خود انتخاب نمودن صدوق فرموده

که چون هر کسی با کسی که دوست دارد و در قیامت محشور خواهد بود

بسیار اسباب احوال عقلا است که چنان کسی که محشور بودن با او را

خواهند دوست دارند و او را بهر وسیله دوست خود سازند

بنابرین باید دوستی انتخاب نمود که دوستی او فی الحقیقت راجع

به دوستی خدا باشد مانند علمای با عمل و صلحا و اقیقا و متو عین

که دوستی ایشان راجع به دوستی شوایان دین و ائمه معصومین

صلوات الله علیهم جمیع و دوستی ایشان راجع به دوستی رسول

لزمین صلوات الله علیه ابد الابدین و دوستی خباب بن العزین

میکرد و چنانچه اخبار همین باب معلوم میگردد

وَارْعُدْ لَكَ وَاجْلِصْ لَوْ دُرَيْكُ

مرا که بپوشش خود و حاضر بخش کن دوستی برای کسی بسیار دارد

يَحْفَظُ الْأَخُوَّةَ وَتَحْجِرُ الْمَرْوَةَ

تا محافظت کنی حق برادر را و حفظ کنی مردوت را

سَأِيلُ الْعَقْلُ التَّوَدُّدَ إِلَى الْكُنَاسِ

سعی عقل خود را دوست گردان است بسوی هر دمان

و عقل دوستی خدا را میباید و بپیشی مانند احسان و در بر آرد که

الْإِنْسَانُ عَبِيدُ الْإِحْسَانِ وَتَحْقِيقُ كَيْفِيَّةِ دَلِيلِ

بر دوستی کسی که نیکی و احسان نماید با او اگر احسان با حق و

نشود بهر بشت خوردن و بگفته روی و خوش خلقی نمودن

کفر خلیفه بنی امیه

که آن تیر اول عطیست بدون مؤت و بنا بر مضمون احادیث
شریفه با حسان محسوب صاحب انصافات زود خالی و خلاق محبوب
الفرایة الى الموت **احسن من الموت الى**
احسن خویشی نزدیکی بدوستی تیر است از احسن دوستی خویشی

الفرایة

و زود یکی
اگر سخن نگوید دوست باشد چه غم که نزدیک نباشد و اگر دوست نباشد
چه نفع رسد توانا که او خویش نباشد از بزرگی پرسیده
که دوست تیر است یا برادر گفت برادر اگر دوست باشد گفت
دوست اگر چه برادر باشد و گفته اند برادر متن خویش است و
دوست بجان و گفته اند دوست صاحب از نفس است زیرا که نفس
برای بدی میخواند که انا لنفست لا کاره بالسوء و دوست را
بخیر و نیکی میخواند و فی الحقیقة دوست واقعی و صدیق حقیقی

از جمله نعمای میستهای الهی است امید که هیچ مومنی از این عطیه محروم نباشد
و ذکر فقره شریفه و العریب من کم یکن که حبیب نامست مناسب مقام
یعنی غریب کسی است که او را دوست نباشد هر چند در وطن باشد
و مؤید اینست فقره فقدا لاجبة غریبة و الله درین قال
رفتند دوستانم در وطنم ۴ لیل شود بفضل خزان در غریب
دوستی گفت شعر

لولا مفارقة الاحباب ما حببت لهما المآبیا الى ارض الحنات
یعنی اگر نیافتم دوستان و جدایی بران و عزیزان میبود مرا
بجایانهای بی نیافت و دیگری که هر غریبی این نحو در سلک نظم کشیده
هر که رفته است بی یار و خویش ۴ از فراق دوستان آخر جز غمی
مجملا آدمی بدوست همیشه در رحمت و عزت است اندک غمی که
در وطن غریب کند و هیچ غریب را در سفر از غمت عافیت حیب بی نصیب نماند

رُبَّ صَدِيقٍ حَسْبُو

با دوستی که حسود باشد

بلکه حسود کسی است که زوال نعمت از کسی خواهد و کسی که زوال نعمت از

دوست خواهد البته صدیق واقعی او نخواهد بود بلکه منافق بظاهر دوست

و باطن دشمن خواهد بود پس بنا بر این و آنچه علم برادر صدیق

در این فقره شریف صدیق بظاهر صدیق باطن منافق خواهد بود

رُبَّ قَرِيبٍ أَعْيَدَ لِعَدُوٍّ رُبَّ عَدُوٍّ

با نزدیک کسی که دور تر باشد از هر دوری با دوری که

اَقْرَبُ كُلِّ قَرِيبٍ رُبَّ عَشِيرَةٍ خَبِيرَةٍ

نزدیک تر باشد از هر نزدیکی مفصل این معنی تفکر کنید با خوشی دوست

رُبَّ مُوَاصِلَةٍ أَتَتْ إِلَى تَثْقِيلٍ

با پیوستن آشنایی که منجر شود آشنایی او بکلافی و ناخوشی

پس در آشنایی با دشمن و امتحان باید مقدم داشت

رُبَّ مَعْرِفَةٍ أَتَتْ إِلَى التَّضَلُّلِ رُبَّ

با آشنایی که منجر شود گمراهی

أَخٍ لَمْ تَكُنْ أُمَّكَ رُبَّ عَلِيٍّ أَدَّى إِلَى

برادری که تریسیده باشد او را مادر تو با علی که نمودی شود

مَصَلَّتْكَ

بکراهی تو

مخفی نماند که علوم که بحسب شرع شریف معنی از آن واقع شده است

که این صاحب انفسلم و دیگران است مثل علم قمار از شطرنج و نرد و غیر

آن و علم بحر بحسب اقسام آن از شعبه و زیر خجالت و طلب است

و غیر آن چنانچه گرفتن آن حاجت عمل کردن باعث ضلال است

و همچنین است علم قیافه و مل با حکم جرم نمودن با نجه از اینها مستفاد

تفصیل این علوم که بحسب علم است

میشود چه علم غیب مخصوص جناب مقدس علام الغیوب شایع
 و اولیا و ائمه سلام الله علیهم را علم بامور غایبه بواسطه وجوه الحام
 الهی حاصل شده و میشود و غیر اینها از علوم محرمه که در کتب فقهیه
 مفصل مذکور است همچنین بعضی از دانشهای متعلق با امور دنیوی
 و تدبیرات حلیها و مکرهای مردمان دنیا دار که باطن خود را
 بسبب حیل و مکر بصورت حق بر مردمان مکتسب ساخته سبب اصل
 جمعی میگردد و مثل حیلهای معاویة ملعون و عمرو بن لاسطعون و
 امثال ایشان که سبب ضلالت و اضلال جمعی قیام قیامت
 گردیدند همچنین است علوم متعلقه بمسائل شرعی که از اهل بیت
 علیهم السلام اخذ نموده باشند و از محض هواد و هوس و آراء
 فاسده ناشی شده باشد مثل فتاوی ابوجنیف و شافعی
 و سایر علما چهار مذہب باطله اهل سنت که خود کنا همکار

و در کناه جاعتی که عمل بقضای ایشان نموده و مینمایند تا قیامت
 شرکین و کفارند و همچنین جمعی از اهل مذاہب فاسده که حقیقت
 مذہب اهل بیت علیهم السلام را بشان معلوم شده از راه تعصب و عناد
 انکار صریح آن نموده و چنانچه از تتبع کتب جمعی از اکابر ایشان ظاهر
 و همچنین علوم اهل بیت عصمت سلام الله علیهم که صاحب عمل بمضمون علم
 نماید چه در احادیث پیشمار مذمت بسیار در باب علمای پیش و از
 شده و از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که بخشید میشود
 از برای اهل مشا و کنا قبل از آنکه بخشید شود از برای عالم کینا
و محل حاصل بفقیر و شریفه و فقره سابقه در کتب معرفتیه است **و فصل**
 آنکه علم نافع است که از خانواده علم اهل بیت سؤل مشار و اولاد ابرار
 او سلام الله علیهم که علم بطیون احکام قرآنی و مانع منسوخ آن نزد ایشانست
 و بس و ایشانند باب منی علم الهی تالی مشاء العزراخذ و بان عمل

شود و سواى این علی نفع که بکار دین آید نیست ^{است علم علی}
رُبَّ صَدِيقٍ يُوْنِي فِي جَهَنَّمَ لَا فَرْجَ لَهُ
بسیار دوستی ملاک شود در طریق دوستی آید دست خود را دانی او را دوستی
 یعنی نیست او خیر باشد اما از عالم جبر و نادانی ارتکاب امور می نماید
 که سبب هلاک او و هلاک صدیق او گردد
رُبَّ مُوْصِلَةٍ خَيْرٌ مِنْهَا الْقَطِيعَةُ
بسیار پیوند خوبتر است از آن دوری کردن و قطع دوستی نمودن
 ممکن است که مراد دوستی اهل چندی که درین باب نبی از دوستی
 ایشان شده مانند اجتماع حدود و جیل و فساد و نادانی و امثال این
رُبَّ مَوْهَبَةٍ خَيْرٌ مِنْهَا الْفَجِيعَةُ
بسیار نعمتی که مصیبت بهتر باشد از آن
 موهبه یعنی عطیه و بخشش و فجیع یعنی در دنیا کی است که از نقد

محبوب بهر سه خواهان محبوب مال بنویسد و خواه فوت و فوت
 اولاد و احباب غیر ذلک بنا بر این میتواند بود که مراد از این فقره
 شریفه و الله اعلم این باشد که بسا عطیه و نعمتی که بسبب اشتیاق
 و عجز نمودن معطلی سایل چنان دردناک شود که در محرومی
 آنرا بهتر و انداز آن عطا و باین خاطر است آیه واقعی هدایه
لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَكَذَا فِیْ كُلِّ مَعْشَرٍ أَتَمَّ
 باطل مسازید صدقات خود را بابتی که اشتیاق مکرر باین
 و معنوم نمودن فقیران
رَغَبْتُكَ فِي مَا هَدَيْتُكَ ذَلِكَ
میل کردن تو در محبت کسی که بخت است در تو خوار است بر او
رَغَبْتُكَ فِي الْمُسْتَحِيلِ حَجَلٌ
میل کردن تو در چیزی که محال است بخت بخت عاقلی محال است بخت

رَضَا الْمُنْعَبَتِ غَايَةً لَا تَدْرِكُ

رمانی کسی که غرض از آن سوال است بر نفس منور غایتش و همواره خواهد

که با او محقق و در آن خلوت نماید نهایت کسب حقیقت و باقی نمیشود

یعنی عبادت و با منقلب نمیتوان رسید و در حدیث آمده

كُلُّ تَقْوٍ مَا لَا تَسْتَلِ تَعْتَلِ ^{معنی} حاصل آنکه سوال باید در ^{حال}

بعضی فهم کردن بعضی ضرورت شوق ساندن بعضی و غیره

و اصل عت در لغت معنی صعوبت و دشواریست و لیکن در قرآن

بنابر تفسیر مفسرین و در احادیث بنابر اقوال شارحین معانی

بسیار تفسیر و تفسیر شده مثل وقوع در گناه و هلاک و زنا و خطا

و ضرر و فساد و وقوع در لغزش و فجور و غضب و می تواند بود

که اکثر این معانی مراد باشد یعنی کسی که فاسق و فاجر و فسد و در مقام

غضب باشد نسبت بجای مانده معاویه علیه السلام و ایضا نسبت

بجانب

بجانب تطاب حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامته

که بعضی از دوستان آنحضرت را عالم مال اندیشی در او انست

خلافت عرض نمیدادند که شام را با او ادا کند و با او است

نامه بنویسد تا او راضی شود و بعد از چند ایام امر غرض فرمود

آنحضرت علیه السلام در جواب فرمودند که عرض بسیار از ^{تاریک} آنست

در ممکن ظالم بنمایم آنحضرت مکن که همین فقره شریف را نیز در

باب فرموده باشند **مسئل** آنکه تحصیل رضای او نمودن غایتست

که در یافته نمیشود هرگز بنابر علمی که دست اندازد وقوع چو او معلوم

نَبِيٍّ الْمُصْلِحَةِ الْإِحْتِمَالُ ^{خط} **در قرآن** ^{خط} **در قرآن**

أَهْلَ طَاعَتِهِ وَخِذْ أَلْهَادِيَةً مَرْهَدٍ

ابواب است او را و فرا گیرد و معنی این را از اول

وَلَا يَتِمُّ زُورُوا فِي اللَّهِ وَحَالِ السُّبُحَا
 انصافی زيارت کلمه ستم منونان در راه خدا
 فِي اللَّهِ وَاجْطُؤْا وَامْنَعُوا فِي اللَّهِ
 کلمه در راه خدا و عطا کنید و منع عطا کنید در راه خدا
 در کمال از خطبه نودات فضیلت دوستی و محبت و مژگان قواعده
 قواعد و ابطو القیارت نمودن اخوان دینی است یکدیگر را
 و دوستی در میان برادران دینی بر رعایت آن موقوف و او
 حقوق اخوت تبار و تحاب منوط و مشروط است و در حجاب
 و آثار در باب بحث بر فیصل هر ابا صواب بسیار وارد شده
 از جمله در کافی از حضرت عیسی علیه السلام که مرویست که من
 را از احاطه فی بیعت قال الله عز وجل که انت ضعیفی و یری
 علی قواک و قد اوجبت لک الحجة بحجتک علی ما

شبهه
 منافع دوستی

یعنی یکدیگر زیارت کند برادر دینی خود را در خانه او خدای عز و جل
 گوید که تو میمانی منی و زیارت کننده منی یعنی چنانست که زیارت
 من آمد باشی بر منت میمانداری تو بر وجهی یکو تحقیق که جب
 گردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر من و من را
 در کمال از حضرت امام محمد باقر علیه السلام ثواب است حدیثی که مختص
 مضمون آن اینست که من هر آنکه بیرون می آید از منزل خود
 که برادر من خود را زیارت نماید پس خدای عز و جل فرشته
 باد و موکل میگرداند آن فرشته بالای اذنهای خود را بر زمین
 یعنی در زیر قدم او می انگشت و بالای دیگر سایه بان او میکند
 پس چون بمنزله آن برادر من داخل شد خدای تبارک
 و تعالی بآوردن او می فرماید که ای بنده عظیم کننده حق من
 و پیروی نمائنده آثار پیغمبر من از منست بر من که تقطیر تو کنم خواه

و زیارت از منین

از من عطا نمایم بخوان مرا حاجت تو فرمایم ساکت شوی تا بی
حاجت تو برآرم پس در وقتیکه حاجت نمود آن فرشته بهشت
او کرد و همچنان مال خود را سایه بان او سازد تا غیر له خود و خسر
و بعد از آن هدای تبارک و تعالی او را میفرماید که ای بنده
قلیلم کن من حق من اگر ام تو بر من لایق است بختی که حجب
کرد و ایندم برای تو بهشت خود را و ترا از آن شفاعت دادم در پیشگاه
خود و در کتاب از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن اینست که حدیث کرد برای من جبریل
که خدای عز و جل فرو فرستاد فرشته بنین پس آن فرشته
میزفت تا به رخانه رسید که مردی ایستاده بار میطلبید که دخل
شود و فرشته گفت لصاحب اینجا چرا داری آمد و گفت برادر
مسلمان منست در راه خدای تبارک و تعالی زیارت او آمدم

فرشته گفت برای همین آمده و قصد می گیرند از کجاست برای همین
آمده ام فرشته گفت پس بدینگونه من فرستاده خدایم بسوی تو
و خدای تعالی ترا سلام رساند و میگوید که بهشت از برای تو واجب
شده و فرشته گفت بدینگونه خدای عز و جل میگوید که هر مسلمانی
که زیارت مسلمانان کند نه اینست که او را زیارت کرده مرز زیارت
کرده است **فرشته** کلینی رحمه الله علیه حدیثی از حضرت امام محمد
باقر علیه السلام در کافی ذکر کرده که حاصل معنی
آن اینست که هر مؤمنی که از منزل خود برآید که زیارت برادرش
خود نماید و عارف برحق او بنویسد خدای تعالی برای او هرگاه
حسنه و محو کرده شود از او سینه و بلند کرده شود برای او
درجه پس چون رخانه او را کوید کشوده شود برای او درهای
آسمان و چون با هم طاق نمایند و مصافحه کنند و دست بکوبند

یکدیگر میکنند الله تعالی متوجه ایشان کرده و بعد از آن سبب ایشان
 بر ملائکه مهابت سه موده که بدین نظر کند بسوی این دو بنده
 من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند و راه برانیم
 بر من که خدای تعالی ایشان را بآتش بعد از این پس چون باز کرد
 فرشتگان بعد و انفس او و بعد و کامهای او و بعد و کلام او
 مشایع او کرده و او را انبلائی دنیا شد اید آخرت محضت
 میمانند تا مثل آن شب از سال آئیده پس اگر در شای آن
 سال میرد از حساب رفیقت معاف باشد و اگر آن نمون
 زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد از حق آن زیارت کنند
 آنچه او عارفست از حق او و او را نیز مانند آن زیارت کنند
 باشد و یکی دیگر از جمله موکدات الف مؤمنان با یکدیگر که از
 شهادت زیارت مصافحه و معانقه نمودنت و اخبار بسیار

بیان فضیلت

در فضیلت آن وارد شده **و این** در کافی حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 روایت که **ان المؤمنین لاد الثقیان و تصالحا ادخل الله**
یکدیگر بین اید بها ضاحی استهما حبا لصاحبه
 حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند
 خدای تعالی دست خود را بمیان دستهای ایشان داخل کرده و با یکدیگر
 محبت بآن دیگر تشبیه در مصافحه نماید همانا مراد است که مصافحه
 برادر دینی محبت چنینی غایت فضل و ثواب بنزد مصافحه چنانچه
 رب الزبابت **نیز** در کافی از ابی حمزه حدیثی روایت شده
 که خلاصه مضمون آن اینست که من با حضرت امام محمد باقر علیه السلام هم
 کجاده بودیم و او را من سوار میشدم بعد از آن حضرت و چون در
 می نشستم آنحضرت سلام میکرد و پیش من می نمود و مثل پیش
 کسی که با خود را از دیدرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود در فرود

آمدن او پیش از من سرود می آمد و چون من او بر زمین درست
مقام می گیریم با سلام میکرد و پیش من میزد چون پیش کسی که یار
خود را ندیده باشد قسم این رسول الله تو کار می کنی که در پیش ما
کسی از ما نیندازد اگر بجا بگفت از ما بسیار بیشتر در حضرت صلوات
علیه بودند که آماند نیست که در مصافحه چنانچه است برتری
و دو نفر با هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان آن دیگر مصافحه
میکند پس پوسته کنانه از ایشان فرو میریزد چنانکه برک از دست
فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از هم جدا
گردند **در** درهما کتاب اربعه خدا از انجمن روایت می شود
که فرمود وَيَقْبَلُ الْمُؤْمِنِينَ إِذَا تَوَادَىٰ أَحَدُهُمَا عَنْ صَاحِبِهِ
يَسْتَحِقُّهُمَا الْقَبْلُ آنکه حاصل معنی آنکه سزاوار است
از برای دو نفر هرگاه حایل گردد و درختی در میان ایشان ایستد

با یکدیگر مصافحه نمایند **و** این در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
صلوات الله و سلامه علیه منقولست که قَالَ أَخُو أَقْرَبُهَا مَذْهَبٌ
بِالسَّجْدَةِ یعنی مصافحه کننده با یکدیگر پس بر سببیکه مصافحه میرود
و بر طرف بسیار ذکیست از دلها **در** درهما کتاب اربعه
که مُصَافَحَةُ الْمُؤْمِنِ أَفْضَلُ مِنْ مُصَافَحَةِ الْكَلَامِ یعنی
مصافحه کردن با مؤمن بهتر است از مصافحه کردن با فرشتگان
و این در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی روایت
شده که حاصل صنم آن اینست که جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
بحذیقه بن الیمان ملاقات فرمود و دست مبارک خود را دراز
کرد که با او مصافحه نماید حذیقه دست خود را دراز نکرد آنحضرت
صوات الله علیه فرمودند که ای حذیقه من دست خود را بجانب
تو دراز کردم و تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیقه گفت

یا رسول الله ملازم دست مبارک مرا غبت بود و لیکن جنب بودم
 و خواستم که با جنابت دست من ببت مبارک تو مالیده شود آن
 حضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه درستی که دو مسلمان چون
 باهم ملاقات کنند پس یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد کنگره های
 ایشان چنانکه فرو میریزد در کن از درخت **سید** در همان کتاب
 در باب صاف خواندن بر عمار و دست روایتی که حاصل معنی آن
 که خدمت حضرت امام جعفر صادق علیه السلام رفتم آنحضرت ریش
 رو و چین برابر و بسوی من نکشید گفتیم چه چیز را با من مقبض
 و خاطر مبارک ترا از من منصرف ساخته فرمود آنچه می که ترا با برادران
 تو مقبض ساخته یعنی سبب مقبض و آزدگی من از تو اینست که تو
 با برادران دینی خود مقبض شوک داده بمن سید است ای
 اخبر که تو در خانه خود در بانی نشاند که قهر اشیاء را از تو باز

خداوند بزرگوار
 تعالی
 باری

میکردند

میکرد و بعضی نمیکردند که نزد تو اینده کفتم فدای تو کردم من از شهرت
 رسیدم فرمود که أَفَلَا حِفْظَ لِنَفْسِكَ یعنی آیا از ملا ترسیدی که
 بر تو نازل شود و اما علمت آن المؤمنین إذا التقوا فصلاً فحوا
 أنزل الله عز وجل الرحمة علیهما فكانت تسعة وتسعون منها
 لا شد هما حباً لصاحبه فاد انقافا عمر کفهما الرحمة و
 اد انقافا ایما د ثانی قَالَتِ الْحَفْظَةُ بَعْضُهَا لِبَعْضٍ عَزَمَ لَوْلَا
فَلَعَلَّ لَهَا سِرٌّ وَكَدَسَتْ لَهَا عِلْمُهَا حاصل معنی آن اینست
 که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرد یکدیگر مصافحه نمایند خدا
 عز وجل رحمت بر ایشان فرو میفرستد و نود و نه جز آن رحمت
 از آن کمیت که محبت با آن دیگری بیشتر دارد پس چون باهم
 رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگرد و چون بشینند باهم
 سخن بکنند حفظ یعنی فرشتگانی که محافظان و صابطان

احسان با هم گویند یا بید کباری کرم که شاید این دو مؤمن را
 ستری باشد و تحقیق که حدیثی علی پرده بر روی کار ایشان پوشیده
 و میخواهد که کسی بر از ایشان مطلع گردد استحقاق بد گفتیم که خدا
 عزوجل میفرماید که مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ عَتِيدٌ
 یعنی بیرون نمیکند آدمی از دهان خود هیچ سخنی مگر اینکه نزد او
 یازدهان سخن نگه بایست که ضبط آن بنماید همانا سخن می پند
 که نگهبان میباشد البته از فرشتگان باشد آنحضرت فرمود که
يَا اسْمُكَ اِنْ كُنْتَ لِحَفْظَةٍ لَا تَسْمَعُ فَاِنَّ عَالِمَ الْغَيْبِ يَشْعُرُ
 و اگر کسی مخفی است کسی که اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشان را
 نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد میشود
 و افعال هر یک را می بیند **و نزدیک** به معنوی این و هیت معنوی
 روایتی که الله اسلام محمد بن یعقوب کلینی در کافی در باب معانقه

فضیلت معانقه
 تأمین

هم از استحقاق بن عمار نقل نموده و او از حضرت امام جعفر صلوات الله علیه روا
 فرموده و حاصل معنی آن اینست که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند
 یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشان را فرو میکند
 و چون هم را در آغوش کشند و از آن خبر رضای الهی بخوابند و منظور
 غرضی از اغراض دنیا نباشد گفته میشود بایشان یعنی از جانب
 جناب حدس که مَغْفُورٌ لَّكُمَا فَاسْتَأْنِفَا لِمَخْرَجَتَيْهِ
 گمانان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون
 متوجه پیش یکدیگر شوند فرشتگان که حفظ اعمالند هم را گویند
 که در شوید از ایشان که ایشان را تسبیح و تحمید الهی پوشانیده
 برایشان پسینی می پندد که کسی بر از ایشان مطلع گردد استحقاق بد
 کثرت می گوید دم پس سخن ایشان نوشته نمیشود و برایشان حال
 آنکه حدیث عزوجل فرمود است که مَا يَلْفُظُ مِنْ قَوْلٍ إِلَّا لَدَيْهِ رَقِيبٌ

عتید پس آنحضرت بفرمودی بر آورد چنانکه در وقت جنگی
 و غلبه اندوه و معارف و بعد از آن گریست چند آنکه محاسن مبارکش
 از اشک تر شد و فرمود ای احسن ان الله تبارک و تعالی انما امر
 الملائکه ان تعبدوا عن المؤمنین اذ النقیما اجلالا لهما
 وانه وان كانت الملائکه لا تکتب لفظهما ولا یقری
 کلامهما فانه تعریف و تحفظه علیهما عالم الغیب و الخفی
 حاصل مضمون این که بر سببیک است تبارک و تعالی جز این نیست
 که برای عظیم آن دو من فرشتگان را میفرماید که از ایشان بکناره
 کنند چون با هم ملاقات نمایند و اگر چه فرشتگان عبارت
 ایشان را مینویسند و سخن ایشان را مینمایند حضرت عالم است
 و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن نماید و نیز از جمله مؤکدات
 مودت ضیافت و اجابت دعوت و عبادت نمودن و مثال

فضیلت ضیافت
 دعوت مؤمن

آنهاست که هر یک بموجب اخبار و آثار از اهل اسلام عظیم تو
 عظیم دارد چنانکه در کتب معتبره مذکور است چنانکه ابراهیم که عرض
 شارع صلوات الله علیه و آله از ترغیب به امور مذکوره این باشد که مؤمنان
 با هم ملاقات نموده بدست مهربانی و همکاری تخم صدق و ماری
 در زمین دلهای یکدیگر کارند و باب اجرایی سخن مذکور بکشایند
 و دوستی هم را برسانند **صلوات** قوه دولتیام مؤمنان سعادت
 فرجام با هم امر است هم در عایت حقوق اخوت دینی و ایمانی
 بر دست محنت عقیده ان آیین مسلمانان دینی لازم پس لیب
 پوشند آنست که با برادران دینی بچشم تعارف و محبت و دور
 داری در عایت حرمت احقر ایشان اتمام لازم شمارد
 که بسیار باشد که با مذکور با برادران آتش غضب و جباری فرو
 بار و مؤید انفعی در کافی از حضرت امام رضا علیه التحیه و الثناء

باین تقریبات ۲

حدیثی روایت که حاصل مضمون آن اینست که در زمان نبی اکرم
چهار نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجلس جمعی
مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمده در کوفت غلام پرور
آمد گفت مولای تو کجاست غلام گفت در خانه نیست آن مرد باز گشت
و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که کجاست
در مسکوفت غلام گفت فلانی بود من گفتم آمد و در خانه نیست
او ساکت شد و پروا نکرد و غلام سلامت نمود و صبح که از آنجا
از بازگشتن آن بوم آن روز نکشیدند و متوجه کهنکوی که شده
گردیدند چون فرا شد دیگر باره آن مرد اول صبح آمد و ایشان
در یافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند
که بفرمایند بختی که متعلق بعضی از ایشان بود و روند پس ایشان
سلام کرد و گفت من تیرا بشمارم گفتند آری و از معرفت

نخواستند و آن مرد محتاج ضعیف الحال بود پس پیچید در پیشی و پیر
او را چهره شمرند و پشیمین غدر خواهی چهارم رشتی آن کردار را
از چهره احوال خود بستر دهند در راه ابری برایشان سایه انداخت
کمان کردند که باز است بشناختند پس چون ابر بر سر ایشان
راست ایستاد نگاه میداد از خوف آن بگریه میگریه که ای آتش
گیر ایشان را و من جبرئیل فرستاده خدا پس آتشی از خوف آن
جسته آن سه نفر را در بود و آن مرد دیگر ترسان مانده از آنچه بر آن
قوم نازل شد تعجب مینمود و میزدانت که سبب نزول آن
حیثیت پس بشعر و کرد با حضرت یوشع بن نون علی نبی و آل
و علیهم السلام ملاقات نمود و او را از آن خبر داد و آنچه دیده و شنیده بود
اجبار فرمود حضرت یوشع گفت آید استی که خدای تعالی
بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و آن سبب

فعلی بود که با تو کردند و گفت ایمن چه کردند حضرت یوشع اچو
 که شته بود بر او حدیث فرمود که گفت من بشا از اجل بکنم
 و از ایشان جفومینایم گفت اگر این بجل کردن پیش ازین میبود
 برایشه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از ورطه بلا میرسانید
 اما حالا که با نازل گشته فایده ندارد و شاید که بعد ازین عیسی
 در انعام فائده برایشان رساند **عاطل تا قبل پیش** در شش
 صاحب اندیشه از مضنون اینجاکت است با هدایت استعلام
 میتوانند نمود که نشان یومنان در درگاه جناب قدس احدی تا
 قدر عظیم و بلند و خاطر نشان در آنحضرت تا پر غایت عزیز و ارجمند
 که بیک بی پروایی و سهل انگاری که در مراعات خاطر احدی
 از ایشان واقع شده آتش قمارتیش برافروخته و شعله غضب
 حیات جماعتی در هم سوخته است تا حال کجائی که برای دوروز

ملک مال انعام خیال سالها دشمنی و کین با این دخیله خاطر میا
 و تیغ زبان تنیدی و ناخوشی ازینا قتل و خاموشی کشیده بزرگ
 و نازک غرض ناموس بیکدیگر مینو ازند چنانچه و بچه حالت منجر شود
و ایلوا أعداء الله و اذیلوا اولیاء الله
 جدا شود و دور کند از دشمنان خدا و پیونید و نزدیک کنی با دوستان خدا
و یزای الشیخ الشیخ الفیوة و تقسید الاجوة
 بسیار و ص و بخل عینا که میکند و از دوی را و فاسد میکند برادر را
سینب المحبة السخاوة
سب و سخی و سخاوت
 چنانچه معلوم است که هر که تخم سخاوت کار و محبت او در دلس
 بار آرد و کشته اند که سخا و خست در بهشت که اصل آن از روضه
 همت رسته و فرع آن در سرفرازی با علی علیه السلام پیوسته

بیان آنکه سخاوت و سخاوت
 است

و شاخ و برگ آن سائر جمیع سیما و میوه آن کماست و نیکو می
 و صید و لعل است و چون بخاسته جمیع سیما است پر سعادت
 دنیا آنست که مرغ دنیا خلق را بکرم صید نمایند و چون دل سلطان
 شهر بند و جو خلافت در دام کشی نماید بدن انسانی که غالب
 آنست بیعت قلبی در دام می افتد و چون آدمی را کتب غیبی بکسی
 اسباب ادا و حاصل و غیره بکسی معلوم میگردد و **حکایت**
 آورده اند که یکی از پادشاهان امیری بود بغایت صاحب شجاعت
 و عظمت و سبطید و پادشاه را از و گزیری نبود از کردار و ثبوت
 و سوسه سلطنت در دلش افتاد و پادشاه از استماع این خبر بخت
 متفکر دست انداشت و با امراء خود درین باب مشورت نمود و اصحاب
 جانقی یکی اتفاق نمودند که او را در بند و قید باندیدند
 و متوجه بطلان این واقعه پیش از وقوع باید کردید آن پادشاه آگاه

نقل از خلیف

حسن پیر سران سپاه را بحسین فرمود و او را طلب نمود و در
 و احترام او مبالغات نمود و خصال پندیده و حسن خدمات
 او را بر زبان جاری ساخت و از خزان و بقدر زیاده بر استحقاق پادشاه
 مشیران دولت که صلاح در قید و بند دیده بودند در جریست
 عرض نمودند که سبب تخلف از مشورت چه بود پادشاه بپیشی نمود
 گفت من خلاف رای شما نکردم و از غم خود نیز بخلاف فرزندم
 چون شما متفق شدید که او را باید بند کرد و خواستم که او را بحکمترین
 بندی مقید سازم هیچ قیدی محکمتر از احسان الغام نیست
 چرا که هر بندی که بر عضو می افتد زود کسخته گردد و بند بر او
 نهادم که سلطنت جمیع جوارح و اعضا تابع آن
 سبب الایتناف الوفاء **سبب الایتناف الوفاء**
 سبب الایتناف الوفاء **سبب الایتناف الوفاء**

بِإِيعَادَاتِ فَكَيْفَ يُوَافِقُ لَا تَقْبَلُ الرِّشَا

از دوستی با این چنین است که در این چنین است که قبول شود

مکتب و اندک که حاصل این غیره شریفه و عجاظی این باشد که بعضی منقح

پیشان از این نوع انسان میباشند که بظاهر و زبان خود دوست

واقعی و ایمانیست و در افعال ظاهر نیز محبت اغراض مختلفه که با

زمان میباشند همین طریق را میسازند نمون باید هر اصدی

قبل از امتحان اعتماد نماید و یکی از جمله طرق امتحانات است که

از اول خود خبر بگیرد که در شاه عدلیست که قبول شود نمون باید هرگاه

دل او کو اهی بعد از محبت و در عین رضیه خود از صحبت آن

مرعی دوستی را در آن نماید میتواند بود که اعتماد نماید چنانچه

مطلع رجوع کن به لب که در علم خبریابی

و همچنین است حال کسی که در دل خود از اصدی بدون سبب ظاهری

از گرامی می باشد نماید و بی حتی در مقام کار او در ایام البتہ در دل

آنکس نیز چیزی از عدالت و کرامت نسبت باو خواهد بود و اگر چند

دقی خود واری نموده در کتمان آن گوشتد بالاخره اثر آن بروز

خواهد نمود پس بنا بر مضمون صدر مشحون أَتَقُوا أَمْرًا بَغَضْتُمْ

فَلَوْ كُنْتُمْ بِرَأْسِ نَعْمُونَ و دوری گردیدن از کسی که دل او دوست

ندارد از انواع احتیاط بلکه از جمله ضروریات است و شعرا همین

برشته نظم کشیده اند شعر

از آنکس بر پریر فعل و نش **۴** که دارد دلست سبب شمش

اگر نکرده اند از کرک شمش **۴** بودیا و او در آزار خویش

حاصل آنکه بدوستان ظاهر اعتماد نماید نمود و در نفس میگویند و لها باید

سَبَبُ الْفُرْقَةِ الْأَخْذِلَافِ

سبب جدایی و دوری نمودن از دوست

یعنی اختلاف طبعها در یساوشها و مذمها مانع اختلاف
باعث اختلاف نیست زیرا که هر طبعی مقتضای دهر مزاجی مقتضیات
و ممکن است که مراد این باشد که مخالفت نمودن در اکثر اوقات با مقتضیات
و صاحب سبب مغایرت ایشان میگردد و چنانچه در همین باب آید

كشوط المصاحبة قلل الخلفه

سَيَاغِدُ لِحَاكٍ عَلَى كُلِّ حَالٍ وَزُلْ مَعَهُ

یاری مددگاری کن برادر خود را بر هر حال و زل مکن با او

جَبْتُ نَزَلَ

هر جا که او انتقال نماید

یعنی بر هر حال از شدت و ضایع و طایعات و غیره که در هر حال قریب
سُوِّ الْمَنْطُوقِ بِزُرْمِي الْقَدَرِ وَيَقْسِدُ الْخَوْرُ

در هر فی عینا که سکنه قدر قدرت او فاسد میکند برادر را

علامت است بر این

ش

ثُمَّ اخوانك من صيالك بالباطل

بهترین اخوان تو کسی است که را غیبت ترا باطل

یعنی باطل را در لباس حق نزد تو جلوه دهد برای خوش آمدن تو
و صدق از تو پوشیده دارد و قیاح و عیوب ترا که اعلام و ظواهر
آن مقتضیات صداقت بجهت استرضای خاطر تو از آن مخفی دارد پس
ثابت که چنین کسی علامت اخوت است و نیست بلکه دروغ و عیب
خود را کاذب و حذر نمودن از زرقا قیاح است

ثُمَّ مَصَاحِبَتِ الْجَاهِلِ ثُمَّ اخوانك

بهترین کسی که مصاحبت کنی با او نااهل است بهترین را بران تو

مِنْ اَخْوَجَكَ إِلَى مَذَارِئِهِ وَلِجَالِ الْعِتْدَارِ

که غمناک کند ترا بهارات و مآضات نمودن با خود و ملجأ سازد بر غیبت
یعنی لغت است کرد با کسی که خود را متناون در امور صدق و اعتقاد او با تو

مقتضیات

شیر اخوانك من يتغى لك شير فومه

بدترین برادران تو کسی است که طلبد برای تو روز بد خود را

یعنی خواهد که بلیه و نایبه که مادر رسیده از او رفع و توبه عاید کرد و

یا آنکه مثل آنرا برای تو خواهد

شیر اصید قاتك من يتكلف لك

بدترین دوستان تو کسی است که تو تکلف کنی برای او

یعنی شقت کشی و خود را بقی و اداری برای استرضای خاطر و

رعایت جانب او می که شرط الا لفة المرح الحکمة حاصل من کسی که

شرط الفت و در داشتن کلفت است یعنی دور داشتن چیزی

که در آن شقت تو و صدیق تو در آن باشد

شیر اخوانك من يتكلف لك

بدترین برادران تو کسی است که ترک مایه و مددکاری را بخواند

علامت بدترین دوست

یعنی در وقت استعانت تو از خود را از یاری و مددکاری محروم

سبب المحبة الاخيرة ۴ شیر الناسیر سببی

سبب نیکویی و انجام نمودن بدترین برادران که کسی است

بالاخرت و کسی لا احسان ۴ شیر

برادران نماید و فراموش کند نیکویی که با او کرده باشد بدترین

الاخوات الموصل عند الرخاء

برادران تو می گسسته در وقت رخا و وسعت

و المفاسیل عند البلاء

و دوری گنده در وقت بلا و محنت است

چنانچه اکثر انبای نمانست که هر جا دولتی بپند خود را از خواص آن

صاحب دولت و نماینده و زبان بلاف و کراف کشانند

در روز بد خود را مفارقت نمایند و بد دیگری می پویند مانند کسی

علامت بدترین برادران

این مثل دوستان کن می بینی **۴** گمانند کرد و شیرینی
و اینست که اینمقی مختص بل زمان باشد بلکه در هر زمانی بقسم طایفه
پیوده و بسیارند حتی اینکه در کتابها قسمی شعر را بمعنی از
حضرت امیر البرز و قائل الکفره صلوات الله و سلامه علیه منقولست که
وَمَا أَكْثَرَ الْأَخْوَانَ حِينَ تَعْلَمُ **۴** وَلَكِنَّهُمْ فِي النَّاسِ ثَائِبَاتٌ قَلِيلٌ
حاصل معنی آنکه وجه بسیارند برادران در هنگام شادی اما وقتی
ولیکن در وقت غم و بلا یا کمند خدا پناه و در امثال این بیان
شیر اخوانك مكال غراك هوى و وهك
بدترین برادران تو کسی است که هر چه سازد در پنجه مشغول و در حال
بالدنيا **۴** شیر اخوانك مكال هنتك
بدترین برادران تو کسی است که نفاق و در میان عمر و دنیا

وہابی

و پشانداز تو غیب ترا بدترین برادران بود کسی است که اظهار کند

أَمَّا هُنَّ فَتُخَيَّرْنَ بَيْنَ مَا أُعْطِيَ لَكُنَّ

خلافت محمد رسول است و ما را کند و در محبت بزرگوار او و در آغوش و پناهش

مُغْرَاكَ بِالْعَاجِلَةِ وَالْهَالِكَةِ لِجَلَّةِ

ما فی القصیدہ از برای کسی است
که در ملک دنیا
ببینا و غافل سازد و تر از ارمیده افتد

تَمِيرُ الْأَحْجَابِ السَّرِيعُ الْإِنْقِلَابِ

بدترین مصاحبان کسی است که زودتر برگردد

یعنی از جس تقیم نباشد و باز که خیال فاسدی محبتش را صدا

و صحایع بد اوت منقلب شود

شیر الاعداء بعدہم غوراً

درین بشماره و در این کتاب غرضی فردی و مقصدی دیگر
یاغز ان

وَأَخْفَاهُمْ مَكَدًا

و پنهان کنند و ترسانند بجاگاه و مکر

یعنی مکر و حیله خود را پنهان کنند و الحق از چنین دشمنی بفرزد
باید بود علی الخصوص موقفی که محبت ظاهر دوستی نماید اما الله اشهر

شَرْطُ الْإِلْفَةِ الظَّاهِرُ الْكَلْفَةُ

شرط الفت دوواشتن کلفت است

یعنی تکلیف نمودن الیف بخیزی که در آن مشقت او یا بمعنی که شرط
الفت آنست که تکلفات میان نباشد و اتفاقا محکم باشد چنانچه
گذشت که بدترین دوستان کسی است که تو تکلف کنی برای او
شَرْطُ الْمُصَاحَبَةِ قَلَّةُ الْمُخَالَفَةِ

شرط مصاحبت کمی مخالفت است

چرا که در مصاحبت مخالفت بسیار شود و لابد بمفارقت مجبور شد

اختلاف بزودی گسترده شود

صِحَّةُ الْوَدْعِ مِنْ كَرَمِ الْعَهْدِ

صحیح بودن و دهنده شدن بی عیب بودن از جمله کرمی بی عیب است و وفا

صَاحِبُ السَّوءِ قَطْعُهُ النَّبَاتُ

مصاحب بد قطع از آتش است

یعنی چنانچه آتش قرین خود را میسوزد مصاحب بد نیز
رفیق خود را میسوزاند

صَحْبَةُ الْأَخْيَارِ تُكْسِبُ الْحَيْرَ كَالرَّيْحِ الْأَدْنَا

صحبت نیکان حاصل میکند نیکو یا مانند عطر را که هر کجا بگذرد

مَرَّتْ بِالطَّيْرِ حِلَّتُ طَبِيبًا صَحْبَةُ الْأَكْثَرِ

نخوشی یونی بسیار و با خود نخوشی را صحبت

بدان و گشتار

سازند و چون خان کشته شدند آن بانها را نیز آورند و مراد پهلوی
 یعنی حضرت امام علی نقی علیه السلام بجا دهند بعد از تمییز این مقامات چون
 آنحضرت شرف حضور از زانی داشت جهت او بالشی که بر آن صورت
 شیرینی نقش کرده بودند گذاشتند و آن باز گیر آمده در پهلوی
 آن بابش نشستن حضرت امام علیه السلام دست بجانب یکی از آن
 بانها دراز کرد آن بان پاک لعی باخته آن بان را پرواز داد و همچنین
 آن کار کرد و اهل مجلس فریاد کردند آن منبع طوفان جلالت مظهر
 قهر حضرت ذوالجلال علیه السلام دست بر آن شیر زده فرمود که گیر او را
 آن صورت شیرینی شده از بابش جهت و آن بدست فرود
 بجای خود معاودت نمود آن قوم بی سعادت از دیدن آن حرق
 عادت حیران گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدسکال
 زبان سوال کشود گفت میخواهم بشنم و آنرا باز آور آنحضرت

فرمودند که بخدا قسم که آنرا بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلک ایشان
 و دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او پیر
 رفت **و شایسته** باین واقع آنچه در میان حضرت امام امام علی بن موسی
 الرضا علیه السلام و ملعونی از زندی مامون از شریک پدید بود
 پوست **و تفصیل** از این شرح صدوق رحمه الله در عیون اخبار
 الرضا علیه السلام و الثنا بروحی نقل فرموده که مجلسی و حاصل مضمون
 آن اینست که چون مامون ملوک شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت
 امام رضا را علیه و علی آباء صلوات الله الملک الاعلی و فی عهد خود
 گردانید مدتی باران بسیارید جمعی از نزدیکان مامون که از جهت
 آئینی دور و از غبار کینه آن امام بهام پیوسته رنجور بودند گفتند
 تا علی بن موسی الرضا و آئی عهد ما شده است صدای تعالی باران
 از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شماست و است این سخن

این سخن را
 حضرت امام علیه السلام
 فرمودند

مبا مون رسیده بر خاطرش گران آمد و از آنحضرت استدعای
دعای باران نمود و سؤل درجه قبول یافته آن سجایا بر رحمت
الهی روز دوشنبه صبح فرستند و حلاق نیز پیرون شده نظاره میکردند
پس آنحضرت بمنبر برآمد بعد از گزارش حج و ثنای الهی عافرمود
که ای معبود بر خای پروردگار من تو ظیم ساختی حق اهل بیت را
پس توسل جستن این خلق تو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودن فضل
و رحمت ترا و توقع کردن احسان و نعمت ترا بر پادشاهان و بزرگان
یعنی باران ده ای جماعت باران دادنی که نافع باشد و فیض
به جمایا که رسند و دیر آئیده و زیان رساننده نباشد
و میاید که باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا بارگشته منازل
و آرامگاههای خود رسیده باشند راوی گوید که قسم بخدا
که مبعوث گردانید محمد را صلی الله علیه و آله بحق بعینری که هرگز

و تحقیق باد و در هوا ابرها را بهم بافته و رعد و برق بهرسانیدند و
مردمان ب حرکت در آمدند همانا میخواستند که از باران خود ایجا
کشند پس حضرت امام رضا علیه الخیه و اثنا فرمودند که کجا حال خود
باشید ای مردمان که این ابر را برای شما نیست از برای فلان
شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابر دیگر آمد که مشتمل
بر رعد و برق بود و دیگر باره مردمان حرکت نمودند و بار آنحضرت
صلوات الله علیه فرمودند که کجا حال خود باشید که این ابر
از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنین تا ده بار
آمد و گذشت و امام علیه السلام میفرمود که کجا حال خود باشید که
این ابر از جهت شما نیست از برای فلان شهر است بعد از آن
یازدهم آمد آنجناب فرمودند که ایها الناس این ابر را
خدای تعالی برای شما فرستاده پس بگردیدند الله تعالی ب فضل او

که او بشما نمود پس خیزید و بسوی منزلها و آرامگاههای خود رو
که این ابر در بالای سر شما استاده است و بر شما مبارک و نامهربان
خود داخل شوید و بعد از آن چنانچه آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی
است تعالی باشد و آنحضرت از قبر بزرگانه و مردمان باز گشتند
و آن بر بسیارید و نامهربانهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران
سستی بارید و دودها و حوضها و غدیرها و بیابانها پر آب
گردید مردمان گفتند هبنا لولیک رسول الله که امانات الله
عز وجل یعنی گوارا ما و بر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله که از شما
خدای عز وجل بعد از آن آنحضرت از منزل بر آمده جمیع کثیری
از آن خلق حاضر شدند و خطبه شریف بر مواعظ و مضامین بسیار
ادانمود و ارض موات الهی استعانت بسیار آن سخن
احیا فرمود و **الفصل** در عای آنحضرت صلوات الله علیه خدای بزرگ

و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلاد یکی از قربان مامون که هوای
عهدی او در سر و خارج حضرت امام رضا علیه السلام در عکروشت
مما مومن گفت یا امیر المؤمنین اعدک الله ان تكون
تاریخ الخلفاء فی آخر احوالک هذا الشرف العظیم و الخیر
العظیم من بیته و کذا العباسی الی بیت و کذا علی حاصل
معنی آنکه استغاده میکنم برای تو بخدای تعالی که ترا پناه دهد و
نگاهد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان عالم گویند که از خلفا
مامون این شرف عظیم و فخر عظیم یعنی خلافت و پادشاهی را
از خاندان عباسی پرورن کرده بخاندان علی نقل فرمود
هر آنکه تحقیق که اعانت کردی بر خود و بر اهل خود یعنی با خود
و با مومنان خود و دشمنی نمودی که این صاحب فرزند ساحران را آوردی
و تحقیق مصیبت در دلم نام بود ظاهرش کردی و بیست و دو

بلند مرتبه شکر و ایندی و فراموش بود مذکور شد ساختن و این
باب بر خرافات که تفصیل آن در جوامع اخبار از رضا علیه التحیه و ثناء است
گفت مامون ملعون که این مرد پنهان بود و از ما و مردمان از بیعت
خود دعوت مینمود و خواستیم که او را اولی عهد خود سازیم تا مردمان را
بسوی ما خواند و پادشاهی خلافت ما اعتراف بدو و انجمنی
که مشغول او گردیدند اعتقاد نمایند که او در آنچه ادعا میکرد یحیی علیه
خلافت اصل حقیقی دارد و آن مخصوص ماست و ترسیدیم که اگر او را
چنان بحال خود و انذاریم رخنه از دود کار ما بهم رسد که آنرا
نشانیم کرد و آید بر ما از آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون که کردیم
آنچه کردیم خطا کردیم و بسبب تعلیم او شرف بر ملاک شدیم
منا و نوسیل انکاری در کار او جائز نیست لیکن محتسبیم
باینکه اندک اندک مرشد او را بپایست کنیم تا او را از زورعت

چنان دایم که استحقاق اهل بیت این امر ندارد و بعد از آن بی پیری
در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و منقطع گرداند **آورد**
گفت ای یزید بن معاویه و صاحبش و بعد از من که اگر که بدستی کن
او و احباب او اساکت میا زم و از قدر و مرتبه اش چیزی کم
نیکم و اگر نه سبب تو در دل من بودی و از تو اندیشه نیکم
هر آنکه فرو دمی در دم او را در منزلت و مرتبه خودش و ظاهرش
بر مردمان که او شایسته ولی عهدی می بود و مفضل داشته نیست
مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر از این نیست و ملعون
ازل و ابدا گفت که و جود اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه
و قاضیان خیال فقها را جمع سازد و حضور ایشان نقص از اهل کهن
تا پیشتر باعث خفت و خطا مرتبه او گردد و انجاعت بداند
که آنچه از امانت و استحقاق از تو نسبت با و صادر خواهد شد

صواب بجاست پس نامون ملعون فضلا و اشرف رحمت را در مجلس
 وسیع جمع کرده خود نیز شست و حضرت امام رضا علیه السلام را در مرتبه
 که برای او قرار داده بودند پس آنجا بعلین متعبدان
 آنسالار دین شده بود شروع کرده با حضرت گفت که مردمان از تو
 حکایتها بسیار کردند و از حد گذرانیدند و صف ترا با آنچه کلام
 که اگر تو واقف شوی بر آن از آن بهتر انبیا و برایشان ایضا
 کینه اولایان که دعا کرده از خدا بی بران طلبیدی را برانی که همیشه
 مبارک و بازید پس اینرا از برای تو معجزه کرده اند و سبب آن
 ترا پیش و یگانه و بیافراده اند و این امر را که پیش از این
 ملکه و ابقاه را که با یکدیگر میخوانند مگر با یکدیگر هیچ یک را مرتبه
 رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو این نیست که جز
 و رواداری که در و عکولان پیشانی تو و کشتن او در و عکولان

گویند حضرت امام رضا علیه السلام اینمضمون در جواب سید محمد باقر
 بنده کان خدا را از گفت و گو و مذاکره گفتی ای اهل حق که مراد او
 ظاهر چار و وی شایسته آن کردن فرماری حکم و اما اینکه گفتی صاحب
 تو را مرتبه رسانیده او را رسانیده مگر مرتبه که عزیز مصر و یوسف
 صدیق علیه السلام را رسانیده میتواند بود که مراد آنحضرت صلوات
 علیه این باشد که چنانکه دلی محمدی عزیز مصر و دین مرتبه حضرت
 یوسف بود و دلی محمدی ملعون نیز دین مرتبه من است پس در این
 آن حاجت برشته تحت برشته ای سپهر موسی را که از حد خود
 در گذشتی و از حد تجاوز نمودی باینکه خداوند تعالی را باقی
 فرستاد که وقت آن تقدیر شده بود و از آن پیش پس
 نمیشد آنرا آئینی ساختی که آن کردن سیادت می افزای کویا
 معجزه آورد می مثل معجزه ابراهیم خلیل آنگاه که شری مغالطت

گرفت و اعضای آنها را که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود و طلبید
 پس شتاب آمدند و بنابر سوستند و بجزکت و برآنده پرواز نمودند
 باذن خدا تعالی پس اگر تو راست میگوئی ننده کن این دو شیر را
 و آنها را بر من تسلط ساز که چون این کار کنی آن بجزه باشد و ما بر آن
 که عادت یابید آن بجاری گشته تو سزاوارتر هستی باینکه بدعای
 تو ما بیده باشد از دیگری که دعا کرد چنانکه تو دعا کرده
 تعب می کنی آن نیز درین دعا با تو شریک بوده اند از جاک باریدن
 بدعای تو بودند ایشان اشاره بدو صورت بیشتر کرد که برسند
 مامون نقش کرده بودند آن شخص سیاست قهاری موجود قلزم
 قهر جباری علی بن موسی الرضا علیه السلام و ائمه غضبان گشته
 بانک بر آن دو صورت زد که بگیرد این فاجرا و او را طعم خود
 سازد و از زمین و اثر مگذارد پس آن دو شیر شده بر جستند
 دو صورت

و آن حاجت آن کوفه را کوفه و عصای او را کوفه در هم شکستند
 و خوردند و خوشن الی سیدند و آن قوم از آن مخیر مانده نیکو نشند
 چون از کار او پروا خستند و بجزفت عام علیه السلام کرده گفتند یا ^{الله} وکی
 فی ارضه چه میفرمایی ما را آنچه با او کردیم باین نیکویم و اشاره
 بمامون میکردند مامون نشیند آن پشوش کرد وید ایا هم
 فرمود کلاب او افشاندند و بوی خوشش بکار بردند و آن شیر
 دیگر باره بگفتند ایار حضرت میدهی ما را که او را البصا جش ملجی ساریم
 آنحضرت فرمود ننده زیرا که خدا تعالی او را و ندیرست که او
 امضای آن خواهد کرد شیر آن گفتند پس ما را چه میفرمائی فرمود
 بجای خود باز کرد چنانکه بود ایشان بسوی سنده باز گشته
 همچنان دو صورت شیر شدند که بودند

صاحب المال متعوی
 صاحب المال متعوی شده است

بختی که ما را نیا مشوق عالم و صاحب عالم محمود بنی آدم است
 پر در تمام عمر مشغول محافظت آن از نظر ارباب انجمن باشد و بدو نه
 در روز بایشان و حتی نه در شب با رسم و استراحتی خواهد نمود
 بختی که در دار دنیا هیچ نوشنی نیست که بنشیند یا باده و هیچ دانی
 نه که الماس بلای در او نرسد و باشد پس با انجمن صاحب عالم
 پہلو بر سر استراحت نهادن امر است محال و این صحتی است از
 مصاح حکیم لم یزل لا یزال
 صاحب عالم بخیر و لا خیر و یغتمد
 صاحب شو با او را و بیکوی نمودن و پیشان کف تا
 الذوق بالعرفان صاحب العباد یغتم
 بعضی نودن و در که شتر مصعب شو
 باطلان غایت بی

و اعرض عن الدنيا تسلم صاحب العباد
 و دوری کن از دنیا تسلم مصاحب شو با او را
 و جال العباد و اغلب الهوى و ارفق
 و منشی کن با جالمان و غلبه کن بر خواهش نفس تا فستق شوی
 المکلا الا علی صاحب حکماء و جالین
 باطل که مفسد بان مصعبت کن با دانشندان و منشی کن
 احملا و اعرض عن الدنيا تسکن جنة
 با بر و با بان و دوری کن از دنیا تسکین شوی در بهشت
 الما و ی صدیق مکفک و عدوک
 جاودان دوست تو کسی است که بختی تا از دنیا دوری کن و دوست
 من اغراک صیحة الاشرار و حجب و سوء
 که بعضی سازد ترا از آنها صحبت نرودان بدو اثر باعث میشود بکار

الظن بالخير

معمولست که مراد از این فقره شریفه این باشد که کسی که مصاحبیت
بدان نمود و بعد از امتحان مطلع بر بدی ایشان شد این معنی است
این میشود که بدگان شود بجای نیکان یعنی خیال نماید که درین
ایشان نیز مانند اشرار در کج راهی لایق میشوند و ممکن است که
بدگانی به نیکان بسبب مصاحبت بدان ازین راه باشد که عجت
بدان همیشه نسبت به نیکان بدگمانند و چون اخلاق مصاحبان
در آینه ضمیر انیس منطبق میشود اینصفت همیشه نیز مکنون خاطر میگردد
و غرض از این فقره شریفه اینست که مصاحبت بدست چه آن باعث
بدگمانیت به نیکان و آن مذموم است شرعاً و عقلاً اما حق است
سبب آنکه این صفت فیض ناشی از عجب و ترفع و خود پسندی
و حسد و عداوت میشود و بر هر کسی لازم است که اجتناب از این

دشمند نماید و همه حسن را در مرتبه جناب الهی مبرار خود داند

و حسد و عداوت با احدی از مؤمنان مذمومه باشد و **هنا** بدگمانی

به نیکان باعث فساد نظام معاش و معاشرت و تالش و عداوت

آنچه در این مدت آن وارد شده بسیار است **الظن** یعنی رجحان

احد طرفین بر حق و اثبات با حق و طرف دیگر و کتاب است

معنی تیر کرده و الله تبارک و تعالی در بسیاری از آیات

کلام مجید منی از متابعت ظن فرموده **از جمله** در سوره حجرات که

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ

اقترا حاصل معنی تا بر قول مفسرین آنکه ای کسانی که ایمان آورده اید

جهت تباين بسیار از گمان بواسطه آنکه بعضی از ظنون بجهت

گناه است یعنی موجب گناه و ترتیب عذاب بوم الحزاء است

اصل ظن و تخمین بجای علم توان کار فرمود که نشاء اکثر ظنون بد

بدست ملاقات شیطانیت که سبب وقوع عدوت در میان است
 و همچنین از جمله مؤمنان میگردد و ظاهر است که آموزه و لعین
 پیوسته در همین قافله اولاد آدم را دشمن درینست و در ضرایب
 بنای دوستی مؤمنان هر لحظه در رنگ ناز و ریختن و صرصرش
 بر نفس در غبار افتد و بچرخند الله تبارک و تعالی در مقام تحذیر از نفس
 آموزد و در کاه سجانی در کلام مجید قرآنی فرموده که لَقَدْ
يُرِيدُ الشَّيْطَانُ أَنْ يُوقِعَ بَيْنَكُمُ الْعَدَاوَةَ وَالْبَغْضَاءَ
 حاصل معنی بنا بر قول مفسرین آنکه اینست دشمنان نیست که میخواهد
 شیطان که اندازد در میان شما دشمنی کینه و چنانچه
 و صیبت که ظن مؤمن بکدامی مهربان محض خیر باشد همچنین جبریم
 مؤمنان ظن نیک داشتن واجبست و چنانچه ظن بد بر جبریم
 رحمت بختانیده عیان محض نه ان و منافق بلکه مفسد ایمان

و در میان ایشان از جمله ایمان آورندگان بخدا میر خیاست و رَحِيمٌ
 کتاب از جناب سرور اولوالباب با ثور و مذکور است که لا معرُوفَ مَعِ
مِنْ دَلَا اِيْمَانٍ مَعَ سُوءِ ظَنٍّ وَيَا اَيُّهَا اَنْ تَكُنِيَ الظَّنَّ فَاَنْ
سُوءَ الظَّنِّ يَغْنِبُ الْعِبَادَةَ و يعظم الودر حاصل معنی فقره
 اول اینکه نیست احسانی و نیکی و صدقه با منت که داشتن
 ایمانی باید گمانی یعنی چنانچه باطل میکند نیکی با مردمان است همچنان
 باطل میارزد ایمان را بد گمانی و حاصل فقره ثانیه اینکه بهر
 گمانی پس هر سببکه بد گمانی فاسد میارزد عبادت و عظیم میارزد
طَوْبَى لِمَنِ اطَاعَ نَاصِحًا يَهْدِيهِ وَ تَحْتَبَرُ
 خوششان از زندگانی برای کسی که اطاعت نماید نصیحت کننده را که هدایت کند
 و دوری نماید
غَاوٍ يَكُرُّ دِرْبَهُ
 گمراه کننده را که هلاک کند او را

از یکدیگر بر تو ادا صاحب نمودن با صاحب فضل

باب سیل نیکی ادب مردم بد کن

عَنْدَ نَزْوَالِ الشَّدَائِدِ يُجَرِّجُ جَنَاطَ الْإِخْوَانِ

در هنگام وقوع بحیثنا تجربه کرده میشود محافظت نمودن بر اهلان حق و اخراج

و این طریق عمده است در امتحان اخوان که وصیت آن در این باب

مکرر مذکور شده و مراد است که از شخصی پرسیدند که چند دوست

داری گفت بسیار گفتیم چگونه تواند بود که کسی در مدت زندگانی

دوستان خود را شناخته و نیک و بد ایشان را ندانسته باشد گفت

که در مدت زندگانی دوستان خود را شناخته و نیک و بد ایشان را

ندانسته باشد گفت که در مدت زندگانی بخت من سازگار بود

بر ایاری میشود است و در چنین حال هر کسی انصاف دوستی میکند

و حقیقت صدق و کذب ایشان در حال شدت و سختی معلوم میشود

بختی و شدتی که قضا شده ام ماصدق و افعی خود را

امتحان نموده باشم

عَنْدَ الْإِمْتِحَانِ يَكُونُ الرَّجُلُ أَوْ هَبَانِ

زاد امتحان نموندن گرامی و عزت کرده میشود و مرد با خوار کرده میشود

عَنْدَ نَزْوَالِ الْقُدَرِ يَتَبَيَّنُ الصِّدْقُ

وقت نزول قدر حق در تقاضای نیکبختی ظاهر و آشکار میشود و دوست

و العبد

از دشمن

باین معنی که آنکس که دوست است الله تعالی در صحنه افاضت ظاهر میکند

دوستی خود را و آنکس که دشمن است ظاهر میکند دشمنی خود را

اما سبب ظاهر شدن دوستی آنکه چون دوستی نند بود و به باشد

در هیچ حالی زوال پذیر نیست که بواسطه عدم زوال سبب آن

دوستی و اما سبب ظهور عداوتی که در طبع دشمنی پنهان بود و با عینا

عدم قوت ظواهر آن نمینمود و بعد از رفع مانع از ظهور و مریه

عَجِبْتُ لِمَنْ عَجِبَ فِي التَّكْرُمِ وَالْإِجْهَالِ

عجب دارم از آنکه عجب کند در بسیاری صاحبان

كَيْفَ لَا يَصِحُّ الْعُلَمَاءُ إِلَّا لِلْيَأْسِ الْأَقْيَانِ

چگونه مصاحبه میشود و علماء و عقلا و پر سیر کارها

الَّذِينَ يَغْتَمِرُ فِضَالُهُمْ وَقَدْ دَبَّ

آنچه از آنکه غرق در فضیلتها ایشان و هایت مسا با او را

عُلُومُهُمْ وَتَرْبِيَةُ صِحْبَتِهِمْ عَالِيَةٌ

علمهای ایشان و تربیت و بها و اصحاب ایشان مصحبت

أَهْلُ الْفَضْلِ السَّعْدِ وَتَنْبُلُ عِمَارَتُهُ

اهل فضل سعادت مند و بزرگ شوی عمارت

الْقُلُوبِ فِي مَعَاشِرَةِ ذَوِي الْعُقُولِ

دلهای خراب در معاشرت صاحبان عقلا و ابله است

عَجِبُ الْمَحْبِبِّ عَمِيَّةٌ عَنْ غَائِبِ الْمَحْبُوبِ

عجب محبت کو است از غیبههای محبوب

وَإِنْ دُجِمَا دُعِيَ عَنْ مَسَاوِدٍ

و کوش او که است از نشنیدن رشتی و پنهانی او

وَقَدْ حَدَّثَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَنَّ حُبَّكَ لِلشَّيْءِ يُغَيِّرُ

و بعضی از شعرا می گویند است

وَعَيْنَ الرَّصَانِ كُلَّ عَيْتٍ كَلِمَةً كَمَا أَنَّ عَيْنَ الشَّخْطِ شَيْءٌ

و انداز سطوار صد عشق منقولست که عشق علی الحسن علی و در

عُيُوبِ الْمَحْبُوبِ أَرَانَتْ كَبَعْضِ عُلَمَاءٍ فِي رَسْمِ عَشْقِ كَفَّةٍ

العشق فطر المحبة و همین اعتبار بعضی طلا و لفظ عشق را و محبت

الغنى من كده انه چه در آجا هر قدر محبت باشد افراط بر و اطلاق

منبت توان نمود

عَدَاوَةُ الْأَقَارِبِ مَرُوفٌ لِسَبْعِ الْعَقَدِ

و شمنی خدیشان نخست از گزیدن عقر بابت

و مناسب بفقیر و شریف است شری که منسوب بخیر صلوات الله علیه

أَقَارِبُ كَالْعَقَارِبِ أَدَامَا ۚ فَلَا تَفْرَحْ بِعَمٍّ أَوْ خَالٍ

مَلَكُمْ عَمٌّ يَكُونُ الْعَتَمُ مِنْهُ ۚ وَ كَمَ حَالٍ مِنَ الْخَسَائِلِ

اصل معنی آنکه خویشان هستند که بشیند بقریبها در بار آنرا کردن

پیش او میشود و بخالو پس بسیار عموست که حاصل میشود غم و الم

از جانب او و بسیار خالوست که از عموست

غَايَةُ الْإِيمَانِ الْمَوَالَةُ وَالْمَعَادَةُ فِي اللَّهِ

نهایت ایمان دوستی نمودن و دشمنی نمودن در راه خدا

وَالْتَبَادُلُ فِي اللَّهِ وَالتَّوَاصُلُ فِي اللَّهِ سَجَا

و عطا نمودن در راه خدا و میوند نمودن در راه خدا و ای تقاضا

حق موصفت الله و فی اللذات که شخص زیارت و عبادت و قضاء

حوائج و اجابت دعوت صدقانه و دوری و مهاجرت از ایشان

در شت قی فارواند او و چند فقره شریفه بعد نیز نمودن این منتهی

فِي الشَّدَّةِ يُخْتَبَرُ الصِّدِّيقُ ۚ فِي الضِّيقِ

در تنگی امتحان گردد میشود دوست دشمنی

يَتَّبِعُ حُبُّ مَوْلَا سَائِهِ الرِّفِيقُ ۚ فِي الضِّيقِ

ظاهر میشود و کونی و سائیه رفیق می شود و او کفایت دشمنی دشمنی

وَالشَّدَّةُ يَظْهَرُ حُبُّ الْمَوَدَّةِ ۚ فَقَدْ لَاحِظُهُ

دشمنی ظاهر میشود و سبکونی و دوستی نمودن

عُرْبُهُ ۚ فَقَدْ الْإِخْوَانُ مَوْهِي الْحَبْلُ

عزیز است بدون برادران است

و غایت دوستی است

کشتن و جدالت و توانمیت

فَقَدْ أَوْلَدَ مَحْرُوقَ الْكَبِدِ ۚ فَرَوْا أَكْلَ الْفَلَرِ

*طرفه بن فرزندند و نازند و حکایت
ذکر بفرقه شریفه در باب بخشش است*

مَرَّ الْفَاجِرُ الْفَاسِقُ ۚ فَرَوْا أَكْلَ الْفَلَرِ مِ

از زمانه کافاش کبر بزرگ بختی تمام از

الذَّيْمِ الْأَجْمَعِ أَحْذَرُ الْأَجْمَعِ قَدْ رَأَتْهُ

سبیم کس حق برین از حق پس برینکه ملا نمودن

تُعْنِيكَ وَمُوافَقَتُهُ تَرَى بِكَ وَخِالْفَتُهُ

برای حق می اندازد و موافقت نمودن با او تر است که می اندازد و مخالفت با او

تُؤْنِي بِكَ وَمُصَابَحَتُهُ مَوَالٍ عَلَيْكَ ۚ

ترا از او میکند و مصاحبت نمودن با او و با است بر تو

حَقٌّ دَرَنَتْ مَعْنَى قَلْتِ فَمَا حَقَلْتَ حَضْرَتِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ

الله علیه در وصف اجماع فرموده چنانچه در باب حق می آید انشاء الله

كَتَبَتْ حَمَامَةُ الرَّجُلِ بِالْكَثْرِ فِي النِّعَمِ وَكَثُرَ الدَّلِيلُ عَلَى خَيْرِ

عامل معنی که شانه میشد و اجماعی برده بسیار شادی و خوشحالی

نُودُنْ أَوْ دُرُوقْتِ رَسِيدِنِ نِعْمَتِ وَدَوْلَتِ وَبِشْبَارِي

خضوع و خواری نمودن او در وقت رسیدن نعمت و دولت و به بسیاری

النَّاسِ وَدَوْلَتِ چنانچه از شادی بسیار شکر از اجماعی آورد

بلکه که از نعمت مینماید و از بسیاری باو نخواست که در کاخ دماغ

پیشترش جا گرفته است نمایان قدیم را فراموش و بکفران

و احمقان اقبال خود را تربیت مینماید و بر زیر دستان خود

و صغفا بخیر میکند و بر اقبال آن را اعمال سیر مرتجب از و حاکم

عاقبت کار خود غافل میکرد و *دانا و حکمت* و مغرور و محنت بر

عکس این انواع خواری در تملکش ترقی و غیر ذلک بر خود روا

میدارد و تیر فرموده که *اجماع الناس من ظن انه اعقل الناس*

یعنی حق ترین مردمان کسی است که گمان کند که او غفلت ترین مردمان
قد تَوَخَّى النَّاسُ عَلَى الْغُجُورِ وَتَحَايَرُوا

تخیل کن که غفلت برادر می شنند مردمان گمان با یکدیگر بر برین معصیتها

عَلَى الْمَدِينِ وَتَحَابُّوا عَلَى الْكَذِبِ وَ

از یکدیگر آشنایی با بر سرین حقه و دوستی با یکدیگر بر سر مرد و کفر

تَبَايَعُوا عَلَى الصِّدْقِ

دشمنی نموده اند با یکدیگر بر سر راست گشتن

اصل معنی و الله اعلم انکه برادر می شنند مردمان بر نفس معصیتها

و از یکدیگر دوری گزیدند برای ضرر و محو دین و با یکدیگر دوستی

و رزیدند برای ترویج دروغ و دشمنی و رزیدند برای نقص اهل

راستی *عجبت* ایستقامت شریفه در میان سوء سیرت و فساد

عصمت اهل آئینان و خصوصاً معاویه بن ابی سفیان و قیس بن

انفرد و بی ایمان علیهم السلام و نیز آنست و مراد بیت انجور و کله

که پیش از مهاجرت باغض باشد و مؤمنان از آن صفتها محبت و محترمت

باشند و از آنان سبب مواخات و موالات مردمان گشته و دین

داری و راست گفتاری که سبب تود و آئینش از افراد انسان

و مؤمنان همیشه همت مصروف بر ترویج افشای آنست در آئینان

موجب تمایز و تباعد گردیده

قَلَّ مَا تَدْرُمُونَ مِنَ الْمُلُوكِ وَالْجَوَانِ

کم است اینک و ایمانند دوستی ملوک با خیانت کاران

اگر در ایققة شریفه و او معنی مع گرفته شود اصل حسنی چنانست

که ترجمه شده و مراد بیت که کم است که محبت با دشمنان با خیانت

کنندگان باقی ماند هر چند بصفت خبیثه قبیحست *الباقی* بهر احدی

مذموم و مینایت شوم است اما نسبت ملوک و خواص که خاطر

ایشان باعتبار علو رتبه و شرف منزلت و علم و بافت عاقبت این
فضل تا صواب سرایت آن در خرابی ملک و ملت و سایر ارباب
از خان بنده وی انحراف مینماید و بعضی شایسته آن اورا از در خدمت
و اعتبار می اندازد بلکه مورد غضب سیاست میاژ و بنا بر این
شریفه موعظه و توهمی است که با ملوک میاید بحال دیانت و راستی
بود و از دروغ که عده حیوانات است اجتناب نمود و اگر و او طمع
گرفته شود حاصل منفی میشود که کم است که ایمان و محبت
پادشاهان و محبت باین خاست کنندگان **اما** دایم و برقرار
مانند محبت پادشاهان سبب آن میتوان بود که باندک
عقلی ایتمانی که توهم کنند که در خدمت ایشان واقع شده
اغصم از اینکه از وی عهد باشد یا خطا و سهو در نظر ایشان بجای
عظم مینماید و باعث غضب اگر نکند و سبب احوال آنهاشان میکند

و سببی دیگر در سرعت و مال محبت پادشاهان اینست که ایشان بعضی
که نمیدانند **تو فی الملک** که میباشند بفروشد که ایزدی سرافراز و فیرت
قدر و منزلت و کمال ترفع و نفوذ از سایر نام ممتازند و خاطر ایشان
باندک خلاف آبی رنج میگرد و دوساله و مداهنه که آحاد نام
با یکدیگر در محاورات و معاشرت میباشند از ایشان نسبت نجوم
نامس خصوصاً با نزدیکان و خواص مستور نیست و لهذا محبت
ملوک از پاس محبت نامس دشوار تر و بنای دوستی ایشان از فقر
حساب ناپایدار است و در بعضی فقرات بخر نظام که درین باب
انتظام یافته اشاره باین معنی شده است و هر چند قرب و منزلت
در خدمت ملوک و سلاطین پیش باشد رعایت این معنی بر اولاد
و خطرا در ترک طریقه پس از بفرقه منزلت چه مکرر تجربه
رسیده که هر چند رابطه محبت با کسی پیشتر باشد توقع پاس مرتبه

و حفظ ناموس از زیاده می باشد و از این جهت است که اصدقا از دوستی
و مخصوصان ^{چنانچه} دوری می نمایند و حال آنکه صفات آنها را از پیشگاه
و از جانب میگردانند و اما پائیده بودن دوستی خبیث است که سنگدان
از جهت آن میتواند بود که کسی که خیانت امانت نماید اعم از اینکه در مال
و عرض ناموس یا غیر آنها باشد پس در پاسبان از محبت اصدقا
طریق اولی خیانت خواهد نمود و بهر نعمتی که خیال ضرری محبت
او با حکمت ایل شود که گویا هرگز نبوده و در ذریعت که راضی هرگز نیست
خود نیز باشد که با او در خیانت او مطلع گشت و سبب افعال او کرد و

فَلَمَّا تَدَوُّمُ خَلَّةِ الْمَكُولِ

کمی که دایم ماند دوستی طول

مالات که بسبب عارض نفسانیه می باشد مانند مرض سل و ق و بعض
عارض قلبیه که صاحب علل مذکوره بخاصیت دایم طول می باشد و گاه

در بعض اشخاص خلق نیز مشاهده شده و بر هر قدر طول ایم قرین عجب
می باشد و عجب نفس نقیض شایسته است و می گوید در باب شایسته
عَلَيْكَ بِالْبَشَائِصَةِ فَإِنَّهَا حَبَالَةُ الْمَوَدَّةِ یعنی بر تو باد شایسته
و خنده رویی بر برستی که شایسته دایم محبت است بنابر این مقتضای
کم میتواند بود که دایم ماند محبت طول با مصححان و دیگر ممکن است که
ملوک بدل ملول باشد و از تصرف یا تهاون کتاب نشی شده باشد
و بنا بر آن ترجمه چنان خواهد بود که دفتسته شریفه

مرفوم گشته و الله تعالی اعلم
فَلَيْلٌ يَدُورُ مَحَبَّةً وَ حُبٌّ يَنْقَطِعُ

کمی که دایم محبت است از بسیاری که منقطع باشد

ممکنست و الله تعالی اعلم که مراد تعلیم طریق قناعت باشد در کتاب
امر معاش که یکی از آن که دایمی باشد اکتفا نمودن به برتر است

از بسیاری که برب حرم و طمع گشته و مستقطع و از غرضه و اله باشد
قَطِيعَةُ الْأَجْمُوحِ حَزْمٌ قَطِيعَةُ الْفَاجِئَةِ
 قطع دوستی و رفاقت است نمودن از جمله جهت باطلت
 دوستی و رفاقت و طمع و صاحب غفقت یعنی فایده نیست
قَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ
 قطع دوستی و غفقتی نمودن بر ابروی میکند با دوستی عاقل
 در موصلت عاقل با غفقت و در قطع از جاهل دفع ضرر عاقل
 هرگاه با عاقل بودند از قبیل و چراغ خواهد بود که نور ایشان
 یکی گردد و عاقل هرگاه با جاهل بودند و مکنیت ظلمت جهل او نور
 عقل او را بپوشد و اگر هر دو جاهل باشند مثل معاشه
 گردد و مراد از رفیق و شریف و العیلم که چنانچه از موصلت
 و دوستی عاقل با جاهل بشود و راستی باشد همچنین باید که مشغوف

باشی از قطع دوستی و غفقتی جاهل که آن نیز نیز از موصلت با عاقل
قَلِيلٌ مِنَ الْإِخْوَانِ مَرِيضٌ صِفٌ قَلِيلٌ مِنَ الْخُلَطَاءِ
 کست از برادران کمی صاحب بضاف باشد کمی اختلاط غفلت
تَصَوُّرُ الدِّينِ وَ تَرْجُحُ مِقْيَارُهُ الْأَشْرَارُ
 تصور دین را در بین و راجحت می اندازد از صاحب غفلت و اله از نظر
قُلُوبُ الرِّجَالِ وَ خَشْيَتُهُ مَرَاكِبُهَا أَقْبَلُ السَّيْرِ
 و الهای مردان و خشتی کسی که الفت نماید آن الهای رومی آورده آن الهای
 بدانکه تالیف قلوب ابر است بغایت مرغوب و مطلوب و علامت
 عقل است و مؤید این گذشته که **الْقَوْدُودُ إِلَى الْكَمَالِ** و اس
الْعَقْلُ وَ بِنَا بَرْنَحُ نَصْفِ الْعَقْلِ یعنی تحصیل دوستی مردمان عقل
 یا نصف عقلست لفظ رجال در این حدیث شریف عام است لیکن
 مقربیه احادیث سابقه و لاحقه معلوم است که باید بعد از اجتناب

و امتحان کسی را که قابل دوستی اند با او الفت و محبت نمودن در ا

رام گرداند و از وحشت بماند و الفت ثم جنت چنانچه تفرقه

سود خلقت بنابر اصل انفقده شریفه تحریر حسن خلقت است

که موجب تحباب و توالف و افاضه و انقطاع حشر است اندر تمام

قرین السوء شریقرین و داء اللوم

رفیق بزرگترین قرین است و مرض لثامت و نامی

داء کفر

مرض پنهانیت

لیم در لغت کسی است که دنی الاصل و شیخ التفسیر یعنی بخل در حق

باشد و صاحب سبع البحر صنوان الله علیه حدیثی نقل نموده که بخل

ترجمه آن اینست که بخل بنمایند آنچه در دست است و شیخ بخل

بنماید آنچه در دست مردمانت و آنچه در دست اوست و تمنا

بنماید که بوده باشد از خواه از مهر طلال باشد و خواه از مهر حرام

و قانع نمیشود و آنچه الله تعالی روزی او نموده انتی و تیر در حد

و بکروار و شده که جمع نمیشود شیخ و ایمان در دل بنده هرگز بعض

از شرح رضوان الله علیه در توحید حدیث گفته که شیخ طبعی است که

الله تبارک و تعالی در نفوس انسانی خلق نموده مانند حرص و شوق

برای امتحان خلائق و برای مصلحت عمارت عالم و سایر مصلح خفیه

پس هرگاه شیخ مستولی بر قلب شود و تسلط یابد بر دل در اوست

مسانی ایمان میتواند بوسیله میکند که شیخ که با ایمان جمع نتواند

شد بعد از تسلط او بر قلب باشد و الله عالم بحقایق کلمات

اولیایه پس بنا برین تحقیقات معلوم شد که مرض لثامت مرضی است

پنهانی که فضیلت و قیام آثار آن بر روی ظاهر مبرک دیده و دلند

آنحضرت صلوات الله علیه موده که فرمود اکل الفسار

مِنْ الْكُتُبِ الْأَحْقَقِ حَاجِجٌ بِحَيْدَرٍ قَرَّةٍ بِلِزَانِ كُنْشَتِ
 قَارِبِ النَّاسِ فِي اخْلَاقِهِمْ تَامِعًا وَعَلَى لُكْمِهِمْ
 تَزَوُّجِي كُنْ بَرْدَانِ مَخْلُوعِي أَشْيَانِ تَامِعِي شَيْءٍ مِنْ شَقِيحَتَا وَمُزْمَنِي أَشْيَانِ
 قَدِمَ الْإِخْتِبَارُ فِي تَخَاذُلِ الْإِخْوَانِ ٤

مقدم دار امتحان نمودن در کفایت برادران

فَإِنَّ الْإِخْتِبَارَ مَعْيَارٌ يُفَرِّقُ بَيْنَ الْإِخْتِبَارِ
 بَيْنَ مَنِيكَ امْتِحَانِ بَارِيَّتِ كَمَا كَرَدَ مَشِيءُ سَبَبِ أَنْ تَحْكَانِ
 وَالْإِشْرَارُ ٤ قَدِمَ الْإِخْتِبَارُ وَاجْتِبَاءُ

و بدان مقدم دار امتحان را و نیکو کن اختیار را

فَلِإِخْتِبَارِ الْإِخْوَانِ وَالْإِلْجَاءِ
 دَر بَر گزیدن برادران و اگر چنین نیکو بخانه باری و ترا
 الاضطراب في المقارنات كذا كذا
 اضطرابی یافت کردن و مصاحبت نمودن با اشرار

قارِبِ النَّاسِ فِي اخْلَاقِهِمْ تَامِعًا وَعَلَى لُكْمِهِمْ
 تَزَوُّجِي كُنْ بَرْدَانِ مَخْلُوعِي أَشْيَانِ تَامِعِي شَيْءٍ مِنْ شَقِيحَتَا وَمُزْمَنِي أَشْيَانِ
 قَدِمَ الْإِخْتِبَارُ فِي تَخَاذُلِ الْإِخْوَانِ ٤

قَارِبِ أَهْلِ الْخَيْرِ تَكُنْ مِمَّنْ وَابٍ بِأَهْلِ
 رَفِيقِ مَصَاحِبِ شَوْابِلِ خَيْرِ أَزْوَاجِ أَهْلِ كَرَمِي وَارِضَاقِ الْإِشْيَانِ كُنْ
 الشَّرِّ تَبِيعُ عَنْهُمْ

و در عداوت ایشان شمرده شوی و دوری کن از اهل شر تا از ایشان

مُکَرَّمِ وَارِضَاقِ الْإِشْيَانِ لُکْمِي وَدَر کَشِشِ الْإِشْيَانِ مَنُورِي

حاصل ایستاده شرفی از طریق کتاب خصال حمیده است

بِمَصَاحِبِ وَمَرْفَقِ خِيَارِ وَنَهِي اِزْ مَرْفَقِ مَوَالِفِ اِشْرَارِ

كُلُّ مَوَدَّةٍ مَبْنِيَّةٍ عَلَى غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ

هر دوستی که بنیای آن بر غیر ذات الله باشد

ضَلَالٌ وَالْإِعْتِمَادُ عَلَيْهَا مَحَالٌ

که ایهیت و محالست که اعتماد بر آن توان نمود

حاصل اینکه بهر کس هر طایفه و طبقه که کسی دوستی نماید با مقتضی و

و منظور از آن است اقدس الهی باشد هر چند بواسطه و وسایط باشد
 بپا اگر بنای دوستی بر غیر آن باشد محض ضلالت و اعتماد بر اینست
 و مراد از مودت در اینجا غیر احتلاط ظاهر است مانند محبت شستن
 مساوی با همسایه و همدرسون و اهل بازار یا یکدیگر و سایر
 مجالس اتفاقیه و غیر آن چنانچه محبتهای اتفاقی و اضطراری لازم
 که مثلاً آن محبت و مودت قلبی باشد تا حکم بصلوات آن توان کرد
 بلکه مراد بمودت در این مفرقه شریفه مودتی است که می تواند بود که از محبت
 قلبی باشد و امتیاز آن از نیت و غیر نیت در غایت غرض و شکست
 و چون بنای اکثر احادیث این باب بر محبت نیت و نیت و تحریص
 ترغیب بر آنست لهذا از تطویل و اکتفا بر غنیدیشیده بعضی نظایر
 میرساند که از جمله مودات مودت تلامذه است مراد از آنجی در
 و این بر دو نوع می تواند بود یکی آنکه برای تحصیل علم باشد

تحصیل

و محبت عمل نمودن بآن علم که مقصود او از علم و عمل قرب حقیقی الهی
 و رضای او جل و علا باشد و بس لا غیر پس این نوع محبتی خالصاً
 محضاً نیتیه است دیگر آنکه مراد او از تحصیل علم کسب جاه و مال
 و وثیقه ریا و بر قدر کفایت قبول از خلق و تقوی با مسائل اقران
 نیل مرتبه بقضا و ضبط اموال است امی پس اگر الیاء و بالتدبیر
 مراتب بعضی از آن منظور او باشد تحقیق که چنانچه آنحضرت صلوات
 اللهیه فرموده محبت او محض ضلالت و کراهی و ابالت و در برای
 آخرت اگر همین قصد معذب کند و بهره از آن نخواهد داشت **و محبت**
 مودات دوست داشتن شخص است جمعی که سبب فایده است او
 باشد برای تحصیل علم و عمل بلکه جمیع عبادات تا بغیر غیال و رفا
 حال مشغول از کارزار و روز جزا و غیر عبادتی گردد و عمده درین
 باب مودت یا دشنام غلط است و خواهی و سلاطین معدلت

صلوات نشاند آید الله ایام دولتتم الی یوم العیام که بصف
ایمان بصف در باره خلق جهان بصف باشند و عباد الله بظن
حاجت ایشان بفرغ بال بدون تقید ملال آسوده حال غنوده
باشند بظواهر است که محبت ایشان از این حیثیت محض محبت خدا
رحمن رحیم نبات و لیکن اگر مقصود از محبت سلطان اضرار و ظلم
بمسلمانان و تعرض بعضی ناموس ایشان و سلب کسری و سیاط
جور و طغیان و تحسین و عیال سلطان باشد عبرت مذکور است
و فی الحقیقه دوستی نیست بکینه عداوت و دشمنی است **مفسر**
در احباب بکرم نقل نموده که ان الله عز وجل اوحی الی
عیسی علیه السلام و آله و علیه السلام کوا انک عبد ربی
بعباد اهل السموات و الارض و حب فی الله لیس فی
بعض فی الله لیس ما اغوی عنک ذلک شیئا و قال علی

علی بن ابی طالب و آله و علیه السلام تحبوا الی الله یحب الی الله
المعاصی و تقرؤوا الی الله بالثبات عد عنهم و التمسوا
رضا الله یحفظهم قالوا یا روح الله فمن جالس قال
جالس من یدکر الله رؤیته و من یرید صحمه
فی علیه کلامه و من یرغبکم فی الاخره عمله
حاصل معنی آنکه در سینه که الله تبارک و تعالی و می فرستد بجزرت
عیسی علیه السلام و آله و علیه السلام که ای عیسی اگر عبادت کنی مرا بمثل
عبادت اهل آسمانها و زمین و بنوده باشد در آنها دوستی کردن
در راه خدا و دشمنی کردن در راه خدا سبب نجات تو میشود
چیزی از آن عبادات و گفت حضرت عیسی علیه السلام و آله و علیه السلام
بقوم خود که دوست گردانید خود را بپوی خدا سبب دشمنی
شما اهل معاصی و تقرب بپوید بپوی خدا سبب دوری کردن

شما را ایشان و طلب کنید خوشنودی خدا را بسبب شستن و آستن
 و ناخوشنودی بودن شما از اهل معاصی گفتند قوم آنحضرت که ای روح
 الله پس آن که محالست منایم گفت محالست نماید با کسی که دین
 او خدا را بیا و شما آرد و با کسی که خدا و دنیا و کت علم شما را و با کسی که
 عمل او ترغیب شما را در عمل کردن شما برای آخرت
 گفتی بالصحبة لاجتبارا ۴ گفتی بالامانة لاجتبارا
 کافیت یا رفیق صحبتی است برای امتحان نمودن کافیت آن نورانی
 فی حسیب المصاحبة ترغیب الرفاق ۴ کثره
 در مصاحبت صحبت میکند رفیقان بسیار
 لخالق شفاق ۴ کثره الوفاق وفاق
 مخالفت نمودن عداوت است یعنی مخالفت بسیار در امر بخیر و باو
 سبک بود بسیار موافقت نمودن تعاقبت

ممکنست الله تعالی که مرا و از این و فقره شریفه عجاظ طریق تعلیم سلوک
 با خلق باشد که مخالفت بسیار در امور ایشان نباید نمود که موافقت
 عداوت و شقاقست و نیز موافقت نام در جمیع موارد شاید کرد
 زیرا که آن علامت شقاقست چنانچه در بعضی باب است که از سرش
 یافت **محل** آنکه در طاعات عبادات و باجمعه در جمیع ماضی الهی
 و اعمال صالحات و مباحات و باطن موافقت و در معاصی و محرکات
 و باجمعه آنچه نالایق مخالفت شریعت غر او ملت مضاد و طریقت
 مصطفوی سیرت سیده تقوی صلوات الله و سلامه علیهما و آلهما
 باشد و نیز آنچه منافی مروت و حیا و مقتضیات مروت و اخا باشد
 مخالفت باید نمود و نیز محتمل است که عرض این دو کلام محجب نظام
 تعلیم طریق معرفت دشمنان و منافقان باشد که آثار هر کدام در
 مخالفت و موافقت با یکدیگر ظاهر میگردد و بنا بر این مراد این است

بود که بسیاری مخالفت بسبب عداوت و دشمنی از است و بسیاری
 موافقت نمودن با هر کس علامت نفاق است چه بر ظاهر است که جمیع
 کارهای یکسان و جمیع خوبیست پس و جمیع نمودن و اظهار نمودن
 کردنش از عداوت و آلا بنایت که در کارهای مخالفت نماید
 و همچنین موافقت جمیع نمودن ناشی از نفاق است که با یکس از رند و آلا
 در کارهای بیابست مخالفت نماید و بنا بر این علامت دوست و اقرب
 آن خواهد بود که در امور صواب و در خط مخالفت نماید
 کثرة العداوة عناية القلوب کثرة
 بسیار دشمنی نمودن با عداوتی که جوهری است بسیار
 الاعتذار بعظم الذنوب
 عذر گفتن عظیم میکند گناهان را
 کثرة العتاب تؤذن بالانحلال
 بسیاری از عتاب نمودن خبر میدهد بدشمنی و عتاب شدن

کثرة التوبة تؤمن القلوب وتوحش
 بسیار توبه نمودن و توبه میکند و دمار را توبه می نماید و عتاب را توبه
 الاصحاب کثرة الضحاک توحش الخلیس
 بسیار از توبه و توبه میکند بسیار از خنده و خنده می اندازد و خشن
 و توحش الخلیس کثرة الهذر مثل
 و عیبناک میکند بزرگ و سر کرده بسیار از توبه گفتن و توبه میکند
 الجلیس و هین رئیس کثرة الکلام
 دشمنی را و خواه میکند بزرگ و سر کرده را بسیار حرف زدن
 لئلا یخوات کثرة المعازف محنة
 طول میکند برادران را بسیار آشنایان محنت است
 و خلطة الناس فتنة کن بالوحدة ایس
 و اختلاط برادران فتنة است بیشتر آشنایان توبه میکند

یعنی دلباشی از توبه
 و توبه میکند بسیار
 که از کثرة عتاب توحش
 که کرده بهر سبب
 باشد

مِنْكَ بِقَرْنٍ أَلَسَوْهُ ۴ كُنْ لِلْوَدِّ حَافِظًا

از دو صبا جان به
بیشتر تو مرد کسی را حفظ کننده

وَأَنْ لَمْ يَجِدْ حَافِظًا

و اگر چنان بی کسی که محافظت نماید دوستی

ممکنست که مراد این باشد که اگر صاحب رفیق تو حفظ مراتب دوستی نمایند باید بمنتهی ابرار باشد که تو هم بمقتضای دوستی عمل کنی بلکه تو باید در محافظت بطریق انصاف و سکون مقتضای صداقت کوشی و ذمه خود را از حقوق اخوت بری سازی مانند اینکه دوست تو هرگاه در کتمان اسرار تو که شرط صداقت است اهتمام و محافظت تمام نماید تو در محافظت اسرار او با قصه الغایت کوشی و پرده بر عیوب او پوشی و بر این قیاس در تقصیر اخوت عمل نمایی

كُنْ لِمَنْ قَطَعَتْ مُوَاصِلًا وَلِمَنْ سَأَلَكَ مَعْطِيًا

بیشتر کسی که بعد از آنکه از تو ببرد بگذرد و مرا کسی که سوال نماید از تو بده

وَمَنْ سَكَتَ عَنْ مَسْئَلَتِكَ مُبْتَدِيًا

و بیشتر کسی که ساکت باشد از سوال نمودن از تو است را بکننده

كُنْ مِنَ الْكِرَامِ عَلَى حَدِّ أَنْ أَهْنَاهُ وَمَنْ

بیشتر از اصحابت که بر کمالات و ابرو و بزرگواری او را و از

الْكِبَرِيَّاتِ أَكْرَمَتْهُ وَمِنْ الْجَلِيمِ أَرْجَحَتْهُ

و بزرگواری او را و از بزرگواری او را و از بزرگواری او را و از بزرگواری او را

كُنْ عَلَى حَدِّ إِخْوَانٍ إِذَا صَاحِبُ حَبِيبَةٍ

بیشتر از اصحابت که بر کمالات و ابرو و بزرگواری او را و از بزرگواری او را و از بزرگواری او را و از بزرگواری او را

وَمِنْ الْفَنَاجِلِ إِذَا عَاشَرْتَهُ وَمِنْ الظَّالِمِ

و همچنین از فاسق که گاه معاشرت کنی او و از ظالم هر گاه

این تعلیم است که اگر صاحب رفیق تو حفظ مراتب دوستی نمایند باید بمنتهی ابرار باشد که تو هم بمقتضای دوستی عمل کنی بلکه تو باید در محافظت بطریق انصاف و سکون مقتضای صداقت کوشی و ذمه خود را از حقوق اخوت بری سازی مانند اینکه دوست تو هرگاه در کتمان اسرار تو که شرط صداقت است اهتمام و محافظت تمام نماید تو در محافظت اسرار او با قصه الغایت کوشی و پرده بر عیوب او پوشی و بر این قیاس در تقصیر اخوت عمل نمایی

فان لم يلقه من قبله فليكن
 من بعد من قبله فليكن
 من بعد من قبله فليكن
 من بعد من قبله فليكن

اذا جاء ملتد كذا طال الصبح تاكد
 هرگاه معامله کنی با او هر چند طول شود تا مصاحبت منی قیام شود
 الحُرمة لكل شئ اقر واقدر
 حرمت منی لایم میشود اخرام دون یکدیگر برای هر چیزی اقل است و اقرب
 فتر السوء لكل شئ نكد ونكد العمر
 مرد نیک است برای هر چیزی بدشده است و بدترین
 مقارن العذر لیکن حب الشايس
 مصاحبت نمودن او دشوار است باید که باشد دوست بر مردمان
 اليك مهديك الى مرشدك و
 بوی کسی که هدایت کند تو را به سوی کسی که باعث استقامت تو
 كشف لك عن معاييبك
 تو را بطریق حق باشد و پرده بردارد از عیبهای تو

لیکن انرا الناس عن عندك من هديك
 باید که باشد بر کینه ترین مردمان تو کسی که هدایت آرد و سب تو
 عيبك واعانتك على نفسك
 عیب تو را یعنی گناه کند و از آن عیب که نسیج آن بر تو پوشیده
 باشد و اعانت کند ترا بر اصلاح نفس تو
 اشارة فرموده است آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه ورافقه
 شریفی باینکه هر یک از اعدا و نامر که عیب کسی با او کوید بقصد این که
 رفع آن عیب از خود کند یعنی بمنزه است که هدیه با و کرده باشد
 و کدام هدیه بتواند او بکسی تبرک از اصلاح عیوب او باشد اما این معنی شیطنت
 بلکه در خلوتی موعظه نماید و در جمعی که باعث خجالت او شود
 لیکن احظی الناس عندك اعلمكم بالرفق
 باید که باشد موثرترین دوست ترین مردمان تو و عمل کنندترین
 ایشان همواری
 فی القاموس الحظ كعدة المكاة والخط من الرزق وفي مجمع البحرين

چنانچه از صریح اخبار مستفاد میشود

حظا للمراة عند زوجها سعدت و دوت من قلبه و لعبها اصل که
 کسیکه صاحب حلم و رفق و هموار باشد او را تو قیر باید نمود و دوت
 باید داشت و با کجی قابل انواع کویهاست لکن طایفه ایست که
 لیکن او تو الناس لک دیک انطقهم بالصديق
 باید که باشد اعتماد بر مردمان نزد تو رسکوترین ایشان
 حاصل کند بکاذب اعتماد نباید داشت و همت بر دوری از و با چنانچه
 چنانچه از فقرات اعجاز سمات همین بستاند و بیکه دور
 لیکن ابغض الناس لک و ابعدهم
 باید که باشد نزد تو دشمن ترین مردمان بسوی تو و دور ترین ایشان
 منك اطلبهم لمعاي الناس لیکن احب الناس
 از تو جوینده ترین ایشان عزیزترین مردمان باید
 که باشد دوست ترین مردمان بسوی

اليك المشفق الناصح لیکن اوفق
 بسوی هر آن نصیحت کنند باید که باشد اعتماد بر
 الذخائر عند العمل الصالح لیکن
 ذخایر نزد تو عمل صالح باید که باشد
 احب الناس اليك و احظاهم
 دوست ترین مردمان بسوی تو و مقرب ترین ایشان
 لک اکرهم سعيا في منافع الناس
 نزد تو بسیار سعی کنند ترین ایشان در منافع مردمان
 حاصل انفقته شرفه رغیب و تحریص مؤمنین است بر محبت جمعی
 که سعی اهتمام در قضاء حاج مؤمنین پشتر داشته باشند
 ليس لمكول مؤثر لیکن لمكول مؤثر
 نیست مکنه در برابر ادب نیست کسی که ملول و ملوک باشد مؤثر

معاد و فقره شریفه و الله که مقتضای مروت است که نمومن
 با صدق و اخوانی و نسبی و کسی که شرط در ایشان حاصل شد
 با نسیاط و شکسته و بی بر خور و نماید اگر برخلاف این پوسته
 ملول و ترش رو باشد از مروت بری و عاری باشد خواهد بود
 و اگر بزال نسیاط خود بفرصت و خوشی خود کند یعنی کسی قابل
 صداقت باشد پس او حکیم و دانشمند نخواهد بود چنانچه در فقره
 شریفه بعد بصرح باین معنی شده و الله تعالی
 لَيْسَ الْحَسْبُ خِلَّةً لَيْسَ كَيْفُكُمْ مَا تَبْدَلُ
 نیست در حضور او سستی نیست و دشمن کسی که صرف ظاهر
 یا نسیاط و غیره نیست
 شکسته و بی خود را بغیر خویش و قوم
 حاصل آنکه حکیم نیست کسی که اقامه داشته باشد و ایشان را با حسن

و نیکو بیای خود که از جمله بیکه ازل آنها شکسته روی است مقدم
 و با وجود خویش و صدیق داشتن انبساط خود را صرف نکند و انبساط
 لَيْسَ لَكَ بَاخٌ مَّا خَجَّتْ اِلَيْهِ فَاِنْ هُوَ
 نیست برای تو برادر کسی که محتاج شود تو بمبارات و ممانعت با او
 لَيْسَ بِرَفِيقٍ مَّجْمُورٍ اَلطَّرِيقَةُ مَرَجٌ
 نیست رفیق پسندیدن روش کسی که محتاج کند مصاحبت خود را بجنبان
 صَاحِبُهُ اِلَى مَمَارَاتِهِ
 در ابعاد خصوصیت یعنی کتاب نموی نماید که رفیق خود را بطاعت و مبارزه
 لَيْسَ لَكَ بَاخٌ مَّا جَوَّحَكَ اِلَى خَالِكَ
 نیست برای تو برادر کسی که محتاج سازد ترا بسوی خال که
 بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ لَيْسَ مَعَ الْخِلَافَةِ اَسَدٌ
 در میان تو و میان او نیست با مخالفت نمودن الفت گرفتن

لَيْسَ مَعَ الشَّرِّ عَفَافٌ

منیت با هر من ناپاک و اسپینه

یعنی با وجود حرص ناپا در دنیا جست ناپا غرامات و شبهات

آن نمیتوان نمود

لَيْسَ مَخَالِطُ الْأَشْيَاءِ بِيَدِي مَعْقُولٌ

منیت کسی که آمیزش را با اشیا را بداند آن بمشورت و تقیه باقی عاقل

لَيْسَ مِنْ أَسَاءٍ إِلَى نَفْسِي بِيَدِي مَأْمُولٌ

منیت کسی که بکند بنفس خود امید داشته شده

یعنی اگر کسی که با خود بد کند و با وجود آنکه بر سر خود را دوست

از دیگران سیدارد بر خود رحم نماید امید خیر و نیکی علی

الخصوص صداقت و الفت و دوستی از او نمیتوان داشت

الحاصل که از این نفس ناپا که امید صداقت داشت و او را

صدیق واقعی انگاشتن مناسب افعال برابر و لا یجالی امر نیست

لَيْسَ شَيْءٌ أَذَى لِحَيْرٍ وَأَنْجِي مَشْرِعَ صُحْبَةِ الْخِيَا

منیت چیزی که آزار دهنده تر برای خوبی و بخت و همدان

از بدی از صحبت نیکان

لَمْ يَسِدْ مِنْ افْتَقَرِ أَخْوَانُهُ إِلَى غَيْرِهِ

بریکر میشد کسی که محتاج باشد برادران او بغیر او

لَمْ يَتَصَيَّفْ بِالْمَرْوَةِ مَلِكٌ يَرْجِعُ ذِمَّةَ أَوْلَادِهِ

متصف میشد بمرکتب کسی که بفرمان خود و صفت با اهل جان و دین

وَيُصَيِّفُ أَعْدَاءَهُ ۚ لَزُومُ الْكَرِيمِ عَلَى

و نهانست در حق دشمنان خود بودن با کریم پسندیده که شایسته

الْهَوَانِ خَيْرٌ مِنْ صُحْبَةِ الْكِبَرِ عَلَى الْإِحْسَانِ

با وجود خفت و بزرگوارست از صحبت کبر و ناکس با احسان نمودن او

مَنْ أَخِي فِي اللَّهِ عَمَهُ ۝ مَنْ أَخِي

کسی که برادر کسی است در راه خدا تعلق و محبت نماید کسی که برادر کسی کند

لِلدُّنْيَا حُرْمَهُ ۝ مَنْ جَعَلَ مَدْخَلَ السُّوءِ أَيْتَمَهُ

برای تعلق دنیا محروم کرده شود کسی که داخل شود جای بدی و بدی شود

وَابْتَغَى نَظْرَ اسْتَفْرَاقِ مَوَاضِعِ الشُّمِّ عَيْسِي بَرِيئَةٍ

و بهمتی نظر است فرقه مواضع الشم عیسی برینیه

از تعامی های تهی

مَنْ جَاءَ حَبَّ الْعُقَالَةِ وَرَمَى مَنْ دَخَلَ

کسی که مصحبت کند با عقالان قطعیم کرده میشود کسی که داخل

السُّفْهَاءِ حَقَرَهُ ۝ مَنْ أَلْفَ النَّاسِ حَبْوَهُ

سوفه ها حقیر کرد کسی که الفتن کرد با مردم و دان و دان

مَنْ عَاذَ النَّاسَ مَقْوَهُ

کسی که معاذ کند با مردم دشمنی می دارند او را

معانده در لغت معنی مفارقت و مجانبت و معارضه بخلاف ای می گویند

و حاصل انقیاد شریعت است که کسی که دوری کند و معارضه نماید

در امور خلق بعضی او را در دل میگیرند بخلاف الفت که آن دوستی

میگردد و چنانچه از فقره سابقه مستفاد شد مطلبی که مسلم است

بخلق که باید بعنوان ما را باشد نه بطریق معانده مخصوصه اندک عالم

مَنْ لَيْسَتْ كَلِمَتُهُ وَحَبَّتْ مَحَبَّتُهُ ۝

کسی که کلمه و هموار شده سخن کردن واجب میشود دوستی او

مَنْ سَاءَتْ سِيرَتُهُ سَرَتْ مَنِيتُهُ ۝

کسی که بد باشد سیرت او با مردم میگردان میگردان

مَنْ أَظْهَرَ عَدَاوَتَهُ قَلَّ كَيْدُهُ

کسی که ظاهر کند دشمنی خود را کم میشود مکر او

بجهت آنکه چون اظهار دشمنی نمود تمام اوقات احتیاط از

دشمنی دارند و کسی دشمنی او باین سبب چندان غیر مجاز
 کسی که در باطن دشمن باشد و در ظاهر منافقان اظهار دوستی نماید
 که مردمان غافل میشوند از دشمنی او و در لباس دوستی مژده
 دشمنی او ظاهر میشود و عصم الله المؤمنین من شده و ترسانه
 مَرَكِبَتْ خُلَاطَةً قَلَّتْ تَقِيَّتُهُ ^۴ مَن
 کسی که بسیار باشد اختلاط و آشوبش با خلق کم میشود و توبه او را نشان
 گفت اِنَّهُ لَمُعَاوِدٌ اَحَدٌ ^۴ مَرَكِبَتْ
 باز او را و ضرر خود را از خلق و دشمنی بخندد و بچسب کسی که پاک کند
 قَلْبُهُ لَمْ يَدْخُلْهُ الْحَسَدُ ^۴ مَرَكِبَتْ
 دل خود را از نفی از بعضی صلاتی داخل آن نمیشود کسی که خالص شد
 مَوَدَّةً اَحْمَلَتْ دَالَّتُهُ ^۴
 دوستی او بر مردمان او را دوستی و خالصی و دوستی نماید او را دوستی

یا آنکه بر خود قرار میدهد اعتماد نمودن محبت او را و اگر بر سبیل
 اتفاق از او امری صادر شود که بحسب ظاهر خلاف مقتضای او باشد
 از علم الطمینان و اعتماد بخلوص صداقت او از غیر محبت رود و
 نمودن او را روانی دارند
 مَرَسَاكُمُ النَّاسُ كَثْرَاصِدِّقًا وَ قَلَّ
 کسی که بسیار باشد مردمان بسیار میشود و دوستی او کم میشود
 اَعْدَاؤُهُ مَرَكِبًا اِخَاءُ لَهُ لَا خَيْرَ فِيهِ
 دشمنان او کسی که با او بی نیامد و او را خیر نیست و او را
 یعنی کسی که حقوق اخوت را بجا نیاید و بخیر او امیدوار نباید بود
 و ترک ملاقات او باید نمود
 مَرَكِبًا عَقْلًا لَا تَرْجِيهِ ^۴ مَرَكِبَتْ
 کسی که عقل نیست و او را امیدوار او را کسی بسیار شود و اتفاق

لم يعرف وفاته

معلوم میشود موافقت او

حاصل معنی آنکه هرگاه اتفاق افتد مصداق باشد بر موافقت او
معلوم نمیشود و تمیز نماید وفاق و ازفاق یعنی در مقامی
که ظاهر وفاق هر دو تیر از وظایر احباب مینماید و عمل تمام
میتواند بود **محمدا** از فاقی باشد که ظاهر جمیع نماید و با قول او بشود

او مطمئن توان بود و از رفاقت و همصحبتی او اجتناب باید نمود
میرزا نیست عریض کند و جیت محبت

کسی که نرم باشد خوشی او واجب است محبت او

عریض در لغت بمعنی عظمت و در حدیث وارد شده که

المؤمن لکن العربیة یعنی مؤمن نرم خود مطیع و منقاد و

و کم خلافت درشت خود با حق و تکریمت صاحب جمیع العزیز

میرزا که سخط است بر کسی که
کسی که به دشمنی نشود و دوستی
نمیشود و دشمنی او

رضوان الله علیه یقال فلان لکن العربیة اذ اکان

سلیا مطوعا متقادا قلیل الخلاف و التفرق و کانت

عربیه اذ انکسرت تخوت

محبینت خلیفته طابت عشرته

کسی که نیکو باشد طبع او و خلق او خوب میشوند با او قوم او قوی میشوند او

مخالط الناس قل و رعد

کسی که آبروش نمود با انواع در مان کم میشود و پر بین کار است او

ممکنست که مراد بناسر از این فقره شریفه مخالفان که راه باشند و مراد

این معنی از مخالفت ایشان باشد و نیز ممکنست که مراد جمعی باشند

که در اتحاد رفیق و مصاحب بلا خطه و با هر طبقه از فاق و قضا

و مرتجعین معاصی حضرت پروردگار رفیق و مصاحب شوند و این

طبقه را در عرف اهل روزگار صاحبان مشرب بدانند حاصل

صل ایفقه شریفه قریب بقوه شریفه
با بقوه و موه که است

اینکه پیر کار کم میشود که با این قیاس مخلط کرده و اگر برای طبع یا اعراض
دیگر یافت نماید پیر کاری اضعیف و نقصان پذیر میگردد

و الله اعلم بمقاصد اولیاءه

مَحَابِبُ الْاِخْوَانِ عَلَى كُلِّ ذَنْبٍ تَكَلُّ

کسی که دوری بخواد از برادران *سپید و نازکی* و *کلیک شدن* گناه و خواهی

اصْدِقَاؤُهُ مِنْ عِلْمِ مَا فِي سِتْرِ عَلَى اجْنِه

کسی که بداند آنچه در اوست *انقص عیب*
کم میشود و *دوستان او* میباشند برادر خود و عیب او را

یعنی برادر خود را بر عیوب سرش نمکند و با کج لایق کمال اوست

که اولاً اصلاح حال خود نماید مشغول نماید و مؤید این در کتب

سیار است و از این معنی اقتباس نموده شاعر که گفته شعر

خود را که قیظیده پند دیگران *سپکان* تیرا کند آنگاه *ترسان*

و فی الحقیقه آدمی چه عیب اندر ای دیگران اثبات نمیتواند نمود

که خود بمثل آن لوده نباشد و اگر هیچ نباشد همین عیب را بس

اوقات شریف خود را بر دین و آن در میازد و عمر عزیز را بخش

عیوب و مان صنایع میازد عیب بی اینر خود می پذیرد و نقص

نقص دیگران را کمال شمارد و چاره نمیداند که منور کمال است که

دید و نقص تقشیش از نیک و بد عالم پوشیده با صلاح خویش *دراز*

طالع عیب تو خواهی بخوید خضم عیب او

مَرَّانَ لَكَ عَجَبِيكَ فَمَوَدُّوْكَ

کسی که ظاهر کرده از برای تو عجب تو جز بر افس او دوست است

مَنْ يَتْرَكَ عَجَبِيكَ فَمَوْعِدُ وُلَا

کسی که بپوشاند بر تو عیب تو را پس او دشمن است

مَرَّانَ السَّخِيفِ اعْرَبْ عَنْ سَخْفِهِ

کسی که دوستی کند با *الفصل* ظاهر کرده از نقصان عقل خود

فقرة شریفه موافق فقره یغفرنا صاحب بالصاحب
مراستعنا بالصعب ابان عن ضعفه

کسی که طلب یاری نمود از ضعیف ظاهر کرد از ضعف خود

مراستعنا بالصعب عدوه زاد فی عکس

کسی که با ضعیف آورد دشمن خود را یعنی بد او را دوست خود نمود و زیاده کرد

مراستعنا صدیقنا بفقیرنا بکرمه

کسی که فاسد کرد دوست خود را کم کرد از عدو خود

حاصل این دو فقرة شریفه آنکه چون دوست واقعی بنا به متحد

میباشد با انکس که گویا انکس است چنانچه گذشت که صدق

انت الا انک عینک پر دوست واقعی تو در جان با تو متحد است

لیکن در حرم غیرت بنا برین ثابت است که هرگاه دشمنی است

شود در عدد تو می افزاید و هرگاه دوستی فاسد شود از عدد

از عدد تو می که این تعلیمیت جمیع حقایق که نا توانند دستن خود را

بصلاح آورد در تحایر صفت دیگر که ^{امکان} فاسد در آستانها

تجانیند و در هر حال پس اصد قاید دارند و از امری که موجب

فساد صفت باشد خود را دور دارند

معرفة الناس لم يعتمد علیهم

کسی که شناخت مردمان را اعتماد نمیکند بر ایشان ^{کسی که}

الناس استأمنوا لیه

مردمان را خاطر جمع میکنند بایشان

ظاهر اینست و التعلیم که مراد بناس در این دو فقرة شریفه مخالفان

باشند چنانچه اگر استعمال این لفظ در ایشان میشود و حاصل

این باشد که کسی که شناخت ایشان را اعتماد بر ایشان نمینماید

و کسی که شناخت ایشان را از دوی حاصل نمیکند از ایشان

و مطمئن میشود بایشان و باین سبب امر شده با سخنان در اتحاد

مصاحبان دوستان عالم

مَرْحَبًا أَكْثَرًا لَكُمْ سَلَامٌ مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ

کسی که ملازم یا مصاحب باشد با این سلام بخواند از بدی ایشان کسیکه بد

فَمَوْعِدُكُمْ مَرْحَبًا بِكُمْ فَمَوْعِدُكُمْ

تو نشسته شدی و در شرف کسی که اهتمام خود را بر تو پس او دوستی

اهتمام نمودن در امور اخوان دینی از خجسته شرایط صداقت است

و بی پروا بودن در باره صدیق نشان عداوت و مطلب

ازین دو فقره شریفه شناسانیدن دوست واقعی و دشمن

و میزداند بود که اشاره به معنی از امتحانات صدقا باشد **مصل** نیکو

که پروایی تو ندارد و نفع و ضرر و صفا و سخط تو را یکسان بشمارد و

از دوستی او بر دار و از اعدا و دشمنی او دشمنی و سخط این

باشد یعنی تمام در امور تو نماید او دوست است پس او بد

دوست از او بر مدار

مَرْحَبًا أَكْثَرًا لَكُمْ سَلَامٌ مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ

کسی که بسیار شده بی و ایمین نمیشود از او مصاحب او

مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ

کسی که بگوید مصاحب بسیار شده مصاحبان او

مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ

کسی که شکو باشد معاشرت او بسیار میباشد از او کسیکه

مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ مَرْحَبًا إِلَيْكُمْ

باشد خوب او بسیار میباشد برادران او

یعنی کسی که ملازم و هموار باشد خلق و اطوار او بسیار

میباشد اخوان و مضار او

مَرَاتِبُ طَالِ عَلَى الْإِحْوَانِ لَمْ يَخْلُصْ

کسی که بزرگ کند برادران خالص نشود و برای محبت

لَدَا انْشِئَانِ ۴

بیج انسانی

یعنی خلاص منور زود با اوسج احدی سبب نگیرد و باعث تفریط است

مَرَارَ الثَّامِلِ مِنْ مَكْرَهُمْ ۴ قَرِ كَثْرَ

کسی که مدارا کند با مردمان ابرین میشود از کار ایشان کسی بیاید

اِحْسَانُهُ اِحْبَبُّهُ لِحْوَانُهُ

بسی که احسان او دوست میدارند او را برادران او

و نیز وارد شده که الا انْشِئَانِ عِبْدُ الْاِحْسَانِ وَ تَحِيَّةُ مَحْبُوبِ

دل انسان بر دوستی کسی که نیکی و جان نماید او و بغض

و دشمنی کسی که بدی کند او و از حضرت سؤل الله صلی الله علیه و آله و سلم

در تفریط

ما ثورت که اللهم لا تجعل لنا جرح علی نداء فحجب قلبی

حاصل معنی آنکه خدا یا مگردان از فاسق بر من احسان نهی بر من

دارد و او را دل من بشارت باینکه محبت قلبی بمنم اصغر است

بلکه حبلی و فطری نه اختیاری چنانچه شهادت که آدمی با جنبی که

با و حسنی کند بی اختیار از صمیم قلب دوستی نماید بلکه چون از

آتش سخاو و گرم شاد بد کند هر چند اثرش ناگهانی رسیده باشد

که دلش بمحبت و الفت او میگردد **بدانکه** اینجا نکته بغایت لطیف

و ستی بس شریف مستیوان گفت و آن اینست که در بسیار

از آیات احبار و اکابر و خیار واقع شده که مومن نباید که تاوان

در حاجات صغیر و کبیر و مطالب خفیه و حقیر بغیر جناب اهل حق

التجانب و بعد از تحمل و حوصله طاقت و توان مومن احدی از

انهای نماند و اگر چه اصل درین باب همین است که با وجود

عنایت بجای آتی و گرم بگردان تنهای کنجایش این نیست که بر
 خواران خوان احسان و چشم توقع بسوی غیر او بکند و موجود
 غیر او را صاحب کفایت و محل حاجت شمارد چنانکه در حدیث ثور
 که حضرت موسی علی نبی و آله و علیه السلام بحجاب احدیت مناجات
 نمود که بار الهام را بچرخ حاجت می افتد که ساحت عزت ترا
 بزرگتر از آن میدانم که آنچه را می بقدر را از تو سئوالتیم و در دست
 مثل تو پادشاهی زبان سوال آن چنانی همقدار کشایم پس
 از جانب تب جیم ندانم که ای موسی ^{از من} بطلب هر چه ترا بآن حاجت
 افتد اگر چه جبار و بی باشد که خانه خود را باین بر دینی یا بکلفی
 که در طعام ریزی زیرا که من پروردگار غیورم و نمی خواهم که
 بنده من حاجت خود بسوی دیگری برد و ممنون کسی عزیز من شود
آمثا و در نیت که بصلیحه آنچه بکوشد نکته درین بضمیمت یافته

و حکمت در این نوع عطا باین معنی نیز باشد که اگر کسی ممنون گشتن و
 احسان انبای نوع را پذیرفتن شرفا و عقلا مقتضی نیست که اینک
 بمکافات آن یکی پردازد و زیاده را آنچه مقتضای ارتباط ایمان
 و الفت نوعیت است محبت و خشوع برای او مناسب از این
 مناسب حال نمونان و خاصان درگاه حضرت منان و اولاد
 نیست زیرا که شایسته اخلاص و محبت حقیقی و منای خضوع و خشوع
 و افتاد و تحقیق حضرت زلال را بپست جل شایه و غم احسان کرده
 رفت و عزتش از خارق و ذوالعز و خوار این انعام و احسان
 از فضل بخل و مساکت برست و بعد از او عموم انبیا و اوصیا
 خصوصاً جناب نبوت انستاب محمدی و آل اطهار احدی صلوات
 الله علیه و آله جمیع که عامه ناس را بساحت عزت حق تعالی هدایت نموده
 و طریق محبت و اخلاص را بجناب و بیت را برای پیچران عالم جسمانی

بیان فرموده اند و محبت ایشان در حقیقت نشیب از محبت الهی
 و وسیله حصول آن سعادت است نهایت قل ان کنتم
 تحبون الله فاتبعونی يحبکم الله حاصل معنی بنا بر قول
 مفسرین آنکه بگوی ای محمد صلی الله علیه و آله هر کس دوستی و نصاری
 که بگویند نحن ابناء الله و احبنا و اگر سبقت شما صادق
 که دوست میدارید خدا را پس بروی کنید مرا تا خدا شما را
 دوست دارد یعنی راضی باشد از شما و فی تفسیر علی بن ابی طالب
 حب الله للعباد رحمة منه لهم و حب العباد لله
 طاعتهم که یعنی دوستی خدای تعالی مریدان را از جهت
 ارضای تعالی برایشان را و دوستی عباد مریدان را طاعت
 و عبادت ایشانست مریدان را و چنانچه محبت خدا را پیغمبر
 پیغمبر خدا میداند آنست همچنین بروی آمده ی تفسیر شود

در وصیه الکافی عن الصادق علیه السلام فی ضمن حدیث
 طویل و من سره ان یعلم ان الله یحب که فلیعمل بطاعة
 الله و لیستیعنا لکرمع قول الله تعالی لیسبغ الله
 لکم تحون الله فاتبعونی یحبکم الله و یعزکم ذنوبکم
 و الله لا یطیع الله عبدا ابدا الا اذ دخل الله علیه
 فی طاعته اتباعنا و لا و الله لا یستیعنا عبدا ابدا
 الا احبه الله و لا و الله لا یدع احدا اتباعنا ابدا
 الا ابغضنا و لا و الله لا یبغضنا احدا ابدا الا
 عصی الله و من مات عاصیا لله اخراجه الله و کتب
 علی وجهه فی النار یعنی حضرت صادق علیه السلام در ضمن حدیث
 طویل فرموده که هر کس را سرور میکرد اند اینک بداند که حق تعالی
 دوست میدارد او را پس باید که بجایار و طاعت خدای تعالی را

و باید که پروی کند ما را ایستاده قول خدای تعالی که پیغمبر خود

قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ

لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ^{بجدا قسم} که فرما بدار می کند خدای تعالی

بنده هرگز مگر آنکه داخل کند خدای تعالی بر آن بنده در طاعت

خود پروی را و جدا قسم که پروی نمیکند ما را بنده هرگز مگر آنکه دوست

میدارد او را خدای تعالی و جدا قسم که نمیکند او را ترک

نمیکند کسی پروی را هرگز مگر آنکه دشمن میدارد او را آنکس ما را

و جدا قسم که دشمن نمیدارد ما را هرگز کسی که خصم ^{اینکه} و رز د خدا

تعالی و هر که میرد در حالتی که عاصی باشد مر خدای تعالی را

رسو میکند او را خدای تعالی و می اندازد او را بر روی او آتش

جہنم و همچنین است محبت مؤمنان یکدیگر که آن نیز فرع قایل

محبت حضرت حسن و سبب ارتباط ایشان همان محبت خداوندگار

عالمیت است

لیکن گمان در تو هم از هم شدند ^۴ هر کس که دیده است ^{تراست}

پس با وجود این مراتب بجا نموسن فرصت آنست که از احدی ممنون

شده حق محبت او را نیز بر خویش لازم گرداند و از عهده این حقوق

لازم چگونه بر آید که ادای حقوق دیگران نیز بظهور رسد پس هر دو

و محنتی که از آنچه گذشت خارج بوده و حق تعالی امر بآن فرموده

باشد ناپسند نظر اخلاص منیان و نامناسب حال بندگی گزیناست

و ناممکن باشد باید که تقلد آنرا بر خود لازم سازند و از اشتغال

بدرغواوش که آلاء حضرت منعم حقیقی دیگر بیگری نپردازند و خصوصاً

که آن بغت از جانب فاسق با فاجری بوده و ادای حق آنرا

بر ذمه بگیرد واجب لازم میفود باشد اعازنا الله تعالی

^{فکر کرده اند} که خلیفه بعد او که ظلم و بیداد موصوف و بعباد او است

طعام اسلام علیه السلام معروف بود روزی طعامی برای پهلوان فرسا
پهلوان طعام او را بسکت او ملازم خلیفه بخضر بود گفت طعام خلیفه را
بسکت میدی پهلوان گفت آری بشکست که اگر بسکت بشود که این
طعام آنملعونست بخور د

مَنْ لَمْ يَكُنْ بِصِدْقٍ فَلَيْسَ بِإِنْتَبَهِ بَوَاطِنِهِ
کسی بخوابد از باری و در کاری دوست خود می زند شکست بباری و

عَبْدُ فُتَحَ

کاری دوستان را میدار میشود بلکه زندون دشمن جزو
یعنی دشمنان را بر او غلبه نمایند و او را مغلوب و خوار میدارند
و هر که دوستی او نیست با جمیع مؤمنان دوست است پس
حاصل این میشود که هر که در امور حق مشرعه بقدر مقدور
خود اعانت و یاری مؤمنان نماید و از آن پهلوانی سازد الله تعالی

اورا افضل و رحمت خود با آن مغلوب دشمن او بسیار و در احیای
سابقه گذشت می آید که هر که از مؤمنی طلب یاری نماید و او را
قدرت یاری او برسد الله تعالی بشارت وصال بکمال و قوت خود
قدرت او را از ایل بسیار د

مَنْ يَتَّبِعْ أَكْثَرَ أَهْلِ الْبَيْتِ لَا يَفْشَحْ

کسی که صانع کند او را از نزدیکتر تقدیر کرد و شود برای او دورتر

و فی الله نافع که آتش می آید و کثیر که حاصل معنی و الله
یعنی آنکه کسی که صانع کند او را نبی حضرت و یاری او کند نزدیکی
با و از اقربا و خویشان و رفقا و مصاحبان و دوستان و رفقا
کرد الله تعالی مهربان تر نشاند و در تری تا اعانت و یاری او
کند و او را آسان کند مشکل او را و او را همگینی
از محرمات است

مَنْ تَتَّبِعْ خَفِشًا الْعُيُوبَ حَرَمَ

کسی که جوئی عیبهای بیانی خلق را محروم میگردد

اللَّهُ مَوَدَّةَ الْكُلُوبِ

اندر تعالی از دوستیهای دانا

عرب صافی است

از جمله شرایط مصداقت اولفت و لوازم قوت و مروت پوششیدن
و تتبع و تخرش آنها ناشی از غایت شقاوت و علامت غوایت
و آنحضرت صلوات الله و آله علیه چنانچه در همین کتاب مذکور است
فرموده اند کُورَ اَکْبَرُ مَوَدَّةٍ عَلٰی فَاحِشَةٍ كَثْرَتِهِ يَتَّبِعُ
حاصل معنی آنکه اگر بر پیغمبر منی ابر قیسه بدی از ذنوب برآید
پیشتر نام او را بجای خود مرا بقلیم کافه است است که در صد
استکشاف عیوب قیاس میکرد نباشند و پروه بر آنچه با
هنک عرض نمود منومان باشد پوشند و در افتاد آن

بافقی الغایت پوشند زیرا که همت مصلحت در انبیا و اولیا
ایشان و آن بر فضل و حکمت و جیم شای حکیم مهربان و سخیو
معصوم نیستند از گناهان **بر بر عقل** پوشند بی معلوم است که خلق
عالم همه اسباب هم و یکدیگر را معین بسیر و در مشیت امور مهمات
از یاری هم ناچار و ناگزیرند و این معنی چون ناگید میبانی و داد
و قواعد صداقت و انحاء صورت نمی بندد و دوستی و محبت
اخیر از اوصفت ناسخ عیب جوئی و مگر بی میان هیچ دوس
محلول نمی شوند و اگر نباشد نقضی در ایضت خفته سوای آنچه
در ایضت شریفه اعجاز طرقت بران صدق مقام آن ولی ملک علام صدق الله
و سلام علیه جاری گشته کافیت بصر و الشک علی من اسمع مخفیة
مَنْ يَفْقَلْ لَكَ نَفَقَلْ عَنْكَ

کسی که عیب بر دانا نقل نمود بوی تو نقل میکند عیب از تو دیگران

مفقود شریف اشاره است بر شفا بخش شخص متعاقب اجله مصححان

واحد و بیست و شش که بنظم آورده شد

هر که عیب در آن پیش آورد **شماره** میفرماید عیب تو پیش در آن

و غیبت عبارت از غایب بصری یا کما عیب بکری گفتن بخوبی که اگر

انگشت بشود آزرده خاطر گردد و از معنی در قرآن مجید بفرموده

گوشت بر او برده خود تغییر شده و آنحضرت صلی الله

عده الله منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن امنیت که کسی که

غیبت کند مردی را زنی مسلم را قبول بکند خدای تعالی نماز

در ورده او را چهل شبانه روز بکرا کند انگشتی که غیبت او کرده

او را بجل کند **در حدیث** دیگر فرموده که غیبت سخت تر است از **انفجور**

ریز که مرد فحش میکند بعد از آن تو میبکند خدای عزوجل توبه

او را قبول میفرماید غیبت کند را نمی آید تا آنکه کسی که غیبت او کرده

او را حلال کند **از اینها** بختاب است الله تعالی و الله منقولست حدیثی

که در باب خود مذکور خواهد شد اشاره الله تعالی و حاصل مجمل آن

اینست که حسنات و اعمال نیک غیبت کننده را بکسی میدهند

که غیبت او کرده **از اینها** بن ادهم منقولست که شخصی که یکی از ایشان

و به خوانان خود کرده **از اینها** از روی ضحیت و سبکدوشی خطاب کرده

گفت که ای سگین در دادن دینای خود بدوستان بخل نموده

بر سر یکدیگر ریزیدی و در بهانه آخرت خود ایشان مصایقه نموده

جود و سخا و زیدی عقل در آن بخل معذرت میدارند و باین سخن

از خجسته گریهات می شمارند

مَرِ بَلْعَكَ شَتْمَكَ فَتَدِ شَتْمَكَ

کسی که تو را لعنت کند و لعنت تو را شتابم **از اینها** بن خفایه **از اینها** بن خفایه

در این فقره شریفه امامت مدوری کردن از تمام و ساجی و سخن چینی

و عدد گاه ماه است الله تعالی حکم میکند در میان ما و از جناب حضرت
 امیر المومنین صلوات الله و آله علیه روایتی ما ثور است که خلاصه
 معنی آن است که شخصی عجبی در خدمت آنحضرت کرد و فرمودند که
 تحقیق بیشتر میکنم اگر اقرار کرده ترا صد میرنم و اگر راست گفته ترا دشمن
 میدارم و اگر تو بگویی ترا بجای شتم آنوقت تو به کردم و باین بیفت
مَرَّ شَيْءٌ لَكَ بِالْبَاطِلِ شَهِدَ عَلَيْكَ
 کسی که شهادت دهد برای تو غیر حق شهادت میدهد برای من و تو
مِثْلُهُ ۴ مَرَّ جَبَّكَ هَكَذَا مَرَّ ابْغَضَكَ
 مثل آن شهادت یعنی با حق کسی دوست دارد و ترا منع میکند باغضای
أَخْرَكَ ۴ خَالَ الْجَمَالَ فَلَيْسَ عَدْلُ الْقِيلِ وَالْقَالَ
 حریف میکرد و اندر این بی افعال قبیح خیر میزد کسی که شتمش کرد
 با نادان پس باید که آماده باشد قیل و قال را

کسی دشمن ترا

من قاتل ضد کشف عیب و عدل قلب
 کسی که مصاحبت کرد با دشمن خود پرده داشت از عیب و عذاب که در او
 مراد از این فقره مثله تخریب بر دوری نمودن از دشمن است زیرا که
 او دایم مانند کسان حبسجوی مواضع مخوف است که از بیم آن که
 غذای اوست تنفع شود و از مواضع صحیح اعراض نماید چنانچه گویا پند است
 همچنین است حال دشمن که اگر هزار نفر پند یکی در خاطر نگیرد و اگر
 یک عیب پند آنرا از بیند و بان بخش صحبتی نماید هر جانشین که
 من طلب عیب و جلد پس هیچ حالی از دشمن غافل نباید بود
 و در امثال سایه وارد شده که من غافل بودم عن عذوبه بنهشت
 انگارند یعنی کسیکه غافل شود از دشمن بد او آگاه میکند و آگاه
مَرَّ بَعَا هَد مَوَادَّةً فَقَدْ ضَيَّعَ
 کسی که رعایت حرم دشمنان خود نکند پس تحقیق که تلف و ضایع کرد

هرگز

الصدیق **۴** مَرَادُكَ لِامْرِؤٍ

دوست خود را کسی که دوستی کند با تو برای مصلحت و حاجت

عِنْدَ انْقِضَائِهِ **۴** مَرِ اسْتَقْصَ

وقت تمام شدن و بر طرف شدن حاجت کسی که خود را بیکدیگر کند

عَلَى صِدْقِهِ اَقْطَعْتَ مَوَدَّتَهُ

بر دوست خود منقطع میشود دوستی آن دوست از

مَنْ تَكُنْ جَاسِئَةً لِّسِتْدِهِ مَرْغُومُهُ

کسی که همواره باشد سگوار او را ایم سید را از قوم خود بر آید خود

الْحَبِئَةِ **۴** مَرِ اسْتَحْفَ بِوَالِدِهِ اسْتَقْتَل

محبت را کسی که سبک شمرد پدر و دوستان خود را سبک خود را

وَطْأَةَ مَعَادِيهِ

پای خود را بر سر دشمنان خود را

از کسی که

یعنی هرگاه کسی غایت دوستان خود کند پایمال دشمنان خواهد بود

با اعتبار اینکه دوستان او بسبب تکذری که از او دارند ترک

و ضرر او نمایند و دشمنان فرصت خنثیت نموده او را مغلوب

خود می سازند و از جمله امثال سایر مقتدره این فقره اینست

که مَنْ ثَقُلَ عَلَى صِدْقِهِ خَفَّ عَلَى عَدُوِّهِ یعنی کسی که

کران باشد بر صدیق خود و تکالیف ثاقه که بر اعدا قاسم گیند

نماید سبک میشود بر دشمنان خود یعنی بر ایشان

میشود غالب شد

مَرِ احْسَنَ مُصَاحِبَةً لِاخْوَانِهِ اسْتَدَلَمَ

کسی که نیکو کند مصاحبت برادران را ایم و پوسته میدهد

مِنْهُمْ اَلْوَصِلَ **۴** مَرِ احْسَنَ لِي النَّاسِ

از ایشان مواصلت را کسی که نیکو و احسان کند بر دیگران

از ایشان مواصلت را کسی که نیکو و احسان کند بر دیگران

اسْتَدَامَ مِنْهُمْ الْمَجِيدَ ۴ مِنْ جَمَلِ

و انی کرد است از ایشان محبت برای خود کسی که معامله کند

الْثَّائِرِينَ بِالْجَبَلِ كَأَنَّهُ بِدِ

بامردمان نیکوئی کافات میکند خلقی او را نیکوئی کردن او

و لغسم تامل فی هذا ایضاً

درین کتب نیکوئی بر سر آواز ۴ که نسیب هر کوی گوید نیاید

مِنْ كَلَامِ الْجَفَا وَ وَفَاءِ الْوَعْدِ

کسی که بوده باشد صاحب حجت کاف و وفای و وفا در برادرانی نیاید

حَسْبُكَ الْجَفَاءُ

نیاید نزد خود نیکوئی برادرانی نیاید

مراد اینست که صاحب حجت و وفایی دوستی که با او برادرانه

دوستی نیکی نیاید پس در غیبت حضور بلوازم اخوت قواعد

مصادقت کما یعنی قیام نماید نیست

مَنْ شَاءَ تَرَكَ عَيْنَكَ وَعَالَمَكَ فِي عَيْنِكَ

کسی که بخواهد عیب ترا در حضور تو و عیب تو بگوید در غایبانه تو

فَهُوَ الْعَدُوُّ فَاحْذَرُوهُ ۴ وَ يَصْرَكَ

پس او دشمن است پس خد کن از او کسی بپا کند ترا

عَيْنِكَ وَ حَفِظَكَ فِي عَيْنِكَ فَهُوَ

نیکو تو و محافظت کند در غایبانه تو پس او

الْصَّدِّيقُ فَاحْفَظْهُ

دوست واقعی است پس محافظت کن او را

مراد از این دو فقره شریف تمیز نمودن رفیق و هم صحبت دوست است

از دشمن چه اگر عینی نفی در تو و دید و ترا با آن عیب پلنا کردند

و حفظ الغیب امری است او دوست واقعی است با او بلوازم

دستی چنانچه گذشت باید عمل نمود و اگر برخلاف این در حضور
از عیوب است و در غیبت زبان بغیبت کشود پس دوری از ادبنا
بر امر الله و صلوات الله و سلامه علیه واجب و متحکم است **محل** غیبت
کردن در موضعی که استنشاده در آیین شریعت مذموم و ممنوع
و شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است علی الخصوص نسبت به منشی
و رفیق و صاحبان صدق که بسایه ای دوستیهای کهن از این
نا سخن نبرد و زبانشان سوزفته و فساد در خرمن لغت
دوستان و حافی صادق الوداد و حله و کر دیده و دوستان را
دشمن و دشمنان را دشمن تر کرده و در نزد عقلا ناپایدار
بعیبان کشودن خود را رسوا گردنت **نکات** که حضرت ب
عبد الله علیه السلام در توضیح حدیث مشهوره عودوا المؤمنین علی
المؤمنین حواله فرمودند ما هو ان یکشف قوی منه شیئا

انما هو ان یزوی علیک او تعیبه یعنی مراد از حرام بودن عورت
مؤمن بر مؤمن آن نیست که گفت عورت او شود پس تو چیزی
از آنرا پنهانی پس بر تنیکه مراد امنیت و خیر این نیست که روایتی
کمی که ضرر بحال آن مؤمن رساند یا عیب او را ظاهر سازی
در غایبانه او و لغم ماقال الواعظ طایب **شعر**
از قنبر عیب دیگران بسته بآنش ۴ از غیبی خود عیب نهائی بآنش
مکمل اخوانه که لا اهل لک ۴ من
کسی نباشد از برای او برادران نیست از برای او اهل قبیله کسی که
لا صدیق لک لا ذخر لک
نباشد دوستی برای او نیست ذخیره برای او
یعنی نیست معین یکی آماده برای روز بد او که نصرت او دهد
بفقیره شریفه تار است باینکه آدمی انا جار است از صدق

قرش که درباره پیغمبر صلی الله علیه و آله میگردند همه ایشان عاید شد
چنانچه در کتب تفسیر و تفسیراً مطبوعات و از جمله مثال
سایر با خود این کلام مخبر نظام است که من حقیر بزرگوار اخیر

وَقَعَ قَبْ

مَرْسِيَةٍ تَذِيرُكَ كَأَنَّهَا لَكُ فِي تَذِيرِهِ

کسی باشد تیرا و می باشد *هلاک او در تیرا*

مَرْسِيَةِ الْتَائِسِ رَحِمَ الْتَيْلَامَةِ بِأَمْنٍ

کسی صلوات باشد بر او و ای پسر و سالامند *با اشرافش* کسی

عَادِي الْتَائِسِ اسْتَمَرَ التَّدَامَةِ

عداوت و دشمنی کند بر او و آن حاصل بر میدارد *دشمنی*

مَرْسِيَةٍ تَحْلِي مُعَادَاةِ الْإِحْلَالِ سَمَمَةٍ

کسی که خوش آمد او را دشمنی که آن با خلق مستمر باشد

عَلَى مَعَانَاةِ الْقِتَالِ

بر پنج برهان *قتال*

حاصل اینکه کسیکه عادت خود سازد عداوت و دشمنی اجتناب کند
شودت خلاقی تیرا در دشمن خواهند داشت و این دشمنی

هرگاه از طرفین استمرار یابد بالآخره مخبر نزاع و قتال میگردد

پس صاحب اینصفت همیشه ادا اوقات با خلاقی در مناظره

و مناظره و قاتل باید بود و هیچوقت دل و از پنج نزاع و قتال نخواهد

مَرْسِيَةِ الْإِخْوَانِ فَتَكْصِدُ بَعْدَهُ

کسی منافق کند و حساب بدارد از دشمنی خورده کسی کند ایشان *دشمنی*

مَرْسِيَةِ خُلُقِهِ قَلَامُهُ صَالِحُهُ وَفَقْدُهُ

کسی که بد باشد خلق او دشمن پیدا دارد او را صاحب او و قریب او

قلم و بقیه و معنی بغض است و حاصل اینصفت شریفه تحریر حسن

و مخدیر از بخلیت و اینکه بخلق یا خلائق دشمن پیدا نه حتی حق
و مصاحب او هر چند بظاہر حال از او بگذرانند اما در دل ^{البین} در او دشمن
دارند و بخلق بسته بی صدق می باشد و مؤیدات این
باب جمل خواهد آمد ان شاء الله تعالی

مَرَكَاكَ إِلَى الدَّارِ الْبَاقِيَةِ وَ

کسی که بخواند ترا بسوی عمل نمودن برای خانه آخرت و

أَعَانَكَ عَلَى الْعَمَلِ لَهَا فَهُوَ الصَّادِقُ

باری که بتو را بر عمل نمودن برای آن خانه پس راست و درست

السَّافِقُ مَرَكَا مَلِ الْكُفَّائِينَ بِالْمُسَاخَةِ

مهربان کسی که معامله کند با بدو مان سبیل انکاری و عطا

اسْتَمْتَعَ بِصِحَّةِ

هر چند بشود سبب صحت ایشان

سماحت در لغت بمعنی عطا وجود است و در حدیث وارد شده
که خیار کلمه صحیح و کلمه یعنی بهترین شما کسی است که جو او باشد
و بمعنی سهل و آسان غیر شاق نیز آمده چنانچه در حدیث نبوی صلی الله
عیده آله وارد شده که مَا بُعِثْتُ إِلَّا بِرُحْمَاءٍ الشَّافَةِ
وَلَكِنْ بِالْحَقِيقَةِ التَّحِيَّةِ حاصل معنی آنکه مبعوث و فرستاده
نشده ام من بر مبنایت شافقه ولیکن مبعوث شده ام بدین مقیم
استی که خالی از کجیت و سهل و آسان و عاری از تنگی است
رسمانیت نصاری آن بوده که از زمان دور می سیکرده و مایه
دنیویر نمیرداخته و ترک جمیع لذتهای دنیویر مینموده اند حتی
اینکه خود را در غارها و مانند آنها مخفی و در خیرا در کردن گذشته
لباس خشن می پوشیده اند بعد از آنی که دین اسلام ظاهر و قائم
البتین صلی الله علیه آله مبعوث شدند نهی از نه کوارت فرموده

مَنْ رَضِيَ مِنَ النَّاسِ بِأَمْسٍ أَمَةً

کسی را رضی شود از مردمان تبرک سازد نمودن و بصلح از انجمن

سَلَامٌ مِنْ عَوَالِقِهِمْ

سالم میماند از ضررهای ایشان

جمله آنکه کسی که قطع طمع کند از خلافت و تیرافیت و ضرری قولاً

و فعلاً با جدی نرساند و از ایشان نیز رضی باشد همین قدر که ادبی

با و نرساند غالب نیست که خلق با چنین کسی در مقام ضرر باشند

و بنا برین حسد و خسار او نگرشند و او از ضرر خلق دانا سالم باشد

و عمر عزیز خود را بر فاه تمام گذرانند

مَا عَظَمَكَ إِلَّا كَثَارُكَ اسْتَقْلَاكَ عِنْدَ

کسی که عظیم شمارد و آخرت را کند ترا برای بسیار ثواب عتبات

کم و خفت بیشتر و ترا در وقت

إِقْلَالِكَ مَنْ رَجِبَ فَيْكَ عِنْدَ قِبَالِكَ

کمالت اعتبار تو کسی که رنج کشد در وقت رو آوردن بنایتو

زَهْدُكَ عِنْدَ ذُبَابِكَ

ترک میکند و غیبتی نماید از تو در وقت و کردار اندین بنایتو

بفقره شریفه مؤکد فقره سابقه و مؤید است و حاصل هر دو است

و طلب بیان علامت ساقی شکایت که در ایام دولت و اقبال

برای جلب نظر و مال و مرمت احوال خود زبان با انواع مدحی کرد

ممدوح نیست میکشایند و خود را از انصر مخلصان او و اینها نمایند

و اگر با مقتضای زمانه برین دولت خللی با بوجه اعتبارات تقوی

رود دهد فوراً خود را بد صاحب دلتی دیگر میسرسانند و متعاج

افعال او را بکس جلیل پوشانیده از حسن محاسن و اینها نمایند

و بعضی او میسرسانند پس لبیب خردمند و عاقل میباشند با

میکرد و دوستی جمیع مذکورات غیر حب فی الله و دائمی بود
و اگر غیر این باشد پس معلوم است که مقصود از ان اشغالات
عاجل و نیویز مال و جاه و هشیان لکت خواهد بود و ان نبات
بی اعتبار و متزلزل و ناپایدار است چنانچه موتیات آن در همین
باب بصبارات طبعیه انقیه و الفاظ موجزه اعجاز طریقه خواهد آمد

بسم الله تعالی

مَرَجِدْ جَا بَعْدَ حَسْبِ الْاِخْتِبَارِ

کسی که بر دینی برگزیده برادری بعد از امتحان نیکو و شایسته

و اَمْتُ حُبَّتُهُ وَ تَا كَلْتُ حُبَّتُهُ

و ایم بهانه مصاحبت او وثابت و محکم میشود محبت او

مَنْ لَمْ يَقْدَمْ فِي اتِّحَادِ الْاِخْوَانِ

کسی که در گرفتن برادران معتمد نداشت و او امتحان

الْاِخْتِبَارِ فِي مَعْدِ الْاِخْتِبَارِ الْمَصْحُفَةِ

نمودن ایامی اندازد او را فریب خوردن از برادری نمودن بکسان

الْفُجَارِ

ناگزوده مصاحبت فاسقان و فاجران

بدانکه در حدیث وارد شده که الخیر تقیله حاصل منی آنکه مغرور

شود فریب مخبر ظاهر هر کس که پنی چه اگر امتحان نمایی

او را دشمن میسپارداری یعنی غالب اینست که دوست ناگزوده

گرفتن سبب است و ترک دوستی او سبب خسارت

و منجر بعد او تسکیر و در مقام دیگر برای تاکید امر بر امتحان

نمودن مردمان فرموده که لا یعرف الناس الا بالاختیار

فاختیر اهلك و ولدك في عينيك و صدقتك

في مصيبتك و ذا الفقار ينعند فافتك و ذا النور

والمسك عند عطيتك لتعلم بذلك منزلك منهم
 حاصل معنی آنكه شناخته میشوند مردمان بکراستخان پس استخ
 کن این خانه و فرزندان خود را در غایبانه خودت و دوست
 خود را در وقت مصیبت خودت خوشان و اقرباء خود را در وقت
 احتیاج خودت و کسی که اظهار دوستی نماید و تعلق میکند
 در نزد عطا دادن خودت چرا که چند آنکه عطا با و میرسد
 تو و تعلق نماید و چون عطا دادن از و قطع شود یا بتأخیر
 افتد تو و خود را موقوف بنماید معلوم میشود که محبت او
 نسبت به تو واقعی نبوده بلکه محبت و تعلق او از محض از برای عطا
 دادن بوده پس قابل آن نیست که از خطا صدقا محسوب گردد
 نایدانی بوسیله این امتحان قدر و منزلت خود را نزد ایشان
 والله المستعان و علیه التكلان

من اتخذ اخا من غير اختيار الجاه
 که کسی بگزیدد برادر را بدون امتحان نمودن *عجايب* او را
 الا يضطر الى مرافقه الاشرار
 مضطر را به رفافت نمودن با اشرار و بدین
 این فقره شریفه اعجاز طریقه مویده و نو که فقره سابقه است
 انواع بسیار میدارد و نوعی از آن در تاجران خوان از حضرت
 ادریس علی نبینا و آله علیه السلام منقولست که حاصل معنی آنست
 که هرگاه خواهی که با کسی طرح دوستی افکشی بخت او را بقبضه
 یعنی ارتکاب فیصل و عملی نما که خلاف رضا و خواستش او باشد
 تا آتش غضب او بغایت شعل گردد اگر در آن حالت
 او را منصفیابی یعنی آن غضب او را از جاده حق بیرون نبرد
 و میل به اطل نمود صحبت او رغبت نماید الا از و بر حذر باش

که قابل صداقت نخواهد بود بلکه دوری و حذر از او اولی خواهد بود
چه اگر دوستی او ندهد باشد از امثال این امور باشد از آن نیز
تغیری در آن نخواهد یافت و اگر ندهد نباشد موافق احادیث
همین بخیل باب دوری از او باشد

مَنْ فُتِيَ بِصَاحِبِهِ وَافَقَهُ وَمُعْتَفٍ
كَيْفَ تَلَايَتِ كُنْزَ صَاحِبِهِ وَافَقَهُ مَعَهُ
بِأَجْرِهِ وَفَارَقَهُ مَعَهُ
وَمَنْ فُتِيَ بِصَاحِبِهِ فَمَكَرَ فِيهِ وَفَارَقَهُ مَعَهُ
سُوءُ الظَّنِّ لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ
خَلِيلٍ صَالِحٍ

بر کسانی که با صاحب خود
دوستی صلیح

و در این معنی بر بسیاری اصحت زیرا که سوظن از اعظم مکاید است
و چون محکم نمود آن مطرود از بی و ابدی اینصفت خبیثه را
و ضمیر صریح حکم نماید آن شخص را که خود بشناسد که بدست
باو و برمی آید و شیطان او را بر اینک آنچه در دل اوست بر زبان

آورد و آنچه بر زبان آورده اگر راست باشد غیث است و اگر دروغ
باشد بهتان و تهمت و اگر بر زبان نیاید و بسته کوتاهی حقوق
اخوت و صداقت خواهد نمود و اگر ارام او نخواهد فرمود بلکه نظر
حقارت بر او مکر بسته خود را بهتر از تصور خواهد نمود پس در
میان او و هیچ دوستی صلیح باقی نخواهد بود

مَنْ فُتِيَ بِصَاحِبِهِ فَمَكَرَ فِيهِ وَفَارَقَهُ مَعَهُ
كَيْفَ تَلَايَتِ كُنْزَ صَاحِبِهِ فَمَكَرَ فِيهِ وَفَارَقَهُ مَعَهُ
نَفْسِهِ دَائِمًا سَخَطُهُ
خود را همیشه بدست خشم او

یعنی چنین کسی بر دوستان خود همیشه متمسکین میباشد چرا که چنین
 دوستی که دوست خود را بر خود ترجیح دهد نادرست و نادرست
 بعد و پس از تقسیم توقعی از دوست نباید داشت و اگر چنین
 یافت شود قدر او را باید شناخت و دست از او نباید برداشت
مَنْ كَانَ تَحِبُّهُ فِي اللَّهِ كَانَ تَحِبُّهُ
 کسی که بود باشد مصاحب او در راه خدا میباشد صحبت او گرامی و عزیز
كَرَّمَ وَ مَوَى تَدْمُ مَسْتَقِيمَةً ۴ مَلِكُنْ
 دوستی او دانی همیشه کسی که نباشد
مَوَى تَدْمُ فِي اللَّهِ فَاجِدُهُ فَاتْر مَوَى تَدْمُ
 دوستی او در راه خدا پس بر سر نیز دوری را او پس بدست
لَيْسَتْ وَ صَحْبُهُ مَشْهُومَةً ۴ مَلِكُنْ حَسْبُنْ
 که دوستی او دوستی نیست مصاحب او است کی که نیکو سازد خلق

خلقه

خَلَقَهُ لَمْ يَنْتَفِعْ بِهِ قَرِيبُهُ
 خلق خود را منتفع نمیشود از او صاحب او
 مراد از خلق نیکو خوش غمی و رفق و نرمی و دلجویت یعنی بسیار
 کاری نمودن با خلق خدا با لطافت و مهربانی ایشان نمودن بعد از
 و ملائمت عفو گفته اند خوشی ده چهرت **اول** در کارهای نیک
 که موافق حق حساب باشد با مردمان مخالفت نمودن **دوم** از نفس
 خود انصاف دادن و با خلق مضافه سلوک نمودن و معنی انصاف
 است که بدون آنکه از شخص انصاف طلبید خود انصاف در برابر
 که در هیچ وقت روا ندارد که از جانب او بطرف هیچ احدی
 از بندگان خدا حیف میلی واقع شود هر چند در انصاف دادن
 بر او ضرر رسد چنانچه گفته اند **عَلَيْكَ يَا لَا انصاف و كَوْنُكَ لَا**
 یعنی بر تو باد با انصاف دادن و اگر چه بسبب آن مال تو تلف شود

بهنجس عیوب خلایق مناسباتی ایشان نمودن **پایم** از کسی هرگاه که
 در وجود آید با سبب از و زنجیدن و از انما و لی نیکو کردن **پایم**
 چون کسی کار عذر خواهد عذر او را پذیرفتن و از مواضع آن
 در گذشته **ششم** حاجات تمام جان آفرین **پایم** بخیر کردن
 کشیدن **ششم** تقی عیوب خود نمودن و از مشغولی آن در فکر
 عیب دیگران نمودن **پایم** با خلق خدا مکشاده رویی برخوردن
پایم مایه و مان سخن خوش گفتن **پایم** خلق خوش از جهالت
 انبیا و اوصیا و خلص نمسین است و هر کس را مکشاید **پایم**
 ضرر و پادشاهکار آگاه را دستورات و الله تبارک تعالی
 با صفت محمود حبیب خود را صلی الله علیه و آله ستود و که
وَ اِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ حاصل معنی بابر قول بعضی من است
 و میرسد که تو را آید **پایم** بر کسی که مانند آن کسی که بر او **پایم**

تحمل میکنی از قوم خود چرخندی که غیر تراب محل آن نیست
مَنْ جَارَكَ النَّاسُ حُرِبَ وَمَنْ أَهِنَ
 که کسی خصومت و نزاع کند با مردم **پایم** و همیشه تا غم از او روی **پایم**
مَنْ اسْلَبَ سُلْبَ
پایم سلب میشود
 حرب بخریب در لغت بمعنی غارت و غنیمت نمودن جمیع مال است
 و در حدیث در مقام دعا بر دشمن اراده شده که اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ
طَعْمَ الْحَرْبِ وَ دُلَّ الْأَمْنِ یعنی بار خدا یا بچشان او را بر غنیمت
 تمام مال و خواری اسیری و بندگی و نیز در حدیث آمده شده
 که لَا تَأْكُلُوا دِينَ قَارِئٍ أَوْ كَاهِنٍ وَ آخِرُهُ حَرْبٌ بَكُونُوا
 یعنی بر شما باد که پیر و منیر از قرص پسین رستی که اول آن هم
 و غم است و آخر آن خصومت و نزاع و حریفان **پایم**

انچه علی که باین تشریف رفته گانی بنماید و هر چه بنامی قبول اند
 جمیع ملکت باین حاصل فقره شریفه اولی و اندک علم این میشود که هر
 که دایما بامردمان خصوصیت و نزاع کند سلو الیال شود یعنی
 عاقبت این فعل ناصواب مذموم و این امر نفایت شوم با ناصبیت
 بآن میجر میشود و حاصل فقره ثانیه آنکه هر که امیر اند خود را از
 نکایات زمانه خصوصیت نماید بامردمان و یابی پروا باشد
 در داخل شدن محل مخاطرات و در بر قلمون که هیچوقت از خواست
 خالی نبوده و نمینباشد چنانچه بر تبیین کتب سیر و تواریخ معلوم است
 مال و متاع او بخاطر هر می افتد پس قتل و هوشمند است که در همه
 اوقات متوسل بجناب احدیت شده در او را در و اذکار خود
 طلب عافیت از و تعالی شانه العزیز بنماید آنه علی کل شی
 قدیر و بالا حایه جدید

مَنْ عَطَى فِي اللَّهِ وَمَنْعَ فِي اللَّهِ وَاجِبٌ
 کسی که عطا کند در راه خدا و منع عطا کند در راه خدا دوستی کند
 فِي اللَّهِ وَابْتَعْضَ فِي اللَّهِ فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الْأَمْرَ
 در راه خدا و دشمنی کند در راه خدا این سخن که کامل کرده و این سخن
 ثقه الاسلام محمد بن بابو القی رضوان الله علیه در کتاب علل الشرائع
 روایتی نقل نموده مشعر بر اینکه از جناب مالک و غرق شدن
 فرعون لعین مطرود دشمنی با خدا و دوستی با دشمنان او و دشمنی
 با دوستان او بود **تفصیل** این مجمل را بر وجهی ایراد کرده که خجسته
 حاصل مضمون آن اینست که بعد از آنکه حق سبحانه و تعالی برود
 نیل اگر کم شده و از جریان اوشاع افتاده بود و اهل مملکت
 آنکمون نزد او آمده است دعا نموند که رود نیل برای ایشان
 جاری سازد و **در جواب گفت** که من با منی نیستم از شما یعنی باین سبب

در کتاب غرر الحکم
 و مناقب ائمه
 علیهم السلام

ابراهیم باز گرفتیم ایشان رفتند و بار دیگر نزد او آمدند گفتند که
 چه پادشاه و حیوانات ما میبرد از تشنگی و ما تیر و لاک میخوریم اگر آب را
 جاری سازی البته ما خداوندی غیر تو خواهیم گرفت **گفت** پروردگار من
 آید بصبح او پروردگار من رفتند ایشان و فرعون نیز گوشه رفت که از چشم
 ایشان پنهان بود و صدای او را نمیشنیدند روی خود را بر خاک
 نهاده گذاشت و با کشتن سبزه خود اشاره گفت با راهها
 من پروردگار منم بسوی تو پروردگار من بنده خوار و ذلیل است
 آقای خود و بدستیکه من میدانم اینکه تو میدانی که قدرت ندارد
 بر جاری ساختن این آب غیر از تو احدی پس جاری ساز آنرا پس
 الله تعالی بفضل و رحمت خود جاری ساخت آن آب بنیل را جاری
 ساختن که هرگز چنان نشده بود و انعم **فایل شعر**
 ز بی لطف که رحمت یکران ۴ تا بدین بخش از عاصیان

پس آمد فرعون نزد قوم خود و گفت تحقیق که جاری ساختم برای شما
 رود نیل پس هکلی بر او افتادند برای سجده کردن برای او
حضرت جبرئیل علیه السلام بصورت انسانی بر او ظاهر شد و گفت
 ای ملک یاری کن مرا بر غلام من فرعون گفت قفسه او چیست
 حضرت جبرئیل علیه السلام گفت بدستیکه غلام خود را پادشاه
 کرد ایندم بر غلامان دیگر خودم و دادم او را کلیدهای خود
 پس عدوت نمود با من و دوست گسائی را که دشمنی کردند
 با من و دشمنی نمود با کسی که من او را دوست داشتم فرعون
 گفت ببنده ایست این بنده تو اگر مرا بر و قدرتی مینماید
 هر آنکه او را بدریای قلم عرق مینماید **حضرت جبرئیل** گفت ای ملک
 بنویس برای من در این طلب نوشته پس فرعون نوشت
 که نیت جزای بنده آبخانی که مخالفت کند با آقای خود پس **دوست**

دشمن بود او را و دشمن دارد دوست او را مگر اینکه عرق
 کرده شود در بحر قلزم جبریل گفت این نوشته را مهر کن
 پس مهر کرد و تسلیم حضرت جبریل نمود پس در صحن غرق شد
 در دریا آمد جبریل علیه السلام و آن نوشته را آورد و گفت بیکر
 ایزد است آنچه نوشتی آن کردی نسیخ در آیا آنکه حکم نمودی
 بآن بر نفس خود و بعد از آن چنانچه قرآن مجید و اخبار ائمه اطهار
 سلام الله علیهم بر آن دلالت دارد و فرعون ایمان آورد
 و گفت امنت بالله لا اله الا الله الذي امنت به بنو اسرائيل
 و انا من المسلمين پس جبریل علیه السلام مشت کلی بردهن و
 زد و گفت الان وقد عصيت قبل و كنت
 من المفسدين حال معنی بنابر قول مفسرین آنکه پس جبریل بر او
 انکار را و گفت که آیا اکنون که از خوره خود مایوس شده ایمان کنی

و حال

و حال آنکه تو نصیای دریدی و نافرمانی کردی پیش ازین در مرتبه
 عمر خود و بودی از جمله فادکنندگان
 مَلِكٌ يَصْحَبُكَ مُعِينًا عَلَىٰ نَفْسِكَ فَصَحَّتهُ
 کسی معایت کند با تو و حال که احاطت تو کند بر ادب که نفس تو صحت
 وَبِالْعَمَلِ انْ عَلِمْتَ
 و دانست بر تو اگر بدانی یعنی فهم کن این معنی را
 و بالاعت یعنی شدت و ثقل است حاصل اینکه همه صحبتی که صلاح
 نفس تو نماید از و اخراج و جدایی کن و فریب یکویسیهای دیگر او
 مخور مانند خرافاتی و مزاحی و امثال آنها که در آخر کار بعد از تامل بسیار
 معلوم خواهی نمود که مراقت او شدت و ثقل بوده نه آنچه نظر می نمود
 مَلِكٌ يَصْحَبُكَ بِالْإِسْفَانِ فَمَوْذِي مَلِكٌ
 کسی که معایت کند ترا بخوبی که در ذنبت پس آن مذمتی بر آید تو

ان عقلت لم تخجل زكك الصدق

اگر عقل کنی نمی خجلی که بکدام متعلّق لغزش دوست نشود

مات وحید

تنها و بی کسی میبود

حاصل اینکه بیکس نیست که از لغزشی احیا سازند پس اگر تو خجل
لغزش دوست خود نشوی و آنرا بکرم خود عفو نموی و طالب صدق
باشی که معصوم باشد از زلل چنین صدیقی خواهی یافت تا حصول ابل

مطلب تخریص عفو از لای صدق است و الله تعالی اعلم
مَنْ لَمْ يُحْسِنْ ظَنَّهُ لَمْ يَحْشَعْ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ

کسی که نیکو نگذارد از خلق بهتر بدد و دشت نماید از هر احدی از ترس

مَنْ طَلَبَ صِدْقَ صِدْقٍ طَلَبَ مَا لَا يُجَدُّ

کسی که بگوید و طلب کند دوست صادق فاکند به حق دوستی را منقلب کند

وَفِيَّاهُ

حاصل ایفقه شریفه اعجاز طریقه است که کسی که خورده گیر باشد

در طریق دوستی بدوست و صدیق میاند و با بعضی ماطرات

فقره سابقه مَنْ لَمْ يَحْشَعْ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ

مَنْ لَمْ يَحْشَعْ عَنْ كُلِّ أَحَدٍ فَلَا تَجِدُ مَنْ هَا

کسی که از خجالت نمی خجالت نکند به صاحب مکران و کسی که خوار و

عَلَيْهِ نَفْسُهُ فَلَا تَجِدُ خَيْرًا

باشد پیش او نفس یعنی بی از خفت و خوار باشد به صاحب مکران و

بر هر دو شنیدی واضح در روشن است که هر احدی از آحاد

خود را دوست تر دارد از غیر خود پس هرگاه با وجود این

نفس خود را خوار دارد و دیگران تر او خوار تر و بی است بار تر

خواهند بود و باید که تو هم بجای مصالحه از خفت و اضرار

خود نخواهی داشت و این علامت سفله و لینان و ناکسان است

نهی مصالحت
نهی مصلحت

فطرت که درین باب نمی از رفاقت و حد از قرب ایشان میگویند
مانند فقره سابقه و غیره
مَجْسِنَتِ نَيْتِ کَثْرَتِ مَثُوبَتِهِ
کسیکه بگوید نیت او بسیار میشود ثواب او
و طاب عیش و وجبت مودت
و پاکیزه میشود زندگانی او و واجب میشود دوست داشتن او
نیت در لغت عرب یعنی قصد است و نیکو بودن آن آنست که
تقریبی ای کریم باشد سبب از تقالی بدون انتظام مراد است
و یکم مثل شایه یا و سعه مثال آنها و مراد از تقرب علو مرتبه
و منزلت نزد او و علو علاقه نزدیکی مکانی زیرا که حق تعالی
منزه است از مکان و نزدیک و دوری بحسب آن تعالی شانه
شده عما یقول الظالمون پس مراد از این فقره شرف آنست

نسخه خطی

که هر کس نیت خود را در عبادات و با محله در جمیع افعال و ترک خود
خالص و پیش از شوایب اغراض فاسده بسیار میباشد ثواب او
در این تفرغ میشود آنکه هرگاه کسی قصد فعل خیری نماید مانند روز
و حج و زکوة و سایر مبرات مانند بنای ماس و مساجد و مقابر و غیره
رسیدن مظلومان و مثال آنها و بسبب مانعی نه کورات را بفعل
تواند آورد البته ثواب آن به میرسد **چنانچه** اگر کسی بخواند بصدقه
آنکه در مثل آخر شب پدیدار شود و نوافل شب را بجا آورد و خواب
بر او غلبه نماید یا معنی دیگر دست دهد که اذان سعادت محروم
ماند البته الله تبارک و تعالی بفضلی که مراد خود ثواب از انما و میوه
و در دیوان اعمال او مثبت میگردد و همچنین اگر عالمی خواب
بقصد تحصیل قوت عبادت در طریقه مانع برای مطالعه علوم
دینی خواب او عبادت است چنانچه ظاهر حدیث **توم العالم**

عباده تا تیر بر آن محمول است و بر این قیاس است جمیع افعال و کردار
 محسوس خلقه کثر محبوه و انسیت
 کسی که نیکو باشد خلق او بسیار میشوند و دوستان او و انس میکند
 النفوس بدیهه من لا تنفعک صدقته
 فتنهای غلابی او کسی که نفع نگیرد و دوستی او
 خیرتک عداوتیه
 عزیز برساند تو دشمنی او
 مراد از این فقره شرفیه و تقدیم آنست که از دوستی و آمیزش
 با هر کسی توقع متاع نباید داشت بلکه نسبت بعضی بهین قدر
 اکتفا باید نمود که دفع شر او شود و عیبی برای دفع ضرر او نباشد
 بخوبی او سلوک و مدار نمود که در مدت و روزی عمر
 از دشمنی او توان محفوظ بود

مکثر

باین مضامین است
 که در دل گیرد دشمنی او را

من کثر مزاجه لم یجمل مزاجه قد علیه
 کسیکه بسیار شود خشن طبعی او خالی میشود از کینه و در حق دیگران دوستی
 و مستحقف بدیهه
 کسی که با حق رساند باد
 بدانکه سخنان نکلین گفتن و مزاج نمودن در سفر باز بقا مستحب است
 و باید که خلاف حق نباشد و بسیار آن علی الخصوص که مقتضی
 است از استخفاف و مؤمنی باشد لغو و بالتدنی سبب انواع
 عذاب و عذاب اخروی و معاندات و نبویه و کفر مهابت در دنیا
 و باعث خدات در نظر نامیکرد و محقق نماید که بقصد استرا
 و سخریه با خلق خدا در آمدن و در مقام امانت و استخفاف
 مؤمنان بودن و بصریح یا کنایه خاطر سچا رکاز از ردن
 و این افعال قبیحه و غیره را نبکو صحبتی نمودن و حربه بنیان

میان منافع اینها خشیت و ایقانت و در کتاب سنت
 تهدیدات و تشدیدات در منع این صفات تفاوت سمات زیاد
 از حد احصا و آورده شده و الله تبارک و تعالی در کتاب غیر فرموده
وَلِكُلِّ هَمَزَةٍ لِكَلِمَةٍ دَلِيلٌ عَلَى غَلَبَةِ وَجْهِ مَعْنَى كَلِمَةٍ
 کسی است در غیبت و لم یطعن زدن در حضور و بعضی گفته اند
 که هم زدن و هم غیبت است حاصل معنی بنا بر قول معتزین
 آنکه دایره غیبت گیسنده در غیبه او طعن نموده در حضور او
 و بعضی گفته اند دلیل نام در که است از درکات جهنم نام چپ
 در جهنم یعنی آن در که یا آن چاه برای کسایت که بصفات مذکوره
 موصوف باشند و نیز در سوره مبارکه حجر آیه شریفه
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخْرُجُوا مِنْ دُورِ عَسَى أَنْ
يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا تَسْلُبْوا أَمْوَالَهُمْ

أَنْ يَكُونَ خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا تَلْبِسُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا
بِأَلْقَابٍ بعضی از معتزین سب نزول این آیه شریفه و حاصل آن
 چنین تفسیر نموده اند که ثابت بن قیس هرگاه بچلیج جناب مستطاب
 بنوی صلی الله علیه و آله مشرف میشد صحابه او را سب کرانی
 و نقل سامعه نزد یک آنحضرت جای میدادند که کلام مخبر نظام
 آنست در اینها صلوات الله و سلامه علیه خوب تواند شنید روزی
 از مسجد آمد که یک کت از نماز صبح را گزارده بودند او نماز مشغول
 چون یک کت گزار در مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز
 فارغ کرد دید ایشان هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت
 بعد از فراغ از نماز برخاسته پیر مردمان میکند داشت و میشت
 تا بجایی رسید که میان او و آنحضرت صلی الله علیه و آله یک کس
 میشد و آنشخص را گفت در روشو حای مرا بکن که او گفت صَدَقْتَ

مَجْلِسًا قَا جَلِيسَ یعنی همانجا که دارم نشین او شکست شده
همانجا شست چون روز روستا شد ثابت در آنروز مکرست
و گفت تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلان
سخن را از بایک نایه و طعن گفت چرا در آن شخص در زمان طاعت
بر نماند و فوج شهرتی داشت آنرا در شنیدن آن تعریف و سر
زخمل خفته سر برین انداخت خدای تعالی آن گفت که از او پرسند
این آیه را فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان
و فقرای صحابه چون عمار و جناب بلال و سلمان و صهیب و ابودر
حکم الله تعالی استند میکردند و حق سبحانه و تعالی ایشان را
از ان ناشایست منع کرده فرمود که ای آنخانی که ایمان آورده
باید که تمیز داشته باشد آنچه کرد و بنیست بگوید و بگوید که باشد
آن کرده استند کرده شده بهتر از استند کنندگان و باید که سخن

استند کنند و زنان دیگر را شاید که آن زنان سخت کرده شده
بهر باشد از زنان سخت کننده و باید که عیب کنید و غنیت
نقسه های خود را یعنی هم مذمب و ملت خود را چون منان باشد بکنفین اند
پس هر که دیگر از احب کند گویا خود را عیب کرده و لطف
مذمب را طعن لعن کرده اند اللهم العن الضالین المضلین جمیعاً
و باید که نخواهید بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد بگرد
بلقب بد و الله تعالی عالم بقتابن کلمات
و کَلَّا نَبْفَعُهُ فِي مَصْرِنَا لَمْ يَحْبِلْ
کسی که بوده باشد قطع و در ضررتو خالص نمیشود
فِي كُلِّ حَالٍ مَرَعِدَا وَتَكِ مَلَمٌ بَعِنَا فَلَ
در هیچ حال از دشمنی نموزن با تو کسی که تغافل ننماید
و تَغَا ضَعْفٌ الْأُمُورِ تَغَصُّ عَيْشُهُ
چشم نموزن از بسیاری امور که باعث که در خاطر می باشد که شود

زنان

بفقره شریفه قریبیت بفقره من که محتاجی لک الصدق
مات و حید که کدشت آقا و مراد و تحریص و ترغیب است برنگاه
بسیاری از لغزشهای اصدقا برای بقای صداقت و رفاه زندگانی
و معیشت و تیرتیبیت بر طریق رعایت آداب ستوده و ضمیمه
بر احادی از آقا و دانش که ترک ادب و اطاعت غضب که مورت گذر
عیش و طربست نمایند **با آنکه** خورده کبری نمودن و تقاضا نمودن
عین ادبست و انماض نمودن و عفو نمودن و فرد خود را چشم
نافرمانی غضب است و از حد امثال سایه است که من اطاع **عقبه**
اصناع آدم بر بعضی که طاعت کند غضب خود را اصناف کرده است

ادب خود را

مَنْ يَصْحَكَ فِي صِدْقَةٍ فَلَا تَعْدُوهُ

کسی که خالص بخند نصیبی نمودن ترا در دوستی خود در معذرت او را

موشک

مَنْ يَخْشَكَ فِي عِدَاوَةٍ فَلَا تَكْدُوهُ لَا تَعْدُوهُ

کسی که خشم کند با تو در دشمنی تو را نکند و در عداوت تو را نکند

عش و رافت اظهار نمودن خلاف نامی الضمیر و خالص نمودن نصیبیت
نسبت بصغیر و کبر و از دشمن توقع خلاص نمودن و او را برین
فعلنا صواب مورد و علامت و عتاب یا حسن از عقل بعید و بسفاهت

قریب است

مَنْ كُنْتُ سَبَبًا فِي بَلَاءٍ وَجَبَ عَلَيْكَ التَّلَطُّفُ

کسی که بود سبب تو سبب در بلا رسیدن تو واجب بر تو کی و محاوره

در علاج **و** مَنْ وَصَلَكَ وَهُوَ مُعَدٌّ خَيْرٌ

در علاج در داد و کسی که تو را وصل کند و بیامیزد تو را و او بخیر باشد بهتر است

مَنْ جَفَاكَ وَهُوَ مُكْثَرٌ مِنْ شَأْنٍ غَلَّ

اگر آنکه کسی که دوری کند از تو و او مالدار باشد کسیکه مشغول

بِالسُّلْطَانِ الْمُتَّقِمْ لِلْإِخْوَانِ

سَلَامٌ وَتَحِيَّةٌ بِأَسْمَاءِ شَاخِصِ الْمَنَافِعِ بِرَأْيِ آتَمِ الْخَوَانِ

كَفَّ شِرْكُهُ فَارْجُو خَيْرُكَ مِنَ التَّعَمُّقِ

وَوَرْدِ دُخَانِ خُودِ رَأْسِ الْمَيْدِ وَارْجُو خَيْرُكَ مِنَ التَّعَمُّقِ

الْبَصْدُوفُ

الْمَنَى اسْتِ وَدُوسْتِ بَغَائِبِ رَأْسِ

وَأَنْ دُوسْتِ اسْتِ كَرْدِ دُوسْتِ اَوَسْتِ دُوسْتِ اَوَسْتِ دُوسْتِ اَوَسْتِ

مِنَ الْعُقُوفِ اِضَاعَةُ الْحَقُوفِ

اَزْجَلِ عُقُوفِ اسْتِ خَلِجِ كَرْدِ خَوَانِ

هَرِ كَبِ اَزْ دِينِ وَاوَلَا اِرْهَامِ اَصْدَقَا وِمَسَاكِينِ اَوَانِ قَرَارِ

وَاوَصَابِ شَرِيعَتِ صَلَوَاتِ اَوَسْلَامِ عَلَيْهِ اَلْهَاقِ اسْتِ مَعْلُومِ

خَانِخِ دَرِ مَقَامِ خُودِ مَسْتَكِنِ شَدِ مَصَالِحِ مَعْدُونِ اَنْ مَتَبَرِ عُقُوفِ دَرِ مَرْتَبِ

مِنَ الْكَرَمِ اِحْتِمَالِ جَنَابَاتِ الْخَوَانِ

اَزْجَلِ كَرَمِ اسْتِ مَحْتَمَلِ شَدِ كِنَا اَمِنْ اَبْرَارِ

يَعْنِي كُنْشَرِ اَزْ تَقْصِيرَاتِ وِعَفْوِ نَمُودَنِ زَلَّاتِ اِشْيَانِ كِه اَزْ نَهَادَنِ اَزْ

حَقُوقِ اِخْوَتِ وَاَقَعِ شَدِ بَاشَدِ وَاِخْوَتِ دَرِ اِمْقَامِ اَعْمِ اَزْ اَبْرَارِ

دِينِ نُسَبِ اسْتِ مَحْتَمَلِ اسْتِ كِه مَرادِ مَحْتَمَلِ شَدَنِ جَنَابَاتِ اِخْوَانِ

وَعَدِ قَابِلِ شَدِ بَا مَعْنِي كِه دُوسْتِ بَا غَرَمَتِ كِه اِشْيَانِ لَازِمِ اَمَدِ بَاشَدِ

اَعْمِ اَزْ اَكْمَدِ مَوَافِقِ حَقِّ وِعْدَالَتِ بَا ظِلْمِ دُوسْتِ اَكْمَدِ حَرْبِ بَرِ سَبِيلِ

اِتْفَاقِ نِجَامِ اَمِنْ دُوسْتِ فَرَقِ رُودَادِ وِخْوَانِ رِيشَتِ شَدِ وِدُوسْتِ

لَازِمِ اَمَدِ مَحْتَمَلِ اَبْخَضِ اِفْتِرَادِ تَهْتِ جَرْمِ اَبْخَضِ اَبْخَضِ اَبْخَضِ اَبْخَضِ

وَاَقَعِ شَدِ بَاشَدِ كِه دَرِ اِمْقَامِ مَوَافِقِ اَكْمَدِ خُودِ دَاخِلِ اَنْ بَاشَدِ

وَمَعِ ذَلِكِ بَرَا اِخْفِيفِ اَوَانِ مَوَافِقِ اَقْوَمِ خُودِ اَوَاسِ اَكْمَدِ

اِشْيَانِ مَازِدِ مَعْنِي نَهَايَتِ كَرَمِ وِلْحَانِ وِعَابِ تَبَرُّاتِ اَمِنْ

و مورش از و یاد و محبت ایشان و چنانکه خوشنودی حق
 این جهان بگرد و چنانچه مؤیدات این خواهد آید الله تعالی
و لا یما ین حفظ اللسان
 از جمله ایات محافظت نمودن زبان
 یعنی از آنچه زبان در دقت آن بدین و ایمان و عرض و ناموس آن
 و مومنان سیما اقرا و بهستان
مَرَعَلَامَةً لِّخَدْلَانِ اِیْمَانِ الْجَلَلِ
 از جمله علامت بی یوفقی امین دانستن خاستن است
 یعنی خیانت کاران با امین نمودن و ابرار را اموال و ذخایر خود را
 سپردن علامت است که چنین کسی در عاقبت امور محمد و آل
 بی نافر معین و مددکار ماند و در معنی هائیکه منسب شرکیند اما مومن
 و سلاطین فی شوکت اگر خانی را بر رعیت و مملکت خود امین

فوقی
 علامت بی یوفقی

فرمانند مفاسد و مضران عظیم و مخدول بودن ایشان لغو و باطل
 من سبب خرابی مملکت و سپاهی رعیت است بر ایشان تقصیر
 احوال امنا و دولت پشتر ضرر و ایتها هم در این امر دستور میشد
 و است علی امنا الله فی عباد
مُسْتَرِاطِ الْأَیْمَانِ حُسْنِ مُصَاحَبَةِ الْإِخْوَانِ
 از جمله ایات ایمانت بگو نمودن صاحب با برادران
مُعْجِزَ الرَّأْيِ اسْتِفْسَادِ الْأَخْوَانِ
 از جمله معجز عقل و تدبیر است فاسد شدن برادری برادران
 و نوید این که شد در همین که عقل بکام آن تحصیل و
مَرَعَلَامَةً لِّإِدْبَارِ مُقَارَنَةِ الْأَدْوَالِ
 از جمله علامت بر کشیدگی نجات است صاحب نمودن
 با دو نان و نان و پست فطران و سیمان

علامت ایضا

ردل کسیت که از نظر عقل ساقط و باطل باشد مانند لو رین
 که از جمله اسافلند و در حدیث منی از مخالطت ایشان ^{در} قفسه
 که ایمانک و مخالطة السقطة فان لا یؤکلی الخیر حاصل
 معنی آنکه برپیز و بر جزد باش از اختلاط قودن با سفلیکان پس بر سبکه
 سفید جوع نیکند بخیر و خوبی و در همین باب عبارت بلعینه
 منی از مخالطت و ملافت این فقهه ذمیه واقع شده و قریب بر طبقه
 از جمله اسباب بقال و لنهاست چنانچه گذشت و می آید ^{نشان}
مُعْلَمَةُ الْقَبَالِ الصُّنَاعِ الرَّحَالِ
 از جمله علامت اقبال صاحبان دولت تربیت نمودن آزاد مردان
 اگر چه لفظ رحال در این فقهه شریفه باعتبار عموم آن شامل مجتبیانست
 اما از مضمون احادیث دیگر مفهوم میشود که مراد از آدمیان و نیکو
 کاران و ابرارند فقهه و سفله و اراذل و اشرار چنانچه گذشت

و می آید و آزاد مردانست که کتاب اموال و لذات دنیا را از وجه
 جمیده که موافق قانون شرع انور باشد نماید و بمصارف ابواب
 محمود و صرف نماید و از مکاسب ذمیه و صرف آن در مصدق
 غیر جمیده متناع و احتراز لازم شمارد و بنده هوا و هوس نشده
 از متابعت شیطان و شیطان صفشان خود را دور و دور ^{نشان}
 اقبال عظمای ملوک است که جمعی که اسم مردی در ایشان ^{مطلوب}
 منتمی باشد برای تشریت امور مملکت تربیت نمایند که اگر آن
 سلطنت و عماد دولت توانند بود و اگر بخلاف آن اراذل ^{فرد}
 مایکان از تربیت کنند آن لایم طبعان با اعتبار لسانت و ^{فطرت}
 و همت در صحن کتابت و اسباب جمعیت طمع در جمع اموال
 مردمان و ظلم و ستم بر ضعیفان و چارگان نمایند و بعد از آن
 بشامت اعمال ایشان بسبب از اسباب دیگر در ملک حادث

شود حیانت و بی وفایر اشعار خود ساخته به صلاح آن نبرد از نبرد
که با دشمنان نبرد سازند و میاد دولت صاحب در برابر اندازد
مِنْ عَلَامَةِ الشَّقَاءِ عَشْرٌ كَذِبٌ

از جمله علامات شقاوت و بخت عیش کردن با دولت

یعنی دشمن بودن در باطن و دوستی نمودن در ظاهر که عین نقیض است
مِنْ عَلَامَةِ الْوَعْدِ الْغَدْرُ بِالْمَوَاطِنِ

از جمله علامات نفاق و ناکامی است نقض عهد و بی وفای نمودن

عهد یعنی نقض عهد و وفا نمودن بوعده است و میثاق یعنی محکم
نمودن عهد است باین و مثال آن در اندک شعاع علیه السلام
مِنْ عَلَامَةِ الْوَعْدِ سَوَاءُ الْجَوَارِ

از جمله علامات نفاق و ناکامی کردن مساکی است

همساکی که منزل او در حال فاقه کم باشد و در خبر است که ضعیف

علامت شقاوت

علامت نفاق

تا چه ذراع و برو اینی آچنان است که حکم حساب دارد که لا قریب

فالا قریب رعایت باید نمود و در حسن سلوک با ایشان اهتمام
تمام باید فرمود و به سلوک نمودن با همسایه علامت نفاق است و نفاق

و از جناب مطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که من ضعیف

حق جاره فلیکن متاوان ال خیر بیل یو صبی بالجار

حتی طنت اندکی دور نه حاصل معنی آنکه کسی که صنایع کردن

همسایه خود را پس از ازمانیت یعنی بر طرفه مانیت و علی الدوام

جبریل علیه السلام صیت می نمود و در بابیه حسن سلوک با ایشان

تا آنکه کمان کردم که او را وارش مال نیز خواهد ساخت و در کتاب

دار شده که حسن الجوار یرید فی الزرق حاصل معنی آنکه کنیز

همسایگی زیاده میکند روزی بعضی شاعر عنوان الله علیه

که حسن جوار است که اعانت کنی او را در امور او و قرص

باو اگر محتاج بقرض باشد و بدیه بفرستی برای او از طعمه و شراب و میوه
 و غیر آنها و دفع غایب از بقد رفته و رخ و اندوه و غم و ظلمی که با
 رسیده باشد و بلند کنی بنایی اگر مشرف بر خانه او باشد و نظر محرم
 او نمی و اگر خواهد که سر چوبی بر دیوار مخصوص بگذارد و مانع نشوی
 و ماغور از موضع تنهایی در تفسیر ماعون چنانست بسیار نموده
 حاصل آن باجای خانه است مثل دکن و تبر و دلو و نمک و آب آتش
 و مانند آنها از نگویای قوی و فعلی
مَعْلَا مَا السَّقَاءُ الْأَسَاءَةُ إِلَى الْإِحْسَانِ
 از جمله علامتهای تفاوت و یکی است بی کردن با **سَقَاءُ**
مُسَوِّدُ الْإِحْسَانِ صَحْبَةُ
 از جمله بی اختیار کردن مسیخی ترجیح دادن و برگزیدن صحبت
الْأَشْدُّ
 آشد از دواست

علامت تفاوت

مِنْ عَظَمِ الْحَقِّ مَوَاحِدُ الْفُجَارِ حَسَنٌ
 از جمله بزرگترین عقلی و حقاقت بر آدمی کردن با فاسقان و تهاکرات از جمله
الْإِحْسَانُ صَحْبَةُ الْإِحْسَانِ
 برگزیدن و اختیار کردن انتخاب نمودن صحبت مکرر است از جمله بزرگترین
الْإِحْسَانُ لَا يَنْتَهِ
 بگویند ترجیح دادن غیر عطا نمودن آنچه خود با اختیار دارد از جمله بسیار
الْإِسْمَانَةُ تَجْهَقُ الْإِحْسَانُ
 و نامش از اسمی است که می نمودن بجهت برادر است از جمله
كَمَالُ الْإِيمَانِ كَمَا فَاهُ الْمَسِيحِيِّ بِالْإِحْسَانِ
 کمال ایمانست جزا دادن به کشته با حسن بگویند نمودن از
 به بی را به بی سهل است جزا به
 به اگر مردی اخسن الی من است

و بزرگترین

کمال ایمان

مَا سَعِدَ مَنْ شَفَقَ أَخَاهُ

نیکبخت نباشد کسی که برادران او شفق باشند
 علامت و اندکیم که مراد از این فقره شریفه این باشد که کسی
 که نیکبخت باشد در امر دین و دنیا باید که برادران خود را نیز نیکبخت
 دینی و دنیوی گرداند و اگر چنانچه در امر دینی سعادت این
 تفاوت او اثر نماید باید که ترک برادری دوستی او نماید و نیز
 در علامت شفی و سعید حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
 علیه السلام و در حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام است
 بدانکه آیت شفی است مرد یا سعید پس من عطا و احسان و معروف
 او را که با کسی میکند اگر با کسی احسان میکند که اهل آیت پسین
 که او بیوی خیر است یعنی قبت او بخیر است و از سعید
 خلق خواهد بود و اگر عطا و معروف خود را بغير آن میکند پسین

برستی نیست برای او نزد خدای عز و جل خیری یعنی علامت

نیکبختی او خواهد بود

مَا عَزَمَ كُنِيَ كَحَيْلَانَهُ مَا تَاكَدَتْ

عزیمت نباشد کسی که هایلان او خواهد باشند هیچ چیز محکم نمیکند

الحُرْمَةُ تَمِثِلُ الْمَصْاحِبَةَ وَالْحَاوِرَةَ

دفع ضرر و تنگ عزیز نمودن مانند مصاحبت نمودن و مسایمت کردن

و در کافیه منقول است که حُرْمَةُ الْحَارِ عَلَى الْحَارِ كَحُرْمَةِ أَيْتِهِ

حاصل معنی آنکه حرمت همایه بر همایه مثل حرمت مادر است یعنی

همانکه حرمت مادر و حرمت همایه تیره و حرمت و در این

حدیث شریف مبالغه بسیار است در احترام نمودن همایه زیرا که

حرمت مادر مقدور است بر حرمت الله تعالی پس حرمت همایه نیز

مقدور خواهد بود بر حرمت او جل و علا

مَا اسْتَجَلِبَ الْمُحِبَّةُ بِمِثْلِ السَّخَاةِ وَالرَّفَقَةِ

هیچ چیز نمیگنجاند محبت مانند عطا نمودن به و بر طلب بهواری

وَحُسْنِ الْخُلُقِ مَا حَفِظْتَ لِأَخِيهِ

و حسن خلق هیچ چیز حفظ نمیکند برادرش را

بِمِثْلِ الْمَوَالِيَةِ

مانند اینکه کسی از جلودار کفاف خود ندارد آن خود عطا نماید

مواست فضایل عظیمه دارد و اندکی صلوات الله علیه در آن

این معاد است در مناجات خود از جناب استماع نموده است

و در غرضی در ربیع البرار خود از حضرت امام حق باطن امام عصر

صادق صلوات الله و سلامه علیه نقل نموده که آنحضرت مناجات

خود میفرموده اند که اللَّهُمَّ ارْزُقْنِي مَوَالِيَةً مِنْ قُرْبَتِكَ

اَللّهُمَّ ارْزُقْنِي مَوَالِيَةً مِنْ قُرْبَتِكَ

آنکه بار خدا یا برادرش را که از قدر کفاف خود عطا نماید چیزی نمک

کرده باشی و زنی او را آنچه وسیع کرده برین از فضل خود خوش

حال معاد تمسکی که با در آن این معاد است مستعد توان شد

والله الموفق

مَا أَقْرَبَ الْبُؤْسَ مِنَ النِّعَمِ وَالْمَوْتَ مِنَ الْحَيَاةِ

چه نزدیک تر است از بدی به نیکی و چه نزدیک تر است از مرگ به زندگی

مَا أَخْلَصَ مِنْ كَيْفِيَّةِ

خالص کرده است دوستی با نیکی جز با کسی که نیکی نمیکند

یعنی کسی که برادر و نی خود را بیعت بخند غش کرده خواهد بود

و حقوق اخوت و لوازم آن پس چنین کسی دوست ظاهر و دنیا بشمار

مَا اكْمَلَ السَّيِّئَةَ وَلَا يَسْمَحُ

کامل نموده است بزرگی و شرف را کسی که خود و عطا نمکند

زیرا که کسی احسان نماید بر مردمان غم از آنکه مان باشد یا اعتبار یا عجز
اورا مرتبت و شرفی بسیار نماند خواهد بود و لازم بزرگی اقتضای
دینا دنی شرفی بر غیر او و الامت و جاه و بزرگو

ما سیاه مرجع حاج اخوانه الی غیره

بزرگ قیامت کسی که محتاج برادران و رفیق و یار او

حاصل آنکه بزرگ قوم کسی است که برادران و رفیق او هرگاه محتاج باشند
او رفع حاج ایشان تواند نمود و ایشان بجهت رفع حاج او
آب روز و دیگری نیزند

ما اکثر لا خواست عند الجفائ و اقلهم

چون بسیارند برادران در وقت برکات یعنی ایام و چندان ایشان

عند حاجی ثبات الزمان ما توخی قوم

در وقت نزول حوادث و زلزله ایام برادران و رفیق

عَلَى غَيْرِ ذَاتِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ لَا كَانَتْ

بغیر ذی الهی جل علا مگر آنکه بود برادران ایشان

أَخْوَتُهُمْ عَلَيْهِ تَرَةً يَوْمَ الْعَرْضِ عَلَى اللَّهِ

کینه در روز عرض اعمال بر الله تعالی که روز حساب

سُجَّاتُهُ

چهره است اعمال است

موافق کریمه الا حلالا یومض بعضه لبعض عدا الا المتقین

حاصل ترجمه بر قول معصوم آنکه دوستان یکدیگر در دنیا

در روز قیامت بعضی از ایشان بر بعضی دیگر دشمن اند که بر پیوستگان

از اهل ایمان که دوستی ایشان در دنیا و در روز قیامت

با دوست و عداوت منقوض و بر آنکه خلت و دوستی اهل تقوی بر آن

خدای تعالی است و این خلت باقی خواهد بود و خلاف خلت و دوستی

که انجمن نباشد و مؤید نبغی است حدیثی که از حضرت امام جعفر صادق

صلوات الله وسلامه عليه مرویت که **الاکمل خلعة** کائنات فی
 الدنیا فی غیر الله تعالی **فانما قصیر عداوة یوم القیمه**
 یعنی آگاهی باشد که هر دوستی که در دنیا برای غرضی است
 باشد پس رسیدن آن دوستی عداوت شود در روز قیامت و مرویت
 که حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه بعد از تلاوت این آیه میفرمود
 که چون دو مؤمن در دنیا با یکدیگر دوستی کنند و یکی بخواهد رحمت از او
 بپوشد و گوید خداوند اظلم دوست من را بطاعت تو وامیداشت
 و از معصیت تو اجتناب میفرمود و نظر لطف از او بازگیر و نفعی
 که بمن عطا کرده ما و نیز عطا کن بخلاف و کافر که در دنیا با هم
 صداقت میورزند چون یکی پیش از دیگری بمیرد گوید خداوند
 فلا کسر از عبارات تو منع میکرد و تحریرین معصیت تو
 میبود نظر لطف از او بازگیر و بعد از آن که من قمار با تو شده ام او را

نیز گرفتار گردان **مسئله** روایت شده که حضرت امام جعفر صادق
 علیه السلام با یوسف که منگنی با او مخفی بود گفت ای ابو محمد بخدا قسم که
 اراده کرده خدای تعالی از اهل التیقین غیر شما را یعنی شعیبان
 اهل بیت عصمت را سلام الله علیه با برین هر دوستی که غیر پروردگار
 است مطلقا هرگز سلام الله علیه با یکدیگر داشته باشند در دنیا
 در روز قیامت تبدیل به دشمنی میکند و پس هر کس لازم است
 که در دوست گرفتن با نعل و تدبیر تمام و در اختیار و همت آن
 نمودن دوستان است تمام نمایه

ما یمنع احدکم ان یلقی اخاه بما ینکره
 منع میکند یکی از شما را این که گوید برادر خود چیز را که او نیکو ندارد
 و عجیبه الامحافه ان یلقاه مثله
 از عجیب خودش که ترس اینکه گوید آن برادر مثل آن را با او

قَدْ نَصَافٍ مِمَّا عَلَى حَبِ الْعَاجِلِ

بجستی که خالص گردد غم خود را بر دوستی دنیا

وَرَفُضٍ لِأَجَلِ

و ترك آخرت

ممكن است که این خطاب معاد علیه القنه و الهاویه و اصحاب آن
لعین باشد و نه است جمیع شقیانی که صاحب بصفقت باشند و الله اعلم

مَعَ الْإِضَافَةِ تَدْوِمُ الْأَجْرَ

با اضافة دادن دایم میشود برادر

حق اضافة آنست که شخص و آنکه از اضافة طلبند از خود

و بدینوسیله رواندارد که از جانب او هیچ احدی از بندگان خدا

حیف میلی واقع گردد و هر چند باین اضافة دادن ضرر ماله

یا اعتباری او برسد و ظاهر است که با صاحب اضافة بصفقت کسی

دوست میباشند و اگر دوست باشند دوستی ایشان دائمی و جزا

میباشد و خلل پذیر نیست

مَعَ الثَّرْوَةِ قَظْمُ الْمَرْوَةِ

با مالدار پنهان میشود مرآت

زیرا که غالب انواع مرآت با غم و احسانیت که بدون ثروت

و مالدار می نتواند شد مانند تعهد و تقه احوال حیران مخراج

و ایام دار اعلی و ارحم و سیاف نمودن و جهان نسیم

منمودن چنانچه در باب مرآت می آید که المرآت تعبت المعروف

و قرئ الضیوف و ایضا من المرآت تعهد الجحیم و ایضا

من افضل المرآت صلیه الرحم و غیر ذلک و ترجمه بقرینه آنکه ظاهر است

مُصَاحِبُ الْوَلَمِّ مَكْدُومٌ

مصاحب کسی که ولیم مذمت کرده شده است

مفسر
لفظ حق

و گفت و اندیکم که مراد این باشد که صاحب صفت خبیثه لازم نیست که در مشقه

منازع الحق محض صوم

نزاع کنند با حق خلوت

فی القاموس حصه غلبه حاصل آنکه کسی که منازعه نماید برای نزاع باطل

و خواهد که حق را بپوشد و باطل سازد چون الله تبارک و تعالی

چنان خواسته که حق البته غالب باشد هر چند بعد از مدتی باشد

پس آن نزاع کنند البته مغلوب میگردد و چنانچه مشرکین در بدو

ظهور اسلام برای اطهار نور حق هیچی بجای نماند و مرگ کردند

چند آنکه نباید و نشاید بطریق کمالی و باطل ثبات قدم در نزد

و جمیع قبایل عرب یکدیگر مشتق گردیدند و اهل اسلام بودند و

اقل قلبی و در غایت ضعف الله تبارک و تعالی ایشان را نصرت

داد و بیکضرت بازوی خیر کشای خباب استطاعت مقصود صلی الله

و سلام علیه و عید و در ایشان بگشایست و اینست معاد آنچه

الله تبارک و تعالی در کلام مجید خود فرموده بر بندگان اطاعت

نور الله یا قوا همهمه و یا بی الله الا ان ینیر نورک و لو

الک اذین حاصل معنی مبارک قول مستتر آنکه میخواهند

ایشان را بیکه فرو نشانند و خاموش کنند نور خدا را که آن لایل

و حج ظاهر است بر دعانیت و تقدس او از آلائش بکفایت

بیاد و مهنای خود غیبی با ظهور شرک و ابادار و خدای تعالی

یعنی راضی نیست و نمی پسندد مگر آنکه تمام گردانند آن حج و دلایل

طاهره خود را با علای کلام توحید و اگر چه مکرر و داشته باشند

و خواهند آنرا ناکر ویدکان و مسکران بنمیزد آخر الزمان صلوات

الله و سلام علیه و آله و در حدیث اهل بیت عظیم السلام وارد

شده که مراد از نور ولایت امیر المؤمنین علیه السلام است و مراد از امام

نوازش و ولایت اوست در قلوب مومنین و زیاده کردن کمال
 اگر چه کافران مکروه داشته باشند ولایت او را چنانچه در حدیث
 محمد بن الفضیل از حضرت امام موسی صلوات الله و سلامه علیه آمده که
 این آیه انجین ما لشد که ذکر کرده الکافرون ^{علی} یوحی
 یعنی و اگر چه مکروه داشته باشند و نخواهند آنرا جمعی که کافر باشند
 بولایت حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه منکر ولایت او باشند
 مصاحبه الاشرار ^{توجب} التلف
 مصحح نمون باشر و بدان موجب است معینی در دنیا و آخرت
 محالیه الا بر توجب الشرف
 همیشگی بکاران موجب شرف یعنی شرفی بیا و آخرت است
 معاداة الکرم ^{اسلم} مصاحبه ^و اللیم
 دشمنی نمودن کرم سلم است از دوستی نمودن کرم است ^{فهرستیم}

مصنف مصباح حبیب

مناهی طالب الدار

در شرفی کرم تقوی از دوستی کرم

زیرا که صاحب کرم هرگاه عداوت با بدست احسان خود نماید و مکتبت
 که بمقتضای کرم خود با وجود قدرت بر انتقام زلزلات عفو فرماید
 ولت عفو با وجود قدرت او باید بخلاف لیم که محض مافقت
 او عذاب الیم است چنانچه گفته اند **مص**
روح راحبت نجر عذاب الیم
منع الکرم احسن ^{و اعطاه} اللیم
منع عطا نمودن کرم بهتر است از عطا دادن لیم و لغیر قیاس
 مان فرو کن بخون دیده خویش **از در لیم سر که نخواهد**
مصباح العاقل ما مؤنة
مصاحبت با عاقل امنست یافته شده است
 زیرا که هیچ عاقلی از تکاب شدارت و ظلم ننماید و خلاصانیت
 روانیدارد و عقل بکله همه آن بعد از ایمان بخدای عزوجل دوست

منع عطا نمودن کرم

نمودن خود است بامر دمان تحصیل دوستی مردمان نمودن برای خود
 چنانچه احادیث حضرت خیر البشر و ائمه اثنا عشر صلوات الله علیهم بر آن است
 دارد و این معنی کتب کرده میشود مگر بنویسی و حسن و انجام نمودن
 با ختن بقدر مقدار و بر مال جاه و اقل از غیر به سلام دادن و عبادت
 روی بر خور نمودن با خلق حسن خلق و کلام نرم و هموار است
 و بر هر دو شنیدی واضح است که صاحب این صفات حمید و
 و اخلاق و فضیلتها و عرفا او را قائل نامند راضی با ضرر منافع
 میباشد علی الخصوص صدیق و صاحب پس شرفا و عقلا و عرفا
 معلوم شد که صاحب عاقل در حصار امنیت و امانت
 و ائمه المستعان

مُعَايَشَةُ دِي الْفَضَائِلِ حَيَوَةُ الْقُلُوبِ

مصاحبت نمودن با اعیان با فضیلتها باعث زندگی دلهاست

فضیلتها
 نفع مصاحبت با اعیان

مَجَالِسَةُ السَّيْفِ تَضِيءُ الْقُلُوبَ

همنشینی فرمودن با بیکان است فطرت بهما میکند و دلها را
 مِقَارِئُهُ السَّيْفُ بَاءُ تَقْسِيْدِ الْخُلُقِ

مصاحبت نمودن با بیغمان و محبت با رفیق بسیار و خلوت را

مُدَاوِمَةُ الْمَعَاصِي تَقْطَعُ الرِّزْقَ

مداومت نمودن کنسان قطع میکند روزی را

و احادیث ائمه اطهار سلام الله علیهم با و الملیل و النفا
 رت رکعت در وقت است

نهی از مجالست بخله و سفهنا و اهل عاصی و فجار بسیار واقع شده

از جمله تعدد السلام رضوان الله علیه در کتاب عشرت کانی

از عمار بن موسی باطی روایت کرده که امام جعفر طایف حضرت امام

جعفر صادق صلوات الله علیه فرمودند یا عمار ان کنک

تَحِبُّ أَنْ تُسْتَمَّ لَكَ النِّعْمَةُ وَ تَكْمَلَ لَكَ الْمُرُوَّةُ وَ تَصِلَ

حضرت با بیکان
 فطرت

مداومت نمودن
 قطع روزی

لِلْمَعْشَةِ فَلَا تَشَارِكِ الْعَبْدَ وَالْفَتْلَةَ فِي أَمْرِكَ فَإِنَّكَ
إِذَا مَنَعْتَهُمْ خَالُوكَ وَإِنْ حَدَّثُوكَ كَذْبُوكَ وَإِنْ نَكَيْتَ
خَدْلُوكَ وَإِنْ دَعَاكَ أَخْلَقُوكَ ^{من معنی گفتن} ^{در صورت داری}
اگر تمام شود برای تو نعمت یعنی بسیار شود بر تو نعمت الهی و کامل
شود برای تو مروت و اصلاح آید برای تو امر معیشت و زندگی
یعنی سالم ماند از فساد و مفاد آن پسر یک مکر دان با خود در کارها
جمعی که بذل قیمت متصرف باشند و در اسافل عالم یعنی
از نظر غایت و کار کن نیکی و بدی نزد ایشان یکسان و از
سخن بد بد بگردان و گفتن دیگران بایشان بر پروانده شده باشند
چه بد و ستمگره تو اگر این کردانی شاید از خیا کنند با تو و اگر
سخنی با تو گویند دروغ گویند و اگر عاذه و مصیبتی بتو رود
اعانت و مدد کاری تو نکند و اگر وعدی بکنند با تو مخلف و در نه

از آن و وفا نمایند بان و لغم با قال لواء عظ ر ه
 شیوه احوال مجرای غلکای روزگار ۴ نیست حاجی چشمه غیازد کمرسانا
 و قد قال الرضی المرضی حشر مع البنی والرضی فی زم النفل شعر
 سفله آفتقه را ماند جوایب عتبار ۴ میتواند سوخت نواز چرخ خسرو
 مواصلة الافاضل **تُوجِبُ السُّمُو**
چون دوری که می نمودن با فضل واجب میارزد بلندی مرتبها
 یعنی سبب و باعث علو مرتبه دین و دنیا میگرد و
مُبَايَنَةُ الدِّنَا لَا تَكْبِتُ الْعَدُوَّ
دوری نمودن از دناهاست خا و دین را کمرنگ نمیکند دشمنان
 یعنی اخلاصهای مذموم و محقوره که دینا فی مروت و قوت بکلیه مستلزم
 نفیقت باشد مانند انکه از برای طمع و حرص شوم را رضی بضر و حیا و
 مظلومی گردند و مناج باقی حضرت را بسفا حقیر فانی دنیا مفرودند

و شکی نیست بر این است که چنانچه از عادت جاوید پوشند و از این
 قبل است احتکار بقصد کران نمودن ابعاد و طبع نمودن اعمال در دلی
 از مال و رواداشتن نقصان کثیری بر اهل و صفاء الاحوال در
 ارتقاء تعیبات اقوات و بنا بر این قیاس توان نمود سایر ذرات
 پس هرگاه کسی در نیاید از انقیاد ذرات یقین در امتحان بسته
 خواهد بود و بفضایل و کمالات و اعلی مراتب عبادات و تحقیق شدن
 چنین کس را در بی اعتبار و از نظر عقلا مایط و مسافه است
 و بعضی بفرمانه ملاکت است و اسم علی من اتبع الهدی
 مَبَایِنَةُ الْعَوَامِّ مِنْ فَضْلِ الْأَمْرِ وَهُوَ
 دوری نمودن از مرافقت عوام یعنی مردمان اهل کم معرفت و ادانی است
 مَجَانِبَةُ الرِّيبِ مِنْ حُسْنِ الْفِتْوَى
 دوری نمودن از طعنه و شک و تردید و از انواع حوائج و فتنه است

مختصرتر
 فطرت از خطا انواع
 مروءت

مَنْعُ خَيْرِكَ يَدْعُو إِلَى صِحِّهِ غَيْرِكَ
 منع نمودن خیر و نیکی تو از صاحب خود بخیر و نیکی صاحب غیر تو
 مَنْعُ أَنْ لَا يَصِلَ إِلَى قُلُوبِ عِدَاكَ
 بازداشتن ضرر و اذیت تو از قلوب اعدای تو که صاحب دشمنی است
 و این از علامات اسلام بلکه ایمان است و بر این ظاهر است حدیث
 لَكُمْ مِنْ سَلَامَةِ الْمُسْلِمِينَ مِنْ يَدِهِ وَلِسَانِهِ
 مسلمان کسی است که سالم باشند مسلمانان از دست او و زبان او
 مَعَادَاتُ الرِّجَالِ مِنْ سَيِّئِ الْجَهْلِ
 و دشمنی نمودن با مردمان از خبیثه و غیله های آنان و جفاان است
 مَذَارَاةُ الرِّجَالِ مِنْ فَضْلِ الْأَعْمَالِ
 مدارا و مهوری نمودن با مردمان از جمله فاضل ترین کارها است
 زیرا که کارهای عالم بدون نرمی و مدارا کمتر با انجام میرسد

ولعم قال الواعظ طاب ثراه

از زبان ملک تقاشان شنیدیم **۴** بی زبان نرم کی صورت نیردگار
مذار الله الاجمق من است العنا **۴**

مدار و عايشه نمودن الحق از حد تحتین بخیایان یکدیگر با نیکو است

مضاجبة الجاهل اعظم البلاء

مصاحبت کردن با نادان از بلاء عظیمترین بلاء است و لغت قبیل شعر

صد سال سربزدندان **۴** بهتر که دمی بدمد دل بون

مقاربة الرجال في خلافة من عرف عظم

نزدیکی نمودن مردان در طبعهای ایشان باعث عظمی است از نظر نادانان

چون کسی با اخلاق و اطوار اهل با مخالف باشد او را میخوانند **ایشان**

و با او کینه می ورزند و عداوت مینمایند و هر که با اطوار و اخلاق

ایشان مشابهت داشته باشد حکم **خستیت** و مناسب است او را دوست

دارند و با او الفت و محبت ندید اگر آن اخلاق و دین ضرر ندارد

باشد تخلق بآن مباح است و اگر آن باشد از شر و ضرر دمان فارغ گردد

مودعة الابرار كسب بئس الابناء **۴** مودعة

دوستی چندان خوشی است میان پسران دوستی

فدوى الدين بطيئة الانقطاع دائمة

صاحبان دین دیر قطع شوند مدت و ثبات

الثبات والبقاء **۴** مودعة الاجمق

و بقای آن دایمیت دوستی اجماعی

كسب حبة النار يا كل بعضها بعضا

مانند دشت آتش است بخورد بعضی از آن دشت بعضی دیگر را

مودعة ابناء الدنيا تزول لا تلبس

دوستی ابناء دنیا زایل شود با نیکو چری

عَارِضٌ بِعَرَضٍ مَوْجِدٍ لِّحَقِّ تَرْوِيلِ

که عارض میشود دوستی اطفال ایل میشود

كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ يُقْشَعُ كَمَا

چنانچه ایل میشود سراب و برطرف میشود چنانچه

يُقْشَعُ الضَّبَابُ

برطرف میشود برای تنگ اندوختن آسمان

مراد است که دوستی اطفال در ابتدا نیز که آن اندک باشد

نیز ناپدید و مؤید نیست فقره شریفه که بعد از این می آید

مُقَامَاتُ الْأَحْقَاقِ عَذَابُ الْكَرُوحِ

شدن رنج و عقاب احق عذاب روح است

در کتاب عشرت کا فی مروت که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله

وسلامه علیه چون بر بالائی سرب میفرستد میفرمودند صد شی

ما بچند صفت که در این کتاب
از ایشان ضعیف است

که چهل مضمون آن است که مندرج است برای سلمان بنیکه دوری

که از عهده برادر بیست و یک سال **اول** ما بچند صفت **دوم** احق **سیم**

کذاب **چهارم** در لغت بمعنی غیظی است که مبالغات آنچه گوید

و شنود داشته باشد و از آنجا معاصی فرزند نماید و بعد از این کلام

منع نظام مضرت قرب که در این بیان میفرمودند باین بیان **کتاب**

ما بچند صفت بر تبت میدهد برای تغفل خود را و دوست میدارد آنیکه

بوده باشد تو نیز مثل او در دستجویی و اعانت تو میکند در

دین تو و معاد تو و نزدیک می نمودن با او جفا و قسوت است یعنی

دوری از آداب شرع و سخت دلیت و آمدن و رفتن او عادت

بر تو **اما احق** پس بدستیکه او نمیتواند تو را یعنی در امر مشاور

و غیر آن و هم بدو داشته نمیشود که صرف بی و مکر و هی از تو نماید

هر چند بقدر طاقت خود سعی نماید و باین باشد که اراده نماید

بهتر است از زنگی و مکتوب
بهتر است از لفظی و برای تو
و دوری او

که منفعت رساند تو پس ضرر رساند تو پس مکن او بهتر است از نزدیکی
کتاب پس رسی که گوارا نیست و ترانه کافی او نقل میکند سخن را
جایا و نقل میکند به تو سخن دیگر از هر وقت که آخر کرد و در وقت
مقتل کرد بان سخن دیگر که نقل سخن اول است و در وقت بود
حتی آنکه گاهی بگوید سخن راست را پس در میان دو کسی از او جدا
می اندازد میان مردمان بدشمنی پس میرود باند کینه دار و دشمن
پس رسید از غذای غریب و عصیان او و تدبیر و تامل نماید
و نفسهای شمایین بدون تامل و تدبیر و سخن دوست مکرر و عجب
هر کس ننماید چنانچه در همین باب است که تنهایی مرد بهتر است از رفیق
از رفیق بد گزین او

مَوَدَّةُ الْجُهَالِ مُتَغَيِّرَةُ الْأَحْوَالِ

دوستی جاهلان و نادانان متغییر است احوال آن

بغایتی نیست چنانچه

و شَبَكَةُ الْإِنْتِقَالِ

و شناختن و سرایت تقال آن

بمعنی که هرگز استماری نمیدارد و بکنی و بماند و اعتماد نیستاید
مُصَاحِبُ الْكَلْبِ شَرٌّ كَرَّ الْكَلْبِ الْبَحْرَانِ سَلِمَ
مصاحب اشرار و بدکاران نند سوار کشتی است اگر سلامت ماند

مَنْ الْغَرِقَ لَمْ يَسْلَمْ مِنَ الْفَرَقِ

از غرق شدن ناسالم بماند از خوف و بیم داشتن

اصل آنکه رفیق بهمنشین اشرار اگر بالفرض سالم ماند از هلاکت و بوی
در دین و دنیا و اذوق و آرامش نماند البته از بیم ضرر از او ماند و کرب
سینه که یکدم فراغ نمیشود و از خوف و خطر غرق شدن مراد کینه
و خوف است

مُحَالِيسَةُ أَبْنَاءِ الدُّنْيَا مَنْشَأَةُ الْإِيمَانِ

همیشگی نمودن اهل دنیا فراموشی سازنده ایمان

تخلی از مصلحت اشرار

خلی است از مصلحت اشرار

قَائِلَةً إِلَى طَائِعَةِ الشَّيْطَانِ ۴ مَوَدَّة

کشتانده بنوی طاعت شیطان دوستی

الْعَوَامِرُ تَقْطَعُ كَمَا تَقْطَعُ السَّحَابُ

عوام الناس منقطع میشود مانند زایل شدن سحاب

وَتَنْقَسِعُ كَمَا يَنْقَسِعُ السَّيْبُ ۴ مَوَدَّة

و برطرف میشود چنانچه برطرف میشود سرب دوستی

الْأَبَاءُ قَرَابَتُهُنَّ لِابْنَائِهِمُ وَالْقَرَابَةُ إِلَى

پدران خویشی است میان پسران و خویشی برین

الْمَوَدَّةُ لِحُجُوجِ مَرِئُودَةٍ إِلَى الْقَرَابَةِ

محتاجی است از دوستی بخویشی

مُؤَافَقَةُ الْأَصْحَابِ تَدِيمُ الْأَصْطِحَابِ

مواظقت نمودن با رفایق مصاحبت مداومت میکند رفایق و همصحبت را

وَالرَّفَقُ فِي الْمَطَالِ يَسْمَلُ الْأَسْبَابَ

و هو الرفق من أجل طلبها آسان میکند اسباب رسیدن مطالب

و لعمري ما قال لو اعطى طاب شراة

بزمی میوان تجر کردن خصم کشتن باب آسان بدون می و در از آنکه

بِحَالِ السَّيْرِ الْجَمَاءِ حَيَوَةُ الْعُقُولِ

هستیشی و نشاندن است که در راه و در راه است عقلها

و شِفَاءُ النَّفْسِ ۴ نِظَامُ الدِّينِ حِصْلَتَا

و شفا یافتن نفسهاست اساس و قوام دین و حصلت

إِنْصِافُكَ مِنْ نَفْسِكَ وَمُؤَاسَاةُ إِخْوَانِكَ

انصاف داشتن از نفس خودت و موااسات نمودن با برادران خود و رعایت

نِعْمًا لِلْعَبْدِ أَنْ يَعْرِفَ قَدْرَهُ وَلَا يَتَجَاوَزَ

خوشی و خوبیت بر این بنده که بشناسد قدر خود را و تجاوز نکند

کفاف خود بداند و رعایت نمودن

حَلَّةُ نِظَامِ الْمَرْوَةِ فِي مُجَاهَدَةِ أَحْبَابِكَ
 اوردند خود قوام نظام مروت در مجاهده نمودن است با اعداوت
 عَلَى طَاعَةِ اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَصِدِّهِ
 بر سر طاعت الله تعالی و در منع نمودن قوا
 عَنْ مَعْصِيَةِ إِيَّاهُ وَأَنْ تَكُنَّ عَلَى ذَلِكَ مَلَكُومَةً
 از فرمانها او جل و علا و در اینکه بسیار کنی برای عیبها
 بدانکه مروت عبارتست از اطاعت الهی است جامع
 جميع فضایل و محسن و اول مروت طاعت الله تعالی است
 آن دور و دشت خود از دنیا یعنی از فضیلتها و منویه محفوره
 و می آید که اَلْمَنْعَةُ وَكَأَنَّ الدِّينَةَ یعنی مردن بهرست برای
 انسان از ارتکاب خصال منویه مانند سوال نمودن از خلق و برآ
 طمع در تحب افعال تیریشینه شدن و تیری آید در باب مروت که

لِنِظَامِ الْمَرْوَةِ وَحُسْنِ الْأَخْلَاقِ بِعَيْنِ سِرِّ قَوَامِ مَرُوتٍ يَكُونُ لِقَوِّ
 و کدام نیکی بی آن تواند رسید که کسی برادر دینی خود را غیب
 و تحریر بر طاعت نماید و از نافرمانی و عصیان الهی منع نماید
 ببلایست ممنوع نشود و در این باب بگوید
 وَصُولُ مَعْدَمِ خَيْرٍ مُرْجَأٌ مُكْثَرٌ
 نزدیک می رسد که خیر باشد بهرست برای صاحب از دوری
 وَرَبُّ الْأَنْبَاءِ الدُّنْيَا يَنْقُطِعُ لَا تَقْطَعُ سَبَابًا
 دوستی انبای دنیای منقطع میشود و نتیجه منقطع شدن سببها
 وَرَبُّ الْأَنْبَاءِ الْآخِرَةِ يَدُورُ لِدَوَامِ سَبَبِهِ
 دوستی انبای آخرت دایم میباشد بهجت و دایم سبب آن
 انبای آخرت جمعیند که دوستی ایشان برای اتفاقات
 دنیست و نبویه نباشد

وَرَدُوا مَن بَعَدَكَ فِي الْغَيْبِ

دوست دارید کسی که دوست میدارید را در راه خدا و دشمن دارید

مَن يَتَّبِعُونَ فِي الْأَسْجَانِ

کسی که دشمنی پیدا کند او را در راه خدا ای غالی و صلت

مَن يَصِلُونَ فِي الْأَسْجَانِ

کسی که صلت نزدیک میکند با او در راه و دوری کسی که دوری میکند

فِي الْأَسْجَانِ

با او در راه و در راه الله تعالى

مواقف و احادیث متکثره کافی و غیر آن هر کس مضمون این حدیث

شریف غلطا بد در قیامت روی او نورانی تر از آفتاب باشد

و تمامی منزلت او کند هر فرشته مقرب و چهار خلی هشت شود

و که نشت در زمین یا بیافاغ و شمار دوستی در راه خدا و دشمنی در راه

خدا و موصلت در راه خدا و قطع دوستی در راه خدا از جمله آیات

و احادیث آنرا یافتید سید را و استلم علی من اتبع الهدی

و حله المخرج له وقت من السوء

تهنای هر دو تهنیت از زمین به کفر نفس

لَا تَخُنْ وَكَ مَلِكًا

عطا کن دوستی خود را یکی نیست و غالی مراد را اعتماد کن

بِعَهْدِكَ

بعد و چنان کسی که نیت نمی را و مصاحبت مکن با کسی

لَا تَرَاغِبْ فِي مَوَدَّةِ مَلِكٍ

مراد را رغبت مکن البته در دوستی کسی که امتحان نخواستن او را کرده باشد

لَا تَقْطَعْ صَدِيقًا وَلَا كُفْرًا

قطع مکن دوستی با دوست و اقوام و چندان قطع مکن دوستی را

عَدُوَّ اَوَّارِ شُكْرِ

از دشمن به چندی او شکر گفت ^{می کند}

حاصل آنکه برای کفران نعمت ترک و قطع دوستی مکن که خرده کسیر
پیدا دست میماند و گاه باشد که آن کفران نعمت قابل توجیه باشد
بایستی خفی داشته باشد که بعد از ظهور آن خیالت باید کشید
^{و نیز ممکن است} که هرگاه قطع دوستی از نفعی منفعلی گردد و چون
طریقه سابقه را سلوک نذارد بی اگر قطع انعام از نفعی بدلات
فقره شریفه متصله میاید و برخلاف این اگر دشمنی شکر نعمت
تو بجا آرد از مظهر شوی و با او صداقت و رزنی یا او را از روی الطمینان
بر سر رخ و مطلع سازی از تکالیف و نافی آگاهی و خلاف این
برگزیدگان حضرت تباری کرده خواهی بود و نیز که دشمن را ایم زدند
حیل و مکر میباشند و ممکنست که شکر نمودن او از روی مکر و کینش

باشد پس حاصل فقره شریفه نیست که از دوست بر روی تو هم
مطلب نهایی نباید برکشت و دشمنی ناشی از شپه امتحان ناکر و تلبیس است
او نباید پوست چنانچه از فقرات این کتاب استطاب ظاهر شود

میکرد و دانند علم بالقواب

لَا تَصْطَنِعْ مَرْكَفَةً لَّكَ لَا تَتَّقِ

چنان مکن که یکدیگر از یکدیگر تو گند ^{عینا مکن}

بِالصَّدَقِ قَبْلَ الْخَبَرِ لَا تَتَّقِ الْعَدُوَّ

بر دوست پیش از آنکه امتحان کنی او را ^{بر سر دشمنی بر دشمن}

قَبْلَ الْقُدْرَةِ

از آنکه قدرت مایی بر دفع او

حاصل آنکه پیش از آنکه او را بدو و بسنجیدن قدرت خود را با قدرت
دشمن حرات اقدام بر حرب مکن که سبب مغلوبی و خسار گردد

و در عرض مقامات اعدا در ای زبان سرش دوست و دشمن بر تو
 کشاده کرده و از تدارک آن عاجز آبی و تضرع سلمات الله و سلام
 علیه در همین است عبارات عجاایب با غایت آیات و صایا و کلمات
 بلا نهائیات در این معنی فرموده چنانچه گذشته می آید و شیخ ابو علی
 رضوان الله علیه در مجمع البیان در تفسیر آیه شریفه وَلَا تَقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ
 چند قول نقل فرموده از جمله آنست که نفس خود را در جنگها بخرم
 میندازید و با دشمنی که طاقت مقاتله او نداشته باشید محاربه ننمایید
 چنانچه بهتر از آنست که شخص در بدست خود کشته باشد و نمیرد
 آیه دافیه باین وَلَا تُلْقُوا بِكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ صریحا
 بر قول تفسیر آنست که و میفکنید نفسهای خود را در پرتگاههای خود بموی کت
 لا تَعْتَمِدْ عَلَى مَوَدَّةٍ وَكَانَ يُؤْفَى بِعَهْدِهِ
 اعتماد مکن بر دوستی کسی که وفا نمیکند بعد و همان خود

لا تَوْحِشْ أَمْرًا أَيْسَرُكَ فَرَأَيْتَهُ
 مخزون نهاد و در مکن البته از ترس خود و در آنکه مکرر کند ترا بعد از آن
 لا تَصْرِمُ أَخَاكَ عَلَى زَيْنَابٍ وَلَا تَهْجُرْهُ
 قطع دوستی بهادرت مکن برای تنگ و بیکانی و جدا می کن از او
 بَعْدَ اسْتِغْنَابٍ لَا تَبْذُلَنَّ وَدَّكَ
 بعد از آنکه او عذر خواهی طلب رفته باشد ^{از تنگ} غفلت مکن دوستی خود را البته
 إِذَا لَمْ تَجِدْ لَهُ مَوْضِعًا لَا تَكُ كَلِمَةً
 هرگاه نیابی برای آن دوستی جای نماند سخن مگو البته هرگاه
 إِذَا لَمْ تَجِدْ لِلْكَلامِ مَوْضِعًا لَا تَقْدَرْ
 نیابی مقام مناسبی برای سخن گفتن دوست خود شمار البته
 صِدْقًا لَا يُولِي سَمِيًّا لَا تَقْدَرْ
 کسی را که مواسات نمیدانی با تو ممال خود ^{مشاور} البته مالد

غَنِيًّا مَنْ لَمْ يَرْزُقْ مِنْ مَالِ اللَّهِ

مگر کسی که رزق نباشد از مال خود

یعنی مال اندوخته خود را مصرف عاقل و معاد خود بخند بپوشی

که بهره ازان نیابد و سستی اهل و عیال خودند بدو ذخیره بخت

سرایانی خود پیش نرفته و پوسته چنین کسی قرین فقر است

از بیم فقر و طبع محنت است در طلب راحت مغفوق و همانا خطا

بصاحب الضیف تا صواب کرده شاعر چنانچه گفته

پی کفیل آسایش نماند در بر خود برای صندلی بسیار دای

لَا نَأْمَنُ صِدْقَكَ حَتَّى تَخْبِرَهُ وَكُنْ

این را خاطر جمع میباشد از دوستی تا آنکه امتحان کنی او را و بدانی

مَنْ عَدَّوكَ عَلَى مَشْدِ الْكَذِبِ لَا تَنَاسَ

از دشمن خود بر سختی زان احتیاطی نماند مشوار

از دشمن خود بر سختی زان احتیاطی نماند مشوار

فان دوا الشور
مَنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
دَوَاءُ الشُّرُورِ
مَنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ
مَنْ لَمْ يَكُنْ لَمْ يَكُنْ

من الزمان

مَنْ الزَّمَانِ إِذَا مَنَعَ وَلَا تَقْ بَرِّ إِذَا أَهْلَى

مهر روزگار هرگاه منع نماند خیر خود را از تو و اعتماد کن بر آن

وَكَفَى مِنْهُ عَلَى عَظَمِ الْكَذِبِ

تو بخیر خود را و بدانی از روزگار بر بخت بیاط عظیم

حاصل آنکه در حال اقبال نماند بسوی تو مال و حساب مطمئن بشو که کار

دنیای انقلاب احوالست چنانچه در نهج البلاغه در وصف دنیا فرموده

که راحته بعافیه و ابتگوت بعفیه یعنی شب کرد بخت

و صبح کرد بمصیبتی و در حال فقر و مذلت هم نومید مباش

که چنانچه در فقرات سابقه گذشت حال نماند بهیچوقت بکینوا

و مینباشد در حجت الهی وسیع و بایس و امید ی از آن فرج

لَا تَصْحَحُ الْمَانِقُ فَيَزِينَنَّ لَكَ فِعْلَهُ وَيُورِ

مصاحبت کن با نادان الحق که او زینت میدهد برای تو فعل خود را و دور

مصاحبت کن با نادان الحق که او زینت میدهد برای تو فعل خود را و دور

اَنْ تَكُوْنُ مِثْلَهُ

اینکه تو مثل او باشی

بی شک هر نادانی رفیع افعال خود طمع نیست و طریقه خود را در نظر
رفیق خود جلوه میدهد و میخواهد که او هم مثل او باشد و مثال
این بسیار است بلکه اکثر اهل عالم درین کارند و مفاسد عظیمه بر این
میشود علی الخصوص که آن احمق ان بادی اعتباری بجهنمی از جنات
داشته باشد که در آن صورت جمیع کثیری از اهل حرص و طمع که
الاعتقادند تابع الباطل او گردند که شاید تعزیه خرقه یا تعزیه ریاضیه
نوامند و دخت و باین سبب در معصیت و وبال و خسارت و کمال
افتد **الحاصل** که مصاحبت احمق شوم و نجات نامبارک و مذموم است
چنانچه ارقمات همین باب معلوم کردید **عَاذُوا بِاللّٰهِ وَ سَارُوا لِحُجَّتِهِ**
لَا يَصْحَابُنْ اَنْبَاءُ الدُّنْيَا فَاِنْ نَكَرْتُمْ اَقْبَلْتُمْ
مصاحبت کن با اینانی دنیا را بشناس که اگر نپذیری کم و خفیف

استقلوک

اَسْتَقْلُوْكَ وَاِنْ كُنْتَ حَسِيْدًا

کم و خفیف نشین نه از او اگر بسیار باشد ان اعتبار تو خرد میرد بر او

لَا تُكْثِرْ مَرْجُوْةَ اللّٰهِ فَاِنَّ اَنْ

بسیار بخواهی کن ایله اللهم بسیار بخواهی که او اگر رسد بخوا

صَحْبَتِكَ نَعْمَ حَسِيْدٌ وَاِنْ طَرَفَتِكَ

نعمتی از نعمتهای تو باشد میرد بر تو و اگر بر طرف تو

فَاِنَّ بَيْتَهُ قَدْ فَتَكَ

یعنی یا مصیبتی دور می اندازد و ترا

بدر لول این دو فقره شریفه و فقره شریفه سابق بر این است

از صحبت احمق و اینها دنیا را بپایانست این هر صفت میهم

نزدیکند و مرا و اینها دنیا را بپایانند که بهمت خود را مقصود بر جمع

دنیا داشته و نهایت سعادت خود را در آن لذات غایب

باین صفت که کمال است

بچنان پنداشته اند و این نشان بنیابت حقاقت است چه با اعتبار دانا
 ذات و خست طبع نفع از ضرر و خیر از شر تحقیق کرده اند و بی تعلل
 کمالیات است که مطلب سید و زرا عظیم شده اند و چشم از
 تحصیل کمالات اخروی که اعظم ثمرات این دوزخ حیوانیت پوشیده
 و فی الحقیقه ضرر صاحب و معاشرت اینجا قطع نظر از اینکه موجب
 سیرت انصاف و میده باعث میل طبع الهی این خصال ذیل است
 است که چون انقیاس ان منظور بنیابت طبع و خاست نفس
 فطرتند اگر در اینکس بنیابتی و فرومایگی موی و پهنی نشان
 ذلت و خواری و بیقراری و بی اعتباری انکس پندارند و اگر در دانا
 و سامان دنیوی ترقی و انکس شایسته نمایند چون بهت
 ایشان مقصور بر جزیلیات و مطلوب خود را در پیش دیگری
 می بینند اگر انکس میسرند و اگر در انکس از غنوت با شرف

و شهامت ملاحظه نمایند چون سبب است خود حسن بنیابی
 او را ان کرده اند سرزنش او میکنند و زوالت و خست
 که خود بان موصوفند در نظر او نیست میدهند و بهر حال بخوانند
 که کسی مثل ایشان باشد و اگر نعمتی در نزد کسی شایسته
 کنند از راه دانا، طبع تمنای ذوال آن میکنند و اگر کسی صبه
 از ثروت و مال داری بچیز و فقیر شود چون آشنایی و صحبت
 برای اغراض دنیوی است ترک صحبت او نمایند بر خلاف صحبت
 مؤمنان کامل و ملبس در میان عاقل که این صرنا صحبت ایشان
 مرتب نیست بلکه در الحال انکس کج می بیند و میگوشتند و در
 محمی و شدت پیش از اوقات است و رفاهیت طریقت است
لَا تَعْلَمَنَّ إِلَى صِدْقِهِ وَاسْمُهُ شَيْبَةُ
 شایسته و رحمت که انکس کسی که سخن نماند و اگر چه در نزد دانا

مانند اصحاب انما پسینستی که سخن جبر ظلم گفته است نسبت بجبر

سخن چنی او کرد خلیت کند است نسبت یکی که سخن چنی نزد او نمود
و اشی و ساعی که است که متبع عیوب و ظلماهای مردمان و تحسین

وحيث

نہ

و بسیاری از خطا و ظلم حقا از ملوک و ولایه و امر السبب ایشان
و معاصد عظیمه بر آن مترتب میگردد و زیرا که در دینا موجب
اختلال مملکت و در آخرت موجب خزنی و عقوبت میگردد و لهذا امر
فرموده آنحضرت صلوات الله علیه که باید که مشایخ و
الشیخه مقصدی بقول بدو و سخن چنین باد و در هشتم خبر او چه بدو
و سخن جدی صاحب غرض میباشد هر چند خود را بصورت صاحبان قوه
عرض کند **چنانکه** ساعیان و ویشایان و غلمان از آنجه که شایسته
استند و ایشان را مانند امیران و پادشاهان خفیه و نه پادشاهان
که اگر اهل ایمان بی اغماصه آنها نمیرند و بدیده و لطایف و ظرایف
و خوشتر آنکه کوئی آن مناقق و پشکان و مزاج کوئی از راه بدر میرود
پوشیده است که پوسته از قریب ایشان بر حد باشد زیرا که
اعظم اسباب اختلال درین دولت جهان فساد مکن و ملت

باینکه خطا و ظلم
ناشی از سخن پادشاهان

و ملت میل داشت سخن را با عیان و ایمان و حوسله کو بیان
مناقق پیشه و مزاج کو بیان فاسد اندیشه و راه دادن ایشان نزد
ریرا که اقوام بخیر سود میجویند و ضرر بجایت خلقی و امید دارند **بخطبه**
جمیع سخنان ایشان منفع خود مربوط و بخشامه و الی منوط است
هر چند از آن سخن چنانچه در گذشته عمر و دولت و الی و حکم
بالآخره که سیخته کرد و غالب است که مزاج و الی سخن شایسته
مرح آئینه انطایفه معاد و از تحمل تلخی کلمات حمایت بنیاد اهل شایسته
منزجر و باین کم اغماص میگردد و **بخطبه** بر عقل و ادب و هر که
بهروز از شعور داشته باشد و صحبت که این قوم و دشمنان
و دولتمند و دوستان بدخواه مانند نیکوایان مانند امیران
تلمیذ که فساد امر او را در پوشیده و فرو تا شایسته
سهو و بیت و الحق سخنان شریف و انطایفه باطله طایفه

پس اگر کسی خود را بتو بادشمنان خدا یا بتعالی و بادشمنان دین

باز که صفی مستحکم و مد تمجیل یعقوب صفی است بفرمان
مستحسن در کاظم آباد اما اینست حسنه در صاحبان است

فصل ششم در عقوبت
و مفاصل

مثل ملوک نامدار و امرا و سلاطین همیشه در بغایت زیاده و
آنند است چنانچه در ایشان بر عقوبت بسیار زیاده
از دیگران است و اگر چنانچه مبادرت نمایند بآن بسیار باشد که بعد از آن
باعتبار رحم و شفقت مذکور این است حسن یا مصلحت احتیاج نظام
دولت مذامتی و پیمانی عارض ایشان کرد و دیگر
آن مقصود نباشد

لَا تَنَابُذْ عِدْوَكَ وَلَا تَقْرَعْ صَدِيقَكَ
طرح مکن دشمن خود را و از آن خلاف را و قیامت منزه کن از دشمنی
وَأَقْبَلِ الْعُذْرَ وَلَا تَكْذِبْ كَذِبًا وَدَعْ
و قبول کن عذر را و گوید و اگر چه دروغ باشد و اگر چه حق جواب آن
الْجَوَابَ عَنْ قُدْرَةِ وَرَبِّكَ
عذر را با وجود قدرت هر چه که بود باشد و ترا حوائی برای آن

زیرا که آن خلاف طریقه نیست

لا تضیع

تغافل عن خلقك ما لا يحسن

لَا تُضَيِّعَنَّ خُلُقَكَ إِيَّكَ لَا عَلَى مَا

که کسی خلق خود را با آنچه آرد در حق برادرش برادرش از روی افضا

يَبْنِيكَ وَبَنِيكَ فَلَيْسَ لَكَ بَأَخٍ مِّنْ

بر آنچه در میان تو و میان او است از یکا که آنجا و پس نیست برادر تو

أَضَعَتْ حَقَّهُ

کسی که ضایع کر پس تو حق او را

و این مخصوص با ایات نیست بلکه جمیع جهات خیر و نیکی درین است
مثلا حسن خلق و لطف گفتار و نباشد و نیکی کرد و در غیر آن
از حسن اطوار باید امتداف و اقربا و عیش و اهل بیت بآن نظر کرد

و اما بعد ممتاز باشد و الله تبارک و تعالی علم

لَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ أَقْوَىٰ عَلَىٰ قَطْعِكَ

و دیگر نبوده باشد البته برادر تو قوی تر بر بریدن و جدا کردن بود از تو

تغافل عن خلقك ما لا يحسن

مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ وَلَا يَكُونَنَّ عَلَى الْأَسْبَاطِ

از تو بر پستون و دولت نمودن تو با او نباشد او بر پستون کردن

إِلَيْكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ الْبَدِ

تو قوی تر از تو بر نیکی کردن تو با او

یعنی چند آنکه از تو دوری کند برادر تو تو بر موصفت با او نیز او چنانکه
بدی کند با تو تو در نیکی خود با او میفرماید اظهار نیست که قهر و بغض

إِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذَلِكَ فِي عَيْنِي مَوْضِعَهُ كَقَبْلِ إِيَّاكَ كَذِ

یعنی هرگز در خدای تو آنرا که این سخن تو را بگویی با کسی که
قابل آن نباشد در همه حال و همه جا باید نظر باشد و این تعلیم

با برادران فی امتحان نموده باشد نه هر صدفی که کسی امتحان

او نموده باشد و الله تبارک و تعالی بعلم

لَا تَحْلُكَنَّ عَقْدًا يُجْزِيكَ أَيْثَافُهُ

با یکدیگر عهده ای را که عاجز کند ترا از محکم نمودن آن

یعنی هرگاه عهده محبت و برادری با کسی بستی باید که وفا بقضای آن عهده

محبت نمایی و منافعی از اسمیل نیآوری که بعد از آن اگر خواهی که عهده

عقد آن نمایی بر تو مشکل خواهد بود و محتمل است که مراد این باشد

که کاری که انتظامی گرفته و رونق پذیرفته باشد و کسی را اندک کار

نظم آرا بر هم زند و رشته التیام آرا بکشد و دیگر از انتظام

نموده و از عهده نسق و پیران بیرون بپوشاند اما پس باید که

بر حال خود اکتفا دارد و عهده انتظامی که دارد از هم بکشد

و با بجمعه هر کاری که کسی از عهده انجام آن شود بیرون بپوشاند

لَا تَسْتَكْثِرَنَّ مِنْ إِخْوَانِ الدُّنْيَا فَإِنَّكَ

باید که بسیار بگیری از برادران دنیا پس بدینکه

أَنْ تَحْجَزَ عَنْهُمْ مَحْجُوكُوا أَعْدَاءُ وَارِثَ

نزدیکان را محروم کنی از عهده ای که در میان ایشان باشد و بدینکه

باید که بسیار بگیری از برادران دنیا پس بدینکه
آنکه در دنیا با او عهده ای باشد
شود و بدینکه

مشکله مثل النار کثیرها یحرق و کلیها

مثل ایشان مانند مثل آتش است که بسیار آن میسوزاند و کم آن

مِنَفَع

نفع بسیار

زیرا که در اغلب اوقات چنانچه گذشت محبت اهل دنیا برای اشقات

دنیوی می باشد و هر چند وسعت در مال باشد یک کس از عهده

توفقات جمعی کثیر بر نمی آید علی الخصوص صاحبان طمعها و حرصها

که ایشان بداده آگهی نیز قانع نیستند و مع ذلک گاه توقعی

بنمایند که متعین بفساد دنیوی و اخروی نیز می باشد و هرگاه

متوقع ایشان اهل بد طریقه عداوت را سلوک می سازند

زیرا که چنانچه گذشت عامت ابناء و هر مصروف بر جلب و جمع

زخارف است پس عرض خود از محبت و آمیزش احباب این را

میدانند که این قسم اغراض ایشان محض بوند و در صورت

عدم تمشی این غرض از انکس منجر میشوند بلکه بر عداوت او

می بندند لیکن چون کسانی مدتی با طبع و بقای حیات او موافق

بآمیزش نبوی نوع است چنانچه قبل ازین مذکور شد پس با کلیه

ترک اختلاط و آمیزش اهل دنیا نمیتواند کرد و لهذا باید که بقدر

آنچه در گذشتن روزمره ضرور و در کار است وجود از عهده

رضا و پس کشایی ایشان بیرون تواند آمد آشنایان فرا

گیرد و از ارتباط با ایشان منقطع شود و این را قبیل آتش است که اگر

در خانه بسیار باشد هر چه هست میوزد و جمیع مصالح ضروری را

باطل مینماید و اگر هیچ نباشد بسیاری از کارهای انکس عاقل و باطل

و خامس آنانچه میماند پس از با کلیه بر طرف نمیتوان کرد و

بیش از قدر ضرورت محافظت نمیتوان نمود

لَا تَصْبِرْ مِنْ فِتْنَةِ الْعَقْلِ

صاحب مشق کسی که مرتضی بر طرف شده باشد عقل او

همی صاحب است غفلت از انکس و فساد آن

وَلَا تَصْطَنِعْ مَرَجَانِدَ الْأَصْلِ

و انعام احسان کن یک خجالت خود را با او اصل یعنی اصل

فَارْتَمِلْ عَقْلَكَ بِضُرِّكَ مَحِثْ

چه بسینکه کسی که باشد عقلی برای او ضرر رساند نهو اجتناب کنی پندار که عقل

مِرَى اللَّهِ يَنْفَعُكَ وَإِنَّكَ لَا أَصِلُكَ

رساننده است به تو و بدستیکه کسی نیست اصلی برای او برسد

يُسِيْ إِلَى مَا حَسِبَ النَّبِيُّ

میکند با کسی که نیکی کرد و ده باشد با او

و نوید این حدیثی که غزالی از حضرت پیغمبر صلی الله علیه

و الحسن القصص نقل نموده که خَلَّاهُ عَلَى كُلِّ فَرْخٍ خَيْبَةٍ

أَنْ تَخْرُجَ مِنْ الدُّنْيَا حَتَّى تُشَى إِلَى مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا

هر اهل است بر هر نفس خسته تر و تیر با یکی اینکه مرون رود از دنیا

تا آنکه بدی سازد یکسکه نیکی کرد و ده باشد با او و از کلام حکما است که

الْإِحْسَانُ لَا يَضِيعُ عِنْدَ كُلِّ أَصِيلٍ وَيَضِيعُ عِنْدَ مَنْ لَا أَصْلَ لَهُ

اصل اینکه نیکی ضایع نمیشود و نزد هر کسی که اصل باشد یعنی حسب او

مربوب و نسب او خوب باشد و ضایع میشود و نزد هر کسی که اصل نداشته

لَا يَصْحَبُ إِلَّا عَاقِلًا لَا تَقِيًّا وَلَا تَعَاشِرُ

مصحبت کن مگر با عاقلی که پندارگاه باشد و معاشرت با محتاط مکن

إِلَّا بِعَالِمٍ مَّا تَزَكِّيًّا وَلَا تُؤْتِ عِشْرَكَ

مگر با عالمی که پاکیزه را طوار باشد و با بانی که گذار تر خود را

إِلَّا مُؤْمِنًا وَفِيًّا

مگر زود مؤمنی که وفا کند و باشد مجدد و پان نفی این نباشد

و از جمله ممانی که وفای آنها و هیت کتمان سه راست و تیر غبه

کلام حکماست که قلوب الاخرار قلوب الاشرار یعنی قلوب

و مستور از تفسیر حکما

اراد مردان محل مخفی ماندن است

لَا تُمْسِكْ صِدْقًا فَيُعَارِيكَ وَلَا

بازی و خوش طبعی مکن البته دوست من نمی کند آن و سبب آن با تو و خدا و من

عَدُوًّا فَيُؤْذِيكَ

پس او را نگه دار ایام که کند ترا نابخوابد

مراج در لغت بمعنی لعبت و انواع میدهد نوعی از آن محبت تول

احادیث از جمله مرده است چنانچه از حدیث گفته اند المراج

فِي السَّعْرِ فِي عَجْرِهَا يُحِطُّ اللَّهُ تَعَالَى مِنَ الْمَرْقَةِ ظَاهِر

میگرد و حاصل معنی آنکه بسیاری از مراج در سفر بر جالی که در غیر چری

باشد که خدا را بخشم آرد از جمله مرده است و دروغ گفتن بعنوان

مراج نیز معنی غیبت است و در خبر وارد شد است که لعن الله

الْكُتَّابَ وَلَوْ بِالْمَرْجِ و از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و آله

فهی از مراج و سبب آن
تشیب آن
فیریک

صدیقی که حاصل معنوی آن نیست که من مرا نیت مراج می کنم و سبب آن

حق است **شور** که چنانچه از آنجانب القاسم خود که دعا فرما که خدا

مرا نصیب کند ^{داخل} حضرت صدقات الله علیه و آله بعنوان مراج فرموده

که لا تدخل الجنة ^{داخل} بغيري یعنی داخل بهشت نمیشود بغيري

یعنی او را و الا جوان میکنند و بعد از آن داخل بهشت میکنند

نوعی دیگر می باشد که موافق حقیت و در اغلب اوقات

بحریت و استقامت مشرب میشود و است که باعث عداوت

و دشمنان و ضررهای دشمنان میگردد و وظایف است

که آنچه در این فقره شریفه مذکور شده همین نوع باشد

که محبت خند ایندن جمعی تبصری یا کنایه و عبارات ایضا

در مقام امانت یا استخفاف دیگری بر آیند و بنا بر بی شرمی

دل خسته را بخراشد و از آنست که طریقی و خوش صحبتی و آسانی

و خوش طبعی که ندارد عادات القضا علی منه

لَا تَصْحَبْ مَنْ يَحْفَظُ مِثْلًا وَيَكُ وَبْنِي

همانست که در حفظ کرد و بدیهای ترا و فراموش کند

فَضَائِلُكَ وَمَعَائِلُكَ

فَضَائِلُكَ وَنِسْبَتُكَ بِمَا لَيْسَ بِكَ
لَا تُلَاحِظْ مَنْ يَسْتُرُ مَنَافِقَكَ وَيَنْشِئُ

برادر می کنی که کسی که پنهان می کند عیبهای ترا

این دو فقره شریفه قریب یکدیگر و اشاره به بعضی صفات و حسنات

و گذشته است بلکه دوری از دشمن بعد معرفت دور و وصیت

لَا تَطْلُبْ إِلَّا خِيَارَ عِنْدَ أَهْلِ الْبِقَاعِ وَاطْلُبْهُ

با یک نطلبی البته برادر می از جمعی که اهل درشت خوئی

و همت نداشتند و طلب کن برادر می

و صفت بد و حسن طبع

عند

عِنْدَ أَهْلِ الْبِقَاعِ وَالْوَفَاءُ لَا مَوَدَّةَ

از جمعی که اهل حفظ و وفا باشند

لَا حَقُّورٍ وَلَا رَاجِعَةَ الْحُسُوفِ لَا أُخُوَّةَ لِلْمُلُوكِ

برگزینی دوری نیست از حقیر و رسوا نیست برادر می مرطوب

لَا خِلَّةَ لِلْمُلُوكِ

نیست دوستی مرطوب که نزد ملوک شود از برادران

ملوک محزون بودن در نظر هرگز بگشت و شکسته و بی مودت

با رفیق صاحب منافعی خلت و خلاف مروت چنانچه در بنا

مروت خواهد آمد و نیز گذشته است سابقا که حضرت صلوات الله

علیه فرماید که أَقُولُ الْمَرْوَةَ طَلَاقُ الْوَجْرِ وَاجْرُهَا التَّوَدُّ

إِلَى النَّاسِ مَعْنَى أَوَّلِ مَرْوَةٍ تَارَةً رَوَيْتَ بِالْخَلْقِ وَآخِرَتُكَ

روست بمردن خود است بسوی مردمان و ترش رو بودن

یعنی کسی را که نزد ملوک و ملوک شود
از برادران

سبب تفرق است به توفیق و اخلاص غایت غرض نیست
 چنانچه از فقره شریفه المؤمنین بشری و جمیع و حزن
 فی قلبه ظاهر است یعنی ثبات مؤمن در روی اوست و نه
 او در روی او

لَا تُزِدْ عَلَى النَّاسِ كُلًّا حَذَرًا
 خطا بکبر بر مردمان هر چیز را که گویند تو بگویی که در جمیع سخنهای
 فَاكْفَى بِذَلِكَ جُمُوعًا

کنی و قبول نماید پس کافیت این معنی را
 حاصل آنکه برای علامت عقلی و بخردی مرد و بهر کافیت زیرا
 که گذشت که نصف عقل توفیق و با خلوت و صفت که نشاء عداوت
 لَا يُخَدِّثُ بِكُلِّ مَا تَسْمَعُ فَاكْفَى بِذَلِكَ جُمُوعًا
 نقل کن هر چیز را که بشنوی پس کافیت این برای علامت معنی را

فی الناس خرق الرجل کذب و مؤمنیت آنچه حضرت امیر المؤمنین
 صدقات الله و سلام علیه در مقام دیگر میفرماید که لا تُخَدِّثُ
 إِلَّا عَنْ ثِقَةٍ فَتَكُونَ كَذَابًا حاصل معنی آنکه باید که نقل کنی
 خبر را البته مگر از شخص ثقه و معتد که اگر غیر ثقه نقل کنی پس

تو بنایت دروغ گوینده
 لَا تُحِبُّ مَعَ كَثْرَةِ مَرَاهٍ لَا شَفِيقَ
 نیست دوستی بسیاری بلکه جدال نمودن نیست

كَأَنَّكَ لَوْ كَوَّرَ الشَّارِحُ
 مانند دوست خالص نصیحت کنند

برای نصیحت نمودن از اعظم و اتم شرائط دوستی دوست و عده
 عبادت حضرت اوست عزوجل و مؤید این در کتاب کافیه
 از حضرت محدث بنوی صلی الله علیه و آله ماثور است که

الناس شكا الصلح حيا واسلمه قلبا لجميع المسلمين
 حاصل معنی آنکه عابدترین و دکانست که نصیحت کننده تر باشد
 دوست خود را و ^{یعنی} این پیش باشد و باطنش از کل دلائی نافع
 و کین صاقد و دشمن از غرض بغض و حسد سالترا باشد نسبت به ^{مسلمانان}

لَا تَجَارِدَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ

نیت مسیح تجارنی مانند عمل صالح

مؤید اینست که شریفه من جاب بالحسنة فله عشر امثالها
 و آنکه کریمه من جاب بالحسنة فله خير منها و هم من فرح
 يومئذ المؤمن حاصل معنی آنکه اولی بنابر قول مفسرین آنکه هر
 بنیاید بنیکویی یعنی عمل نیکو کند پس مراد است در عوض آن
 یکصد ده برابر آن نیکویی این افعال ضعیفست که حق تعالی مؤمنین را
 بآن وعده داده و اکثر آن مفتاد تا هفتصد است الحمد لله

منافع اعمال صالحه

این معنی گفته اند که مراد از عشره کثرت است از عدد و بهترین
 و در کافی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت شده که اگر نیکویی
 با نیت صوم پیش از او و من خود بیاید و آن بر او را تکلیف
 و اگر در نیکو کند و او باین تکلیف روزه بکشد و سرور در دل برادر
 خود اندازد و حق تعالی آن کیم و زرازه روز روزه برای او حساب
 کند و بعد از این آنحضرت صلوات الله علیه فرمودند و هو قول الله
 عز وجل من جاب بالحسنة فله عشر امثالها حاصل معنی
 آنکه بنیاید بنابر قول مفسرین آنکه هر که بنیاید بنیکویی یعنی بجا آورد
 کارهای نیک و با این کارها بفرصه گاه قیامت قدم گذارد پس آنرا
 نیکویی و ثوابی که ناشی است از آن کارهای نیک و ایشان که
 افعال نیک از ایشان صادر شده از ترس و خوف در روز

قیامت ایستند

لَا يَجْتَمِعُ الْخِيَانَةُ وَالْأَخُوَّةُ لَا يَجْتَمِعُ

جمع میشود خیانت نمودن و برادری دشمنی جمع میشود

الْكُذِبُ وَالْمُرُوءَةُ

دروغ گفتن با مروت دشمنی

حاصل آنکه دوستی و برادری فی التلافت که کسی خیانت نکند
و مروت مقتضی آنست که با هیچکس دروغ نگوید و تقریب مذکور
شد حدیثی از کافی که حاصل مضمون آن اینست که مسلمان برادر
مسلمانست و بمنزله چشم اوست که بوسیله او خیر و شر و نیک
و بد را میتواند دید و بمنزله آینه اوست که بوسیله او عیب و حسن
خود مطلع میتواند کرد و در اینهاست اوست بطریق خیرات و حسنات
میاید که با او خیانت نچند و مکر و حیل نیازد و در حق او ظلم
و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند

در دفع آفتاب و غایت
منتهی

لَا تَخْلُوْ مُصَاحِبَةً غَيْرَ اَرِيْبٍ لَا يَصْفُو

شیرین نیست معینی مژده غار مصاحبت نمودن با غیر اریب

الْوَرْمُ مَعَ غَيْرِ اَرِيْبٍ لَا تَرْكُوا

دوستی با کسی که بی ادب و علم باشد نباید میشود و درین

الصَّنِيعَةُ مَعَ غَيْرِ اَصِيْلٍ

و دنیاوی توپیکویی احسان نمودن با کسی که اصلی نه داشته باشد

همین معنی صاحب اصالت و حساب است و حسب کسی است که افعال
نیکو کند بمال غیر مال خود یعنی بذل و احسان نماید و با خلقت
در همه ابواب طریقه نیکویی سلوک دارد و گذشته اینست که
بهریز و خد کردن از اینکه احسان خود را در غیر موضع اتقوا
آن نمایی که اهل آن نباشد و در ایقعه شریقه اشاره بفرمود
از افراد ما اتقوا آن شده و زکوة سبب ثواب و یاد دینی

در دفع آفتاب و غایت
منتهی

در برکت آن وسیله فضیلت و کرم نهانت حاصل که آنچه
از اعطای تو می گوئی نمودن مطلوبت هرگاه با غیر اصل باشد
آن زبان مرتب میشود بلکه بر عکس مطلوب نتیجه میدهد
لَا تَدْرُمَعَ الْغَدِّ حَبْبَةً خَلِيلٌ لَا يُولُوكَ

و دوستی نماید و ملازمه جویند و فانی معصاجت میجو دوستی میکنند

الْأَشْيَاءُ لَا أَشْبَاهَهُمْ لَا يَصْطَفِعُ الْكَلَامُ

بدان و شیرینان یکبارگی مانند نای ایشان باشد چنان که نمیکنند

الْأَمْثَالُهُمْ لَا يَصْحَبُ الْبَرَارُ

و نامکان که مثل بسای خود معصاجت میکنند بیکو کاران

الْأَنْظَرُ أَهْمُهُ

که با مثال خودشان

مؤیدات این فقرات اعجاز مسلمات مشروحات گذشت

لَا عِشْرَ لِمَنْ فَارَقَ أَحِبَّتَهُ لَا صَاحِبَ عِزٍّ

نیست نه گاه بی کسی که غایت کند از دوستی و نه رفیق و نه رضا

مِنْ أَحِبَّتٍ لَا خَيْرَ فِي صِدْقِ صَنِيعٍ لَا خَيْرَ

از حق یعنی گرامی تر با کیاست نه نیست خبری در دوستی بخل نیست خبری

فِي مُعِينٍ مَحْبَبٍ

در یاری کننده که حقیر و ضعیف را خواهر کنند باشد

بفقره شریفه در وصیت آنحضرت با حسن علیهما السلام همین مضمون است

که لا خیر فی معین بهمان ولا فی طین بهین یعنی معین خوار و ذلیل

و غیر کیست که در او کمال رود یعنی نیست خبری در یاری کننده

که دلیل باشد و دوستی که شرم بقا و عدم خلوص دوستی باشد اما

دلیل او را بر یاری توانایی نیست کسیکه یاری خود نتواند کرد و یاری

طبیعی که باشد همی ز در روی ^{گفته اند} از او داروی سخن رویی

اما صدق گفتن بر او هیچ اعتقاد نباشد که او نظر بر رفع خویش نکارد
و بآنکه نفع خود ضرر و افر صدمه توخ در وادارد و اگر نعمتیم نفع
شود مسمی خپات که درجه بین نکور شده و اندک ایلم
لاخیر فیم یخبر آخاه بغیر حرم لاخیر
نیت خبری در کمی دوری کند از برادر خود و بدین می
فی عقل لا یفتار و نه حمله

در عقل که با آن علمی قرین نباشد

که نشانی که حاصل شده عقل حلمات پس هر عاقلی که مسلم
نداشته باشد از سبیل رضی است که میوه نداشته باشد
و معلوم است که درخت بچااصل بخیر است

لا یغنی بکرمه ملائین که لا توف
خواهش مکرر شادمان شود به بستی کسی نیت برای او عطا کردن

عالمی در حق

بعهد من لا عقل له لا یكون الصديق
بعد که نیت عقلی برای او نمیشد دوست بحقیقت
صدقاً حتی حفظ آخاه فی ثلث فی غیبت
دوست تا آنکه حفظ نماید برادر خود در سه موضع در غایبانه او
ونکبت و وفات

و مصیبت زدگی او و بر کشتن دنیا زود و مرگ او

با معنی که چون غایب کرد در خط الغیب در امری دارد و نفس او
و اهل و ولد او چون بحسب اقتضای مان نکبت و ادباری و ویر
بنفرت مال او را اموات و مساعدت نماید و چون عالم خاموش
و سرای فراموشی رحلت نماید او را فراموشش نماید و با وجود حق
از دعا و استغفار تقصیر نماید و بوسیله فشارش او عمل نماید و اول
و بار نماندگان او را تقه فرماید و فقیر شده فقر است بر اینکه

بیکه در این همه موضع رعایت صدق و تمام صدق واقعیست
و گفت اندو ساز المومنین للاتعاظ بهذه الموعظة السليقة
لا يحول الصدوق الصدوق عن الموت
برینکود دوست صادق واقعی است از دوستی خود

و از حیف

هر چند که حیف کرده شود

جفا یعنی دوستی است تا فواغی الدنيا ای تباعدوا عنکم
صدق واقعی است که هر چند او را دور کنی او از دوستی خود برنگرد

و طریق یوفایی بنویسد

لا يتقل الورد والوفى ع حفاظ و ان افصى
برینکود دوست وفا کننده دوستی خود از استمرار قیامت
نمودن دوست خود خواه غایبانه و خواه حاضرانه هر چند دور کرده شود

لا تدوم على عدم الانصاف المودة الاخیر

دام نماند بر بی انصافی نمودن دوستی نیست چیزی

فلا تخ لا یوجب لك مثل الذي یوجب

و بر برادری که واجب لازم نمیکند برای تو مثل آنچه واجب لازم

لنفسه لا لکمه لها رب مختلفه

که ذات آنرا برای خود نیست ملاستی برای که نیندازد از هلاک خود یعنی آنچه

بر آنکه حفظ جیوه بر برتری جوی واجب است و تهور و خود را در معرض

هلاکت در آوردن مذموم است و این الفاظ را می آید بطایفه من سنین

یتبعی لم یعرف الاشرار ان یعتزلهم

سزاوارست برای کسی که شناسد اشرار و بداران را بیکباره که دور دوری

یتبعی لم یعرف الناس ان یهد فی ایدیهم

سزاوارست برای کسی که شناسد مردم را بیکباره که غیری نماید در دستهای

بنفیرة شرف ایشار است بقطع طمع از پاچود دست اهل دنیا است زیرا

که دنیا غیر از جنیه است و طلب آن اشیا کلان نزاع اهل دنیا همیشه

بر آنست و کسیکه از ایشا واکه از دوا و ناز و دنیا بید و نعمت فال الصاب ^{چرا که}

جهان استخوانیت پیغمبر صایب ^{با} پیش کن انداز این استخوان

یَنْبَغِي لِمَنْ ارَادَ صَلَاحَ نَفْسِهِ وَ احْرَازَ دِينَهُ

متراد است برای کسی که خواهد اصلاح نمود نفس خود را و محافظت نمودن ^{خود را}

أَنْ يَحْتَنِبَ مَخَالَطَةَ آبْنَاءِ الدُّنْيَا

ایکده دوری کند از مستطام اهل دنیا ^{است}

يَنْبَغِي لِطَائِفَةٍ مِمَّنْ مَوَدَّةَ الْحَمَقِ

متراد است از طایفه ای که دوستی و مودت با احمقان و ^{واجب است}

يُعْتَمَدُ مَوَاحَاةُ الْاَخْيَارِ وَ تَحْتَنِبُ مَصَاحِبَهُ

غنیبت مشوره میشود بر روی نمودن با نیکان و دوری نمودن ^{از احمقان}

الاشرار و الفخار

بران و فاسقان

غنیبت در لغت بمعنی سیدن بجز ریت بدون شق و لب

و کسیکه دوستی حق را غنیبت شمار و ظاهر ساخته صفت نموده خود را

یکی حماقت زیرا که از عالم غنیبت که علت ضم است با و پسته

و آنرا غنیبت تصور کرده ^{و دیگر} کلمات زیرا که گفته اند ^{و کلام}

الْكِرَامُ الْبَرَّةُ مِنْ خُصَالِ الدُّنْيَا الشَّعْلَةُ

و دیگر کرامت ذات زیرا که کسیکه علو هستی داشته باشد راضی به حق

حق نمیکرد و غنیبت دانستن آن چه رسد

يَنْتَلِي مَخَالِطَ النَّاسِ بِهَيْئَةِ السَّوْءِ وَ

منتلی میشود آمیزش کننده با مردمان بر وفق ^و

مُدَاجَاةُ الْعَدُوِّ

مدار نمودن با دشمنان

صفاتی که بکبر و غنیبت است

و حال آنکه غنیبت و کبر هر دو از نفس است و نسبت است بر صفت اخیار
و از این جهت که در این باب از غنیبت و فاسقان ^و و فجار و مستطامان ^و

عِدَاوَةُ الْعَافِلِ خَيْرٌ مِنْ صِدْقَةِ

دشمنی عامل بهتر است از دوستی

الْجَاهِلِ لَا تَوَارَدُكَ الْكَافِرُ وَلَا

جاهل دوستی میکند با کافرو

نُصْرًا حُبُّ الْجَاهِلِ لَا تُشْبِهُ الْكَلْبَ

مصاحب شود با نادان جاهل بد صفتی گوی

وَأَنْصِتْ لِقَوْلِكَ الْجَوَابُ رَبِّ

و اگر چه تنگ شود بر تو راه جوابی را بگو و صواب

مُتَوَدِّي مُتَصَبِّحٌ

دوستی کند که بر خود دوست باشد دوستی او دوست نباشد بلکه ظاهر

آراسته باشد به دوستی

بِرَّاءٍ غَرَضُ نَاسِدَةٍ خَوْفٌ خَائِفٌ وَأَبْنَاءُ قُتَيْبٍ بَنِي

زمان است امانا ناند و سایر المؤمنین من شده و بهم

تم باب العاشر و مئله الحامی عشر اثنه

تعالی

بسم الله الرحمن الرحيم
 باب الحادى عشر

فی البشارة والبشارة وحسن الخلق بعد احمد حضرت نسیل
 جلیلی که حسن خلق و طلاق و بر اعوان او صاف مستحقه نمودن
 کامل نموده و اهدای صلوات بر جناب مصطفوی و آل طهارت
 علوی او گشاده روی و خوش خلقی ایشان نیک کفران و عدوان
 از اندیشه های شیعیان روده و معروفی اجماعی بر اهل
 نقیبین میگردد اند که در این صفت حمید شگفتگی و شایسته
 و مرجحات خیریه طلاق و شایسته عقل و نقل و شمار
 و بر هر عاقل و شهنشاهی معلوم است که ایستاد قلوب اهل ایمان
 فتمی غلبت که حق تعالی حصول آن بر مومنان مشت گذاشته
 و در ضمن بختی این طبع جلیله حکمتی حیمت که حضرت روفی هم

بن وسیله حجت مخالفت و مغایرت از میان ایشان برداشته
 قال الله تعالی هو الذي آتاك منقر بالمومنين والفت
 بين قلوبهم ولكن الله الفت بينهم انما عجز عن حكمهم
 حاصل معنی بنا بر قول بعض مفسرین آنکه او است آنقدر ابی که قوت داد
 ترا میاری کردن خود و مومنین و دوستی افکنده میان و طهارت
 ایشان بختی که نزاع یکصد و پست ساله ایشان بر طرف شد و شغل
 صراح اللغه کور است که اوس و خراج که جمیع انصار از او لاد است
 و ام شواله شده و پست ایشان بر یکدیگر حسیه بود و بشیر
 ایشان از یکدیگر جدا کرد و ندان بر این مدتی مدید و میان این
 دو قبله نزاع بوده و بشیر قطع رشت حیات یکدیگر میکردند
 تا آنکه حق تعالی بوسیده پیغمبر از آن علایه که صلوات الله الملك
 الرحمن نزاع و قال ایشان از امه ان الفت و محبت گردانید و باقی

لَوَافَقَتْ مَا فِي الْأَرْضِ
 جَمِيعًا مَا الْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ

هم در مقام حضرت جبرئیل علیه السلام در آمدند استیحه
 ترجمه آنکه اگر اتفاق میگرددی تو ای محمد برای الفت دادن مردمان
 میان این دو خرج همه آنچه در زمین است از مال و منافع قادر بودی
 تو بر الفت دادن محبتا از حق میان الهای ایشان و بسکن
 خدای تعالی قدرت کامله خود الفت و محبت افکند میان ایشان
 بر سبب که خدای تعالی غالب است و قادر و امانت بصالح آنچه
 و فی الحدیث المسلمون یبدلون یعنی مسلمانان مبدل گردند
 یعنی بکمال محبت و افعال ایشان مثل هم و بعضی از ایشان بعضی
 دیگرند و نیز معلوم است که کثرتی همین در حقیقت فتح الباب محبت است
 و بتم نمودن در روی یکدیگر نشان بخشیدن و عین و لهام است در سر
 بستان بودت پس این صفت حمیده سبب تقویت آن نعمت جلیده
 حق تعالی میگردد و علاقه را بطبعی نوع انسان که عده سبب

نظام عالم است این وسیله نوکند و مستحکم میشود و **و اینها** کاشاده
 رویی حساسیت نسبت به عموم مردمان بدون تحمل مومنی و وسیله
 توجه یکجاست بی کلفت و مشقتی و گاه باشد که اگر کسی او پیش
 مومنی حاجتی باشد و آن مومنی قضاای آن قدرت نیابد محض کاشاده
 رویی و خوشحالی آن حاجتمند را از خود راضی تواند ساخت
 و اگر شخصی خواهد که نسبت به لشکته از دوستان با حاجتمندان
 حساسی نماید و قادر بر چیزی از نالیات باشد بیک تن **شکسته**
 دل محزون او را تواند نواخت و بعکس این ممکن است که انواع **حس**
 و نیکی بکسی کرده باشد و بشمارش رویی همه آزار اباطل نماید
 و قدری خطی از نالیات صرف دوستی نموده بیک کلمه افعوله
 درشت گوئی همه آزار از ایل سازد و تخم محبتی که در دلی کاشته
 و سالها آزار باطل است و در آرا پرورده باشد و مکرر از آن

بر برق اعراض اعراض از نا بود کند و نهال شوبتی که در مزاج
 و اعطای از وقت پرورده باشد در اندک وقتی بنشار خوشی
 از از پای در افکند و لهد در قرآن مجید واقعه که قول
مَعْرِفَةٌ وَمَغْفِرَةٌ خَيْرٌ مِّنْ صَدَقَةٍ تَتَّبِعُهَا أَذَىٰ قَالَ تَعَالَىٰ
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَبْطُلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَالْأَذَىٰ
 حاصل ظاهر ترجمه آنکه سخن یک و در جواب سائل و پوشیدن و در
 از سخنان درشت او بهرست رسول از صدقه که از بی و آید
 آنرا ادیت و آزاری بر سائل و حاصل ظاهر ترجمه آنکه
 ای آن که و یکی ایمان بخدا و رسول آورده اید باطل مکرده نیست
 نقد قهای خود را مبت نهادن بکنس که صدقه میدید اود را
 و باز از رسانیدن او در تغییر عیاشی از حضرت امام محمد باقر علیه
 روایت شده که تاویل این آیه است که باطل مکرده اند صدقات

خود را مبت نهادن و از آرزو رسانیدن در محمد و آل محمد صلوات
 الله علیه وعلیه و فرمودند که نازل شد این آیه در عثمان و جاری شد
 در معاویه و اتباع ایشان از بنی امیه و بنی عباس زیرا که اینگونه
 بیت المال صرف در زمان میوزند تا بنا قعین سر کرم حرب
 امیر المؤمنین از بیت حسنین علیه السلام شوند چنانچه شد ندعی الله
 لعن الله الملأ که الناس حیس و ترش و بی از جمله افراد از وی
 که در این روایت و آیه و آیه هدایت نبی از ان واقعه است هر چند
 مناسبان بود که فقرات اعجاز آیات این کتاب مستطاب
 که متعلق به بشر و نباشت است در باب لغت و صداقت مذکور
 و این بیابچه و فقرات و وفای در طی آن باب مسطور کرده
 لیکن نظر بر این که محلی عوض مؤمنان رسید چنان است
 که باقی علیحه برای بی طلب عقد شود تا اتمام درین شیوه شود

نزدیکی متبعا آثار آنکه طهارت و وضوح رسد امید که همواره عموم
 اهل ایمان و سیمای طبقه علّیه شیخان از مشاهده سیمای سعادت و
 فرخندگی کل فیروزی ششم و در مقابل و مرآت فتوحات آنجل
 مقبلة عظمت و اجلال اعنی ظلّ طلیل حضرت ایزد متعال و مظهر الطمان
 آنکه جلالت و جلال ابدانته تعالی طلقه علی مفارق السملین و صلواته
 و دولته فی العالمین که گشای از خلق بیل حضرت محمدی صلی الله
 علیه و آله نایفه و عطر عدالت و دین و پری و سبکبار نیم
 و لکشای سحری اطراف عالم شتافته است و همواره مستعد
 و بهره مند و بوسیده شگفتی کلش خاطر فیوضات طهارت این
 دین پناه خرم و خرسند باشند بمبنی وجوده
الْبَشَاشَةُ إِجْسَانُ
 خنده رو بودن اجسان است

یعنی بخنده رویی بر جزو دن با خلق بمنزله آنست که نیکویی و احسان
 کرده باشی نسبت بایشان
الْبَشِيرُ مَكْرَهُ الْعَبُوسِ مَعْرَهُ
 کشا و در رو بودن عطا و نیک و احسان و در دست گرفتن و در پیش رو بودن
الْبَشِيرُ أَوَّلُ الْبَرِّ الْطَّلَاقَةُ شِمَةُ الْحَرِّ
 کشا و در رو بودن اول نیک است شعله و در رو بودن خصلت ازاد و مردان
 معنی نباشت و بشر و طلاق و در مجب لغت قریب یکدیگر است
 و صاحب قاموس گوید البشاشه طلاقه الوجه و اللطف
 في المسئلة والاقتبال على أخيك والصحاح اليه
 و مرجع الصديق بالصدقين بنا بر این معنی نباشت کشاده
 روی بودن و هماری و تلف و در پرستش احوال خدای خود را
 اصدقا نمودن و بابرادار دینی بخندیدن و بر خود نمودن

که حضرت صلوات الله علیه یعنی در فقره شریفه البشاشة

آهسته
احسان احسان انعام شده اند

البشیر اول الشا میل

کشاده روی اول عطا بخش است

یعنی آن عطای که زود در بایل میرسد ثلث است که علامت مضاعف

حواس سبب محبت در رفع کینه عداوت

البشیر یطفي نار المعاندة البشیر

کشاده روی خاموش میکند آتش دشمنی و خلاف و عصیان کشاده روی

یوفی الرفاق البشیر صید او صیغیر غیر

این صید را میبخشد و صیغیر را میبخشد و صیغیر را میبخشد

و نفی باقیل
یا نبود کرت عطا بخش است انان بخشد

یا روی کشاده نایب است کشاده است

مهر احسان و نیکیت بدون
اتفاق باقی

البشیر احدا البطایین

کشاده روی یکی از دو عطا کردنت

یکی عطای مال و دیگری شگفته روی باشد که آن نیز عطا کند شگفته

الخلق العجیب احدا البطایین

خلق نیکو یکی از دو نعمت است

و در حدیث وارد شده که از خصلت صفات دینی صفات صاحبان

دین حسن خلقت و نیز در حدیث تفسیر شده حسن خلق بلین صاحب

یعنی همواری و تواضع نمودن و طیب کلام نیکویی سخن گفتن و

ملاقات نمودن با برادران دینی شگفته روی

البشیر احدا البطایین

کشفه روی یکی از دو صیغیر کردنت

یعنی یکی از دو نوع حساب است که برای مهملان تهیه شود و در حدیث

اِنَّ نِشْرَ الْمُؤْمِنِ فِي وَجْهِهِ وَقُوَّتُهُ فِي دِينِهِ

بسیار کشاده روی مؤمن در روی او و قوت او در دین او

وَحَزَنُهُ فِي قَلْبِهِ بِالْبُشْرِ وَبَسْطُ الْوَجْهِ

و اندوه او در دل اوست بکشتن گوشتی که کشاده روی

بِحَسَنِ مَوْقِعِ الْبَذْلِ

نیکی می شود و موقع بخشش

چه اگر کسی عطا می نماید با صدی برتری و عطا بر آنکس ناکوار خواهد بود

و هر چند بسیار باشد وقتی نخواهد داشت و نعمت

محببت بسیار جزو او نیست کثرت او چیزی را کثرت

بِشْرِكَ اَوَّلُ بَرَكٍ وَوَعْدُكَ

کشاده روی تو اول نیکی و احسان است و وعده تو

اَوَّلُ عَطَايِكَ

اول عطای توست

بِشْرِكَ يَدُلُّ عَلَى كَرَمِ نَفْسِكَ وَتَوَاضُعِكَ

کشاده روی تو دلالت میکند بر کرم ذات تو و تواضع و فروست تو

يُنْبِئُ بِعَمَلِ شَرِيفٍ خُلُقِكَ احْسِنُ الْبُشْرَ

نخستین خبر از شرافت خلق تو نیکی بکوی که کشاده روی

اَوَّلُ الْعَطَاءِ وَاسْهَلُ الشَّاءِ احْسُنْ

اول عطای است و آسان ترین شئ است احسن

الْخُلُقِ مِ افْضَلِ الْقِسْمِ وَاحْسِنُ الشِّمْرَ

خلق از خلد بهتر است و بهترین تقسیم است و نیکی بکوی که خصلت است

احْسِنُ الْبُشْرَ اخْذِي الْبِشَارَ مِنْ

نیکی بکوی که کشاده روی بکوی که از دوستان است

بِعِنِّي بشارت میدهد طالب سبیل را باینکه مطلب ایشان حاصل خواهد شد

بِشَاءِ اللَّهِ تَعَالَى

حَسْبُ اللَّقَاءِ أَحَدُ النَّحَجَيْنِ

خوبی برخورد نمودن یکی از دو غیر درمی و ظفر است

چنانچه هرگاه کسی مقصد حاجتی نزد احدی و درازا توقع دارد
که حاجت او را برآورد هرگاه برخورد او نیک باشد یعنی نیک باشد
رویی باشد ترش رویی پس یکی از دو مطلب خود ظفر
یا قیامت همین علامت ظفر ناقص بمطلب دیگر نیز میتواند بود
چه غالب اینست که مانع خیر و نیکل گرفته و خشم آلود می باشد
و چنین حسین ایشان بمنزله دربان و مانع از اظهار حاجت این
و آنست و عارفان هر چه حسین با قفل در دل
شمرده اند چنانچه شاعر گفت شعر

ابنای زمان ز فکر جو دند عین ۴ بر دل ز قفل نعل اخگر چین
چشمی که بدست این سیاهان ۴ جز آب سینه ندیده چون می بین

حَسْبُ الْخَلْقِ أَحَدُ الْعَطَائِنِ حَسَنٌ

خوش خلقی یکی از دو عطاست خوبی

البشر ششمه کل حر ۴ حَسْبُ الْخَلْقِ لَوْ لَس
نموده روی حضرت برآورد است ۲ حسن خلق ۳

کل ۲ حَسْبُ الْبَشَرِ مَرِي عَائِمُ الْخَبَاجِ

هر خویش ۳ بگوئی کشته روی از ارکان فیروزی است

یعنی آنست بر انجاء مطالب یا مراد است که سبب شود برای
انجاء مطالب اینکس زیرا که کسی که کشته روی و خوش باشد همیشه
رغبت میکند در کفایت مهمات او سعی می باشد در انجاء
حاجات او و هم خلاصی در انجاء مطالب آثار عجب است چنانچه
قبل ازین در باب دول گذشت که هست طایفه خلاصی در طول
عمر ملوک و سایر سلاطین و از باب احتیاج بسیار مدخلی عظیم است

اگر کرم روی شودی
شد از روی که قلب باقی

خبر لا يستدرك عنوان الصلاح

خوبی زیادت نمودن لغزشهای خود عنوان صلاح است
حاصل آنکه چون آدمی خارج خطا و سهو و سیل لازم نمی باشد انسان
خاک می نیاند پس هرگز آن را نکند لغزش خود و بیکویی نمود
انتهی علامت صلاح تقوی اوست با و امیدوار توان بود و
مرقت او بی خطا و سهو و سیل انسان نمود و غرض نیست که
تنهایی است و در اینک فساد اعمالی که بعنوان عهد یا خطا و لم از
صادر شده باشد بفضل الهی اصلاح پذیر میشود و در کار و بار خود
صاحب بصیرت میکرد زیرا که آدمی چون در مقام تدارک
نمودن لغزشهای خود باشد البته بعد از آن از لغزش و خطا حسیا
و احتراز خواهد نمود و فضل و کرم الهی همه و معاون او
خواهد بود و همین صفت حسن ^{عنوان} صلاح اوست

دار الناس تستمتع باخافهم والقهم

ملاکین با مردمان بهره مند گردی بر روی ایشان و بر غیبت ایشان
و القهم بالبشرمت اخضعانهم
کما در رویی با بر طرف کنی کمینهای ایشان را
سبب المحبة البش حلاقة الوجه
سبب مستی کننده روی است کشا و روی
بالبشر العطية وفعل البر وبذل
بجای دادن و عطا نمودن و کردن بیکویی و انعام و بخشش
الحبة داع الى محبة البرية
محبت است بهیوست دوستی طایق بالتمام
عليك بحسن الخلق فانه يكسبك المحبة
بر تو با مردم و بخشش بی حسن خلق میکند برای تو محبت طایق

و که نشانی که حسن خلق موجب طلاق است

عَلَيْكَ بِالْبَشَاشَةِ فَإِنَّهَا حِبَالُ

بر تو باد بپاشاش کما و روی پس در بستیک آن دایم

الْمَوَدَّةِ كَثْرَةُ الْبَشَاشَةِ بِالْبَدَلِ مَنْ

دوستی است بسیار کما و روی علامت محبت است کسی

يَخْلُ عَلَيْكَ بِبَشَرَةٍ لَمْ يَمَحْ لَكَ بِرَّهْ كَثْرُ

بخل کند با تو بخشاید و روی خوشی بخند برای تو یکی و احسان

التَّعَلُّلُ بِرَّ الْجَلِّ وَ حُبُّ بَشَرٍ

علت کفایت علامت محبت است و روی کشاید و روی خوشی

خَيْرٌ مِنْ قَطُوبِ مُؤَشِّرٍ

بهتر است از روی ترش بخشاید

همانا نفعی است ظهور داشته شاعر که گفت

اگر حفظ غری از دست خوش رو **باز شیرینی از دست ترش رو**

مراد شاعر از روی خوش حسن و جمال نیست زیرا که مقابل خسته

آزاد ترش رویی که **بخل** است شکفته رویت چنانچه آنحضرت

الله سلام علیه در این فقره آجازه طریقه بیان فرموده اند و فی الحقیقه

ترشی و در چین حسین مانع حصول مطالب آن دانست نفع

ما قال الواعظ طاب ثراه

ترش رویی ای خواه که کار است **کره** چهرینیت برکات است

يُسْتَدَلُّ عَلَى كَرَمِ الرَّجُلِ بِحُسْنِ بَشَرِهِ

استدللا که در شود بر کریم بودن اصل مرد بخوبی کشاید و روی او

وَبَدَلِ بَرِّهْ

بخشش احسان او

ثم الباحی الحادی عشر ویتلوه الثانی عشر ان شاء الله تعالی

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

زفر الوله الطيب للآزما
والوان السبع خيرا

ما اول من مضى فمضى ظاهرا واستغفر عن كل عيب
وان طلب صدق الخليفة سقط

بسم الله الرحمن الرحيم وثقی

حمد و سپاسی که جوید نامعدود و حکمتان معابد ملک
 و صاحبان مغاخر سخن لَسْتَ بِمَحْدُودٍ وَتَقْدِيرُكَ لَكَ از
 اقدام بآن عاجز آیند و شکر پیمایی که شناسندگان
 اسرار حقایق و کاشفان استار دقایق در معرفت کبریا
 اعتراف بقصور نمایند مخصوص جناب اعظم و ابرار ^{النفیر}
 جل شانکه که شاد روح اینان را در جمله کالبد جسمانی برزوی
 اخلاق حسنه و ملکات مستحسنة فرین نموده و این خلق
 ضعیف بنیان را از روی کمال رافت و اتمنان کیفیت

وصول با علی مرتب سعادت و رضوان ارشاد و هدایت فرموده
 قواعد دین مبین و اخبار و آثار اهل بیت طیبین سلام الله
 علیهم اجمعین را وسیله جلای مراتب قلوب از رنگ
 رذایل ساخته و بنور مواعظ و نصایح آن بادیان مبراشد
 عین الیقین طریق اکتساب کرام و فضایل را از شستنی
 پر داخته و در معرکه جهاد نفس نامه با نثار وعده ارباب
جُندًا مَالَهُمُ الْغَالِبُونَ جو و ظفر و رو و عقل را بر وفود خدا
 پشروه چل که هر یک در فطرت انسان برای تمام امر تکلیف
 و امتحان مخمّرند ظفر و نصرت بخشیده و جان اهل ایمان
 خطیب لطیف احسان شنای فیض اتمای يَا أَيُّهَا النَّفْسُ
الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ الرَّاضِيَةِ مُرَضِيَةٍ بِمَوْشُلٍ
 شنیده و مستغرق شوق درگاه عزت شرکر دیده پذیرندگان

خلعت

فرمان احکامش من وجاهدوا فی الله حتی یجاهدوه در هر ط
الستقیم طریق هدایت بر رفع و دفع راهزنان و ساء شش ط
مأمورند و میانه دهان شایع عام حیات دنیا که هر یک از طرفین
الفراط و تغریطش سبب ضلال و لوار است مبدع و شای قرائت
لیسبیل یقیم مشغول و مسرورند **شماره** که در خطرهای بیکر آن در
میانه روز دو جانب یک جهان دارد **و صلات صلواتی** که فارسان
مضمار دهنش مساحت بی انتهای احصای آرائینک و قاراجها
نموانند سپرد و بالادوان جهان عرفان برستیار میهند
تخمین و گمان بی باولین مرتبه تعداد انسانی اساس آن خوانند
برود و درخور شمار روح مطهر و مرقه منور رسول مبرور است
به جهاد اکبر که کجین باید ارتفاع شان پلزمان رکاب فلک ای است
دشمن چهره احوال از غبار زدایم خضال موقوف بمرق و بر

امثال فرمان هدایت انتمی او آن موصوف بکرمه انک لعل
خلق عظیم که تمیم کارم اخلاق که امی بصره است از بوستان
بر فیض نبوتش و خطاب و جاهدتم به جهاد اکبر نمونه است
از جوهر تیغ قوتش حاصل محر و کان در حجب عطای دستش
بسی از شک و خوف بی بیاتر و در نظر دین پرورش مطلق
بر ارب از شوق قهر خوش نما تر آن و میرسد آن بندگی که محر رقصا
بحکم نقال لای سبیل الله لا تکلف الا نفعک در آخر کار منشو
شکست پناه عالمگیر که رانها بنام می و مر قوم نمود و آن زور
قوت عبادت که قادر مطلق جل شاننه قبضه کان فکان قایم
نومنین که اذنی را در ازل مخصوص دست طالع قوی و فرموده آنکه
نکیر خاتم النبیین مخصوص مبین و مظهر نبوت زینت دوش
عرش قرین است و در اشت لای لایب و خلعت خلاش

مختص است بآل طینین و اولاد طاهرین و آن برگزیده گانی که بطریق
 ایم آوردن کتاب الذین اصطفینا من عبادنا عارفه با شرا
 قرآن مجید گاهی و بعضی کن یغفر فاحی بر اعلیٰ الخوض و نمید
 با کتاب الهی هر یک بحر خطر را سفینه نجات و کام سعادت
 طلبان را آجیات کل محمدی بن باطرات از چشمه سار علوم
 آن عالمان ربانیت و تجارت بر فائده المان با سرمایه معرفت
 و محبت آن کجوران اشراف سجانی و لغای یک ایشان با نوارده
 سرشته است و کوشش هوش هر یک ایشان را زودار حدیث
 فرشته هدایتان مظاهر خلق حضرت پیغمبر و مخصوص
 با حسان اشفاق آن سرور و **سید** و الاجاب لایق القابل که با
 بیخ کفر و ایش در شان بار خدایت او بوصف سیف الله سل
 گو یا بود و هر انگشت اعجاز نمای خورشید فرمایش در محو آثار

شرک بید الله بودن و اشارت مینمود و زبان الهام بایشان
 با **لسان** وحی بر جهان نبوی چون زبان کجانه در سخن کجانه و نو جو
 او حضرت مصطفوی در روشنگری عرصه هدایت چون دو
 چراغ در کجانه اعنی کشف ظلمت جهل و خطا مخرم مرادق
 لو کشف العطاء امیر کلام حسام اولی بنفوس خاص و عام
 مجمع فنون مجاهده منسج عیون مشاهده آنکه هر فقره از فقرات
 ذوالفقار عجا زطر از او طبقه از طبقات مشرکین بر کین ادرم
 شکست و هر فقره از فقرات کلام معجز نظر مشرکین
 قلوب اهل ایمان را با نوار مواعظ هدایت افکار بهم پیوست
 منور الرسول و روج البسول **الحسین** و نور انما فقیه **عالم**
 کل غالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صدقات الله علیه
 و اگر اهل علیه علی اولاد المعصومین بعد النبی و زرقا شفا عظم

و شرفانی زمره تمجید النبی الی الی الی المهدی **آل اجد**
 چون بمواریه خاطر ملکوت ناظر بادشاه سکندر جاهد ملک است
 جم دستگاه قدر قدرت خورشید طلعت قضا فرما
 ظفر تو امان سپهر توان سلیمان مکان باسط قبا و امن امان
 رافع اعلام دین ایمان قانع آثار کفر و طغیان طرا زلفت
 پادشاهی طغرای شور شاهنشاهی قدر و نبش همایون ملک
 اثیر تیر منبش را خورشید غیر نظیر شعله آتش قهر جهان روز
 پرتو چراغ لطفش عالم افروز باز همش سعادت نیکار سایه
 التفاتش جای آثار کائناتش بنیم فقر خرم کعبه کمالش
 ردیف کبزار عالم میزان معشیت نقد و معنی اعتبار و زلال
 معدنش وجود عالم ساز کار مزاج ملک از زمین حدش در **آل**
 آفتاب ملت در سپهر طلائش امین از زوال منشور نظرش **آل**

درشت خاتم سلیمانش پیراسته در انکشت بحر احسان ابرو
 بار صدف سلطنت را در شامهوار مهری ارباب فضل و کمال محصل **آل**
 اصحاب بهمان صاحبقران ظفر قرین عالم پناه سلطان نشان تخت
 نشین سکن در شان فک درگاه مصداق السلطان العادل **ظل**

شاه بلند خیر انجم چشم	خسرو مجاهد فریدون خدم
خشمش و داد و ده و ملک کبر	بحر دل و کان کف روشن ضمیر
اسطه امن و امان خیرش	فتنه کز زبان بود از کشورش
لذات سعادت ز جیشش مبین	ملک سلیمانش زیر بکین
قبله ارباب دل ابروی او	کعبه حاجات سر کوی او

 سلطان السلاطین قهرمان المار و بطین ظل الله فی الارضین
 البرهان القاطع علی العالمین الذی قلبه بحر اخلاص و کفه سحاب ط
 در محو ثبات قاهر و عبده سلطان فخر السلطان **السلطان**

السلطان بن السلطان الخاقان بن الخاقان بن الخاقان
 ابوالمظفر ابوالمصور شاه **سلطان** **خسین** الحسینی الموسوی
 بهادر خان خلد الله سبحانه علی مفارق العالمین خلل سلطنة
 القاهرة و شتید لایعلا معالم الدین ارکان دولته الباهره
 ما توالا لعصاره و الشهور و تعاقبت الاعوام و الذی
 مصروف بر اکتساب سرمایه ایمان و عمر جاودانست که
 بوسیله عمر کرامتها و سرمایه سلطنت کبری تحصیل زندگانی
 و کسب سعادات ابدی بقای آسمانی نموده تا جمیل و در جمیلش
 در مدت بقای این سرایاتی و در نشاء عقبی و از خلود است
 علی مدارج قرب و منزلت صاعد و راقی باشد و لکن با وجود
 اشتغال مشاغل خطره جهانداری و استتمام معظم مقام
 سلطنت و شغری باری بخله از نشر معالم دین غافل نبوده و

بصیرتش از متبع آثار و اخبار این بیت رسول مختار صدقات
 علیهم السلام بغفلت لغت نموده و بمن و برکت این معنی هر نفسی از آنها
 عمر کرامتیش مقرون کسب ثوابی جزیل از مشروبات اخرویه
 و هر دم بسبب اثر جمیل که همواره منظور نظر همت و لایست
 اسم مبارکش علی مراتب بند نامی رسیده و بتجانی همین
 بزرگان کزین و خردمندان چنین در مدت بقای بی بقا
 دنیای جمیدار بقدر قوت و مقدار طاقت خود در زمان
 اختیار با کتب درجات آخرت کوشیده و در خور آن
 خلعت الاهی نام نیک پوشیده اند و چون دانسته اند که
 عمر عزیز در معرض فنا و زوال است و دفع این آفت مستغنی و محال
 باشد صاحب رای صواب در استمداد کتاب است
 سعادت آخرت که قایم مقام سرمایه عمر ایشانست و جمیل

ساده الف لب علی بن ابی طالب علیه من الصلوات از کلام و کتب
انفاذ نموده و در این ایام چنانچه در مجلدات سابقه بعضی نظریات
بالاتر غیبی و اشاراتی لایحی بعد از ترتیب معنوی مشغول ترجمه شرح
کتاب نظم الغرر و نقد الدرر و چهار مجلد از آن بعنوان تهه الملک
صورت انجام پذیرفته و بنظر خیر منظر است و کان بایه سر رفت
مضیر رسیده پذیرای حسن قبول یافته و حسب الفراق قضا جریان
بتمام سایر مجلدات و انفاذ آن بدرگاه عرض شده و مکرر شده
و در اینوقت یکجمله دیگر از آن که مشتمل بر **باب** شجاعت
ذمت عین و شعور و عجز و تعظیم آداب حر و دب دستور برگزین
سر داران شک و علامات نیک و بد ایشان و طرق محافظت شعور
محکمات و سلوک با سپاه و رعیت و غیر آن **باب** جهاد و صغره
جهاد اکبر **باب** نیکی و اقتصاد و حسن تدبیر و نبی از اسراف و تبذیر

[illegible]

الباب الرابع عشر في الشجاعة
این باب در بیان حقیقت معنی شجاعت و علامات و لوازم آن و
اعضای حقایق آن و حکایت بعضی شجریان و آثار مرتبه برترب **بشید**

و در بلاد
و سلطان زنده
و است تا آمد ملک اقصای
گشت و او را دوستی بود از چند
نام که درود می رسید و او چو
تخت میگردد و با هم را از یک
زیر کرسی کیفیت عبادت مثل
گفت آن چو تعداد چو است
زین ز قایل گفت که ای ذوالعز
عبادت این جن هیچ موضع
بیت که اندک است که بر پا
حق می کند و در پیش از وجود
و در وجود دارد بعضی که
فرستاد از این **چهار** که در دنیا
بگشت گفت ای قایل که در دنیا
بگویم که عبادت بود و کار
و حق طاعت را بر چنانچه
و گفت که حق نماز را در
قایل که از این چنانچه
و از این چنانچه

اینجا چنانست تا اثر تمام شود یعنی قسوت قلب استاید باشد و بر
مسلمانان رحم بنموده باشد **بعضی** از محققین گفته اند شجاعت عبارت
از صبر و قوت نفس است یعنی ثبات قلب و اصل هر یکی ثبات قلب است
و شجاعت بر سه نوعست **اول** آنکه هرگاه در وصف بهم رساند از صف
جدا شده و محله نموده بسیار طلب نماید **دوم** آنکه هرگاه هنگام جنگ گرم
و مغلوب گردد و هیچکس نداند که مرگن از کدام طرف آید و دشمن
و عقش سکون داشته باشد و خوف و دشمن بر او غلبه نماید و چون
دشمن را محو جنگ از دست او بدرزد و **سوم** آنکه هرگاه خود را بعد
که اصحاب او نیند منتهی شوند میان ایشان و دشمنان قایل شده منع او
و دشمن و تقویت قلب اصحاب خود و یا صفای ایشان نماید و یا
سخنان بگوید و تحریص بر ثبات و شجاعت نماید و دست افتادگان
بقدر مقدار خود بگیرد و یا حاصل تاواند نوعی نماید که دشمن را بشناسد

[illegible]

ناید شد و این بنویزترین انواع شجاعت و از آنجا است گفته
المُضَارِبُ مِنَ وَرَاءِ الْعَارِینِ کَالْمُسْتَغْفِرِ مِنْ وَرَاءِ الْعَافِلِینِ
یعنی کسیکه مقابله کند برای تقویت دل دادن آنکه در عرض فرار
در میدان جنگ کم نباشد و بقرار از مثل کسیست که در میان جمعی از
اهل غفلت که مشغول مسامحه می باشد استغفار نماید و بگوید
در مقام ارشاد آگاهی آن فاعلان در آید **که** است از ادب و ادب
حالت تهور و شجاعت و جبن و چنانچه جبن در حد رعایت
مذموم و ناپسندیده است پس بنا بر مضمون خیر الامور است
شجاعت مروج و شجاعت محبوب جمیع خلایق است **از آنجا** است ملک
ترکستان و چین که در آخر ایران را نیز از نو ذرب منوچهر گرفتند
زمان کجیغیر مغلوب سلطان ایران شده بخون سیادش بر کجیغیر
منقول گردید و غایت شجاعت داشت منقولت که برادر خود میگفته

[illegible]

جهان فانی و عدم قدرت بر تاخت و تاراج و تغییر قضا و قدر الهی نخواهد بود

روزی که قضایست نخواهی مردن و دست قضا گنجی توان جان بر دل

پس اگر این نوع مواضع بیغیر از بخش و جزم نماید که آدمی بخفت

و حرات خود تغییر قضا و قدر الهی نمایند داد و ده روزی چو بی التبت

شریبت مات خواهد چسبید و آنچه مقدر شده التبت باو خواهد رسید

و مردن میرد انکی به اندر ستن بنا مری و قرار عارف را بر خود منافی

فرز انکمیت التبت حاصل و بر بقای عمر و روزی زایل و بر ثبات

قدم بایل سیکر و دو هیچ نوع تحریصی بر ثبات ندارد این نوع مواضع

بیغیر نتواند بود **در جمله** اشال سابر است که من جبرائیل و من

مات خاب یعنی کسیکه جرات کند ادا میشود و کسیکه برسد

نامید میشود **و گفته اند** حرات از اسباب ظفر است و جین از اسباب

خطر **و گفته اند** که اگر است که الشجاعه و قایم و الجبن مفتله یعنی

شجاعت موجب محافظت نفس است و جبن و بددلی موجب

هلاکت و کسیکه قنق کتب سیر نماید معلوم نماید که شکری که فرموده

بیشتر گشته شده اند از شکری که ثبات قدم و رزیده اند **و در جمله**

حضرت امیر المؤمنین صلوات الله و سلامه علیه در بیان آنکه متوهم

خداست اقرار از آن بغیر از زحمت محض خطاست **مقولست که**

أَنْتَ تَوَكَّلْ عَلَى الْمَوْلَى تَقِرَّ **و** يَوْمَ مَا قِذَرْتُمْ يَوْمَ قِذَرْتُمْ

يَوْمَ مَا قِذَرْتُمْ أَخْلَى الْأَعْيُنَ **و** قَدْ أَقْبَلْتُمْ يَوْمَ قِذَرْتُمْ

مایل می آنکه در کدام روز خود از مرکب بگزینم روزی که تقدیر الهی

شده یا روزی که تقدیر نشده روزی که تقدیر نشده مترسم از

هلاک و چون تقدیر شده باشد باز ندارد و منع نتواند نمود و بر نیز

گمندی مرکب را **مایل آنکه** از مرکب نتوان کر بخت و اگر مقدر

شده باشد خواهد رسید خواه چنین خواه چنان **و گفته اند** عاجز

کم حیدر و ملازم علی است و مستثنی گفته **نعم**

يَكِلُ الْمُعَالِي وَحِبَّ الْأَهْلِ وَالْوَطَنِ ۝ خُذَانِ مَا اجْتَمَعَ لِلْمَعْرِفَةِ قَرْنٌ

یعنی دوستی وطن و فرزندان برآید بنا بر حسب

خداوند جمع میشوند برای مردی در یک رشته **نقول** که از یک

از ملوک که دولت ایشان بزوال رسیده بود پرسیدند سبب

زوال دولت شاهی بود او گفت از کسل روز خوابیدم و شب

بشراب ام اشتغال نموده بدمایم ضروری نه در خیمه نشاندن

شد **و اینجا است** که گفته اند سن دایم گسله خاب امکه

راز قول حکماست که نویسی نتیجه او خصلت چنین گفت

و میوه دو درخت و تنگی و ملالت **راز** کلام احفانت

که الکسل اعلی من العسل **روایت** که در زمان اسکندر سردار

بود بغایت جبار که اسم او اسکندر بود اسکندر را گفت که

یا اسم خود را تغییر ده یا صفت خود را **روایت** که در زمان

اودشهری سرداری بود بسیار جبار که هیچ مصافی نداشت الا آنکه

شکست می یافت و طبیعتی بود بغایت جری در عداوت و عداوت

که بر سر هیچ بیماری نرفتی الا آنکه گشتی با اسکندر درین باب

نمودند فرمود طبیعت خود را سردار و سردار خود را طبیعت زید **و در**

بعضی کتب معتبره صفات جبار را بر اینو جبار را نموده اند که ازین

خوبی را خاشای او غلبه نموده از طنین پشه دلش میلزد و خواب

نمیبرد و از صدای باب طنین ذباب نمیدانند سیاه دلش در کمال

اضطراب آید میگرد و حرکت ریا را صوت سراج و راج خیال

و از غایت اهم و غم و ملال دست از جان و مال و عزت و اقبال میبندد

و اگر از او پرسند که حالت چو نیست میگوید دنیا بر من مانند سوراخ

سوزن تنگ و دلم باین سبب خوش نیست **بعضی** بیشتر مبالغه نموده

و گفته اند اِذَا انْظُرَ إِلَيْهِ شَدَّ رَأْسُهُ عَلَى شِمَائِلِهِ بِمَنْعَةٍ
 نگاه کرده شود بسوی او بچشم غش نماید **در بیت** که حضرت خیر
 صلی الله علیه و آله الی یوم الحشر از حسین بنا حبسته برورد و گاه خود فرمود
اللَّهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْخُزْنِ وَالْجُبْنِ وَالْجُلِّ وَالْأَعُوذُ بِكَ مِنْ ظُلْمَةِ
الدِّبْنِ وَفَقْرِ الْجِلَالِ اتنی و مانیر که است آن سروریم بنا بیکیریم
 بخدای خود از آنچه بنا حبسته بصر صلی الله علیه و آله **بنابر این**
 معلوم شد که عمده در امر محاربات وجود شجاعت است که بسبب
 تنوع کتب سیر نماید میداند که بعد از فضل خباب قدس سره
 اکثر اوقات فتح و نصرت سبب زیادتی عدد شجاعت واقع شده
 و گاه بوده که زیاد بودن کثیر از شجاعت با وجودت و بی عدد کردن
 فتح در آن طرف رود و داده **از جمله** در کتاب مستطرف منقولست که نگاه

که طایفه بن رسول نصرانی اراده محاربه و مجادله با مستعین بن مرو
 داشت بخت فتح شهر دمشق که از جمله سرحداتی اند که نسبت به عباد
 تاقی فریقین که هر یک تقریباً بیست هزار نفر از سوار و پیاده میشد
 گفت طایفه یکی از کسان خود که با و توفیق داشت که استعمال
 حال شجاعت عسکر خضم و تعداد ایشان همچنین استعمال حال شکر
 مکن تا معلوم شود که کدام افزونترند آن شخص بعد از آنکه استعمال
 حال و یقین نمود بطایفه گفت که شجاعت عسکر خضم هفت نفر و از ما
 نفر و سایر عسکر مساویند بدون زیاده و نقصان طایفه یک
 شجاعت شکر او بیک نفر زیاد است بسیار شوق و سرور شد
 و چون آتش جدال محاربه فیما بین بزرگاشید طرفین حملات عظیمه
 بر یکدیگر آورده ثبات قدم و در زیند آخر الامر طایفه طغیان یافته شکر
 مستعین متفرق و منهدم شد و دیگر جمعیت در میان ایشان است

بهم نداد و لشکر طایفه شهر شکر را در نظر داشتند متفرق شدند
در کتاب در باب شجاعت مردیست که هنگامی که منصور بن ابی
 در بعضی غزوات بر بالای مکانی مرتفع ملاحظه جوش خود نموده
 از حد افزون محیط اطراف آن دشت و دامن دید منوره سردار
 لشکر خود شده گفت چون می بینی لشکر مسلمین را گفت لشکری
 بنیم از حد افزون عسکری از حیطه القادری چون پس گفت آیا
 گمان میکنی که در میان این لشکر هزار مرد شجاع جنگی باشد گفت نه
 گفت با قصد مست گفت نه گفت و دیت گفت نه گفت بخت
 گفت پس از دور و گردانید و او را دشت نام داد و خفیف خود
 او را از نظر انداخت و از خدمت دور ساخت و بمقامات عجیب
 با فرزندی لشکر خود نمود و بعد از آنکه طایفه یقین دست بهم داد
 مرد سپاهی از میان لشکر شکرین در کمال استعداد و تمیز ^{و تمیز}

آدم مبارز از مسلمین طلبید یکی از مسلمین بمیدان آمد و یکضرب کشته
 شد و همچنین چند نفر بمیدان محارب آمد و شربت حاجت پسید آخر
 الامر در طلب مبارز میگفت و کس بیک کس و کس بیک کس هیچکس
 او غیر فرست مسلمانان را از آن مرد نصرانی خوفی عظیم در دلها بهم
 مضطرب شده بودند و آخر به طرف که میبخت آنطرف را از خود
 اتقوم میبرد خست تا اینکه آخر الامر منصور مضطرب شده سردار
 خود را طلب نموده گفت کجاست این را از محضل ماضی بدید رخساره
 علاج این کار و کفایت شتر این ناپاک از مسلمین باید کرد سردار
 چون دید که دیگر خود داری مضرت موجب عزت شکر است قبول
 فرمان او نموده متوجه جمعی از شجاعت و ابطال رجال خود شد
 بهر ی بر خورد که او را پیشناخت دیدشکی آب بردوش دارد و
 بر اسب لاغر ضعیفی سوار است گفت دیدی که این روح چه کرد گفت دیم

گفت بنحوا هم نیز علاج کنی گفت چشم و با همان لباس همان آب
رو میدان گذاشت و آن شجاع رومی در اسبها جعفر شمر و دو
داشت که متعوض چنین ضعیف شود **محمل** لکه گشت که سر
شجاع رومی را آورده در پای اسب تصور انداخت لشکر کفار با خود
گفتند هر که جعفر ضعیف چنین از میان سربازان افزونی چنین شجاع
بطلی با این آسانی تواند بود و در میان با مثل ایلی دیگر نیست و مار
تا مقاومت انده پس بهین لشکر کفار شکست عظیم یافتند و لشکر
منصور منصور و مظفر غالب شدند **مقول** که ابرهیم بن اشر
شغی از شجاعت زمان خود بود با عبید الدین زیاد محاربه نمود
و هفتاد هزار لشکر جراره داشت و ابرهیم چهار هزار فدایی را آورد
بر عبید زد و بر او غالب آمد و عبید را بدست خود مقتول ساخت
مسل اینکه بسیاری لشکر در حروب بطلان نموان بود که هزار را

یک اسد میتواند بود و صد هزار دانه چادر سطل خروسی تواند بود
بر شجاعت شیر شکار و محاربه با بانی که کارزار پوشید
که عهده تر خیزی که در امر محاربات ضرر و در کار و سلاطین را چسبند
و عقلای هوشمند را دستور و ناچار است تدبیر است حق ائمه
گفتند تدبیر مقدم است بر شجاعت و همین معنی است نظم ساخته چنانچه
الترای قبل شجاعه الشجعان ۴ هو اول و هی المحل الثالث
و اذا همما اجتمعوا بغیر مفرقة ۴ بلغ من العلیاء کل مکان
یعنی تدبیر مقدم است بر شجاعت مردان شجاع تدبیر در مرتبه اول
و شجاعت در مرتبه ثانی و هرگاه جمع شوند این دو برای مردی کجاست
بافقی مراتب نامی **درب** و کتب معتبره و عده و مفرقة
بنظر رسیده **ار** آنچه اخیر به بضاعت جمع و انتخاب و تقرب
با شجاعت محض اول و الا لباب ساخته و بعضی مظهرین و شجاعتین

ثمة مسلین و ارباب بن یقین میرساند اول از کتاب مبین و خطاب
 سببه للمسلین و قائم البیین و وصی بحق و جانشین مطلق و علیها
 صلوات الله اید الابدین و بعد از آن از کلام ملک پیشین و شجاعت
 سابقین و بعضی از حکایات طاعت نصیحت نصرت قدس تجاربین
 مامل آنکه علی مرآة نور و الا عصاره مستحضرین نور مسلین و س
 عا که نصرت قرین را بکار آید و ثواب آن بروزگار فرخنده آید
 این سلیل صلب رسول مختار علیه الصلوات الله و ادم اللیل و
 عاید کرد و **باینکه** اول آنچه الله تبارک و تعالی در کتاب عزیز الذی
 لا یتبدل الباطل من بین یدیه و لا من خلفه در مجاریه با کفر و معاینه
 دین حسین بر پیغمبر کریم صلوات الله علیه الهی هرگز تعلیم فرموده
 بقول و عزیز من قال انت که اعدوا لهم ما استطعتم من
 قوه و من دبا و انجیل من هیون به عذو الله و عذوکم

حاصل معنی بنا بر قول مفسرین اینست که آماده و مهیا سازید آنچه
 استطاعت آن داشته باشید از سلاح و آلات و ادوات جنگ
 و بستن اسبان بجفت آنکه ترسانید دشمن خدا و دشمن شما را **سید**
 آید شریفه تقریه ما استطعتم شعراست باینکه آنچه مقدور باشد
 از آلات مجاریه و اسب و آنچه خوب خفت دشمن تواند شد مهیا و
 داشته باشید **بعضی** از مفسرین قوت را بتیراندن و تفرقه
 و حدیثی نیز در آن باب وایت کرده اند و **بعضی** از علما سلف عالم
 تعالی با لطف و ارتفاع الزلف گفته اند که افضل آنچه برای دفع
 دشمنان و غا آماده و مهیا باید ساخت عمل صالح است از تصدق
 و روزه و رد مظالم و صدقارحام و دادرسی مظلومین و اخایه و
 و دعا و تضرع بحجاب رب العالمین و اکم الکین و امر بمعروف و نهی
 از منکر و مانند آن از افعال خیر و اجتناب از شر آنست **باید دانست**

که در تدبیر عالم بعقل است و احمق و سفیه و شباه ایشان
 نتوانند اندیشید پس تمام خلایق بعقل متجانسند و عقل تجربه زیراکه
 عقل تجربه کامل میگردد و چنانچه قبل ازین در باب عقل سمت گزارش
 یافت عقل بر دو نوعست یکی موهوبست که از جانب سید بر فیض ^{الاطلاق}
 هر یک نصیبی از آن درخور استعداد خود فایز گردیده اند و ابتدا ^{آنرا}
 اول خجالت یافتند و انتمای آن اولان بی غایت ^{است} و **دوم** که ^{است}
 که موافق اجبار مقدره از دیاد و استکمال آن بحفظ مجربانست و
 حفظ تجربه را در تکمیل عقل مطلق تمامست **و عقلا** گفته اند که تجربه
 آینه عقلست که از ملاحظه آن صور مصالح و مفاسد امور مشتاهد
 میگردد **پس** معلوم شد که عقل اشرف شیء و سرمایه تحصیل ^{است}
 دین و دنیا است و آدمی آن را از سایر حیوانات مجلعت و الهی و تقدیر ^{است}
 یعنی آدم مشرف سرفراز است و طریقه تدبیر خیر و شر را خبر بد ^{است}

عقل نتوان بدید گشت و از راهها و امور معارک جدال و قتال اعداء دین
 و دولت خبر نصای تجربه بر عقل سلطنت نتوان گشت **پس** ^{جفت}
 باشد که عاقل جوهری را که اعدایک نتواند و ایان کرامی متنازک
 باشد یا غوای شیطان بعین از خود دور و دلا که حفظ را بآن ^{سخت}
 سازد و آن عبارت از شرب سکر است جمیع خصوصیات که دشمن
 عقل با تمیجات مشهور است **از جناب** ^{منصف} **مستطاب حضرت**
 صلی الله علیه و آله تا نور است حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که
 جمیع شده همه شترها در خانه و گردانیده شده است کلید آن شتر
 حشر **و نیز** فرموده است که شتران بخوار نگذیرند که بخت
 زیرا که اگر تصدیق آن میکرد حرام از ابر خود حرام میداشت ^{است}
اما مفاسد و زیوای آن از حد احصای افزون و از حوصله انجمن
 بیرون است لیکن آنچه اشاره بآن در این خطب جاریست آنست که

چون بیان شد که در محافظت ثغور و عرض ناموس مسلمین از اعدا
 دین بین تدبیر است تدبیر درست ناشی از عقل کسیکه بشتر بشام
 اشتغال نماید و بعین عقل از خود را بیل سازد سرداری عساکر و تدبیر
 ایشانرا بخشد و بکار بفرماید و بوقت محافظت سپاه و تربیت از وی
 نفس کشی که می خورد از خود بکشد **چنانکه** کی سگ آبی تواند پاس جان باشد
و همچنین حال عساکر که هر کدام که بشتر بکار ام نمایند از غیبت
 بی بهره خواهند بود زیرا که مسلوب العقل شجاع نیست بالاتفاق
 و افعال و ارا او قابل اعتماد نخواهد بود و بسیار مشاهده شده که
 معاندین بجز بعد از ترک آن برض فاج بالقدور گرفتار بایفون
 محتاج شده اند **و شجاع** بنا بر تحقیق که محقق طوسی طرب نموده
 منافی صاحب این اوصاف است زیرا که گفته شجاع آنست که نفس
 غضبی نفس فاعله را انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود

و در کارها بر حسب عقل اقدام نماید تا هر فعلی که از اوصاف در شود محیل
 و نیکو و هر را بی که اندیشد محمود باشد **چون** معلوم شد که انظام
 امور عالم منوط بتدبیر عقلست و عقل کامل نمیشود مگر ب حفظ شجاعت
 و عمر با تحصیل تجارب دنیا نماید پس در امور عظیمه خواهد معلق گردد
 و خواهد غیر آن باید مشورت و مصلحت نمود و هر کار دیده کار از خود
 که حفظ تجارب نموده باشند شود کم بستان و بجز دان **مؤمن**
ایست حدیثی که در باب مشوره گذشت که حاصل مضمون آن اینست
 که آنحضرت صلوات الله علیه فرمودند که رأی تدبیر مردان پیرده
 نزد من از جلالت شدت قوت جهان **حاصل آنکه** آثار بی بر مصلحت
 و رأی پیران جهان دیده کار از خود مود مترب میگرد و بر قوت جوانان
 مترب نموده اند **و نیز** در همان بابی که پنجاب صلوات الله علیه
 ماثور است که تدبیر نمودن قبل از کار را این میکند آدمیرا از پیشانی

بست فطرت

ولهذا اعتقاد گفته اند که لیسر العاقل الذي يجتال للأمر إذا وقع
ولكن العاقل من جتال للأمر وإن لا يقع **بمعنى** عاقل کامل
آن نیست که چاره و تدبیر امور نماید بعد از وقوع آنها و لکن کامل
عقل آنست که چاره و تدبیر امور نماید که واقع نشود زیرا که اکثر مقادیر
و فتن روزگار و انقلابات عالم ناپایدار ناشی از غفلت تدبیر است
یا خطای در آنها میباشد و گفته اند علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد
و **کلام** معجز نظام الأمور و أشباه وإن الأمور إذا تشابهت
اختبر آخرها بالحق تعالی و ضبط تجارب بکار بردن آنست **معنی**
آنکه کارهای عالم شبیه همدگر گاه متشابه شود و اعتبار باید کرد
آنها با اول آن یعنی در هر کدام باید اینکس عبرت بگیرد از نظرات
و باین سبب معلوم نماید عاقبت هر امر را و باین معنی طریق تحصیل تجارب است
و نیز گفته اند که هر که پیش بینی کند انواع و اقسام اندیشه را یعنی خط

اطراف خیر و شر و عاقبت هر امر را بنظر و فکر ناقص علی و نه برین
خواهد شناخت و تدبیر خواهد نمود مواضع خطا را از صواب **و**
کلام حکام است که عقل و تجربه در معاونت یکدیگر بمنزله آب
زمین اند که از وجود هیچیک ازین دو تنهایی حاصل نمیشود و نیز
از جمله کلمات اعجاز سمات همانجا است صلوات الله علیه **و**
العواقب سلم من التوابع حاصل معنی آنکه کسی که ملاحظه کند
اندیشه تدبیر نماید عاقبت کار را از سلامت اندازد **مفصل دوم**
در بیان شدت احتیاج مجاهدین و مستحقین ثغور مسلمین در غرر
و محاربات متدبیرترین **بدانکه** تدبیر در هر امری امور بر هر شخصی از
اشخاص واجب ضرور و عقلا دستور است لیکن بر ملوک و سلاطین
و مستحقین ثغور مسلمین واجب است **زیرا** که از عدم تدبیر و اندک
نظرش و تقصیر ایشان عالمی خراب جهانی در اضطراب می افتد

پس اجابت برایشان که یکجمله از تبریز امور مملکت واری غافل
دارم ملحات جواب آن ذایل کردند تا کارهای عالم بنظام و دولتش
با دوام و اعدای ایشان با خاک تیره یکسان کرد و دستگیر سلطانین
با ایتبای بخیری و راحت و کوششینی و استراحت محال است که جمیع
توانند شد زیرا که این امری خطیر است و از شب روز و فکر آن بود
تا که **پس** ناچار است ملک عظیم الشان را از خبردار بودن از
احوال مقرران درگاه و ارکان دولت اعیان درگاه و سران سپاه
و مستحفظان ثغور و مستغفلان عظیم امور و علماء اعلام که مستحفظان
شریف ملک قلماسند و سایر رعایا و و دایع خالق البرایا که در قید
تصرف ایشانند و با بجز از جزئیات کلیات مملکت خود بر قانون
احتیاط و تأمل نظر کردن و از روی کمال دقت و تفکر و تدبیر در اطراف
منافع و مضار هر امری از امور تدبیرات و تصرفات ملوکانه نمودن

و از احوال ملک اطراف خواهد دست و خواه دشمن خبردار بودن **و**
هر هوشمندی ظاهر است که برای حفظ ای تمام این امور ضرورت
در چشم و دو گوش که نوع انسان را ای باشد کافی نیست بلکه از گوش
بسیار و چشم بسیار ناچار است **لذا** پادشاهان با منزلت و شرف
و عقدا و تدبیران خیر سلف برای شست این امر خطیر و کفایت این
شغل عظیم نظیر بیک صائب را می آید چشمهای بسیار قرار داد
که ایشان را از غیور و جاسوسان گویند و شرط است که ایشان را ناچار
است و هر هوشمند و نیک و سیرت و بند دقت و صادق القول
با معرفت باشند و فریب خورنده و کودن و پست فطرت و حریص
و مغفرت ملوک و مستحفظان ثغور از صدق تقریر و تحریر ایشان
جمیع محتاجی اخبار و مقامات ممالک معلوم و دقیق گرد و بخوبی که گویا
دیده و شنیده اند و سید هر خبری قبل از از یاد آن بسبب دولت میسر شود

و بر ضرورت است که این جمیع را که در سراج اخبار متوجه و مشاهد اطوار
 کونان بشناخد و بصیرت بعد از امتحان کافی دانی بخوی رعایت
 نمایند که در اخلاص ایشان خللی واقع نکند که بآسب از کار خود
 بازماند و در ارسال اخبار و عرض احوال تا ابل و رزندگان به تحقیقات
 محققین و مدبرین سلف خلف این عهده ترین تدابیر مملکت در است
مفولست که عضدالدوله و یکی پادشاه عادل عادل اذل کاشمیه
 و محب مخلص اهل بیت نبوی حسین بن علی و شسته پیوسته از اطراف
 ممالک خود دوست و دشمنان سبب خبردار میبوده **و ده کتاب**
 مستطرف از جمله اوصاف او روایت شده که **هو رجل فیه**
الف عین و تم فیه الف لسان و صد فیه الف قلب یعنی او مردی
 که هزار چشم دارد و دمانی که هزار زبان دارد و سینه که هزار دل
 دارد **و الله اعلم** گفته اند که هیچ مد باب مملکت داری بر ضرر تر از انقطاع

اخبار اطراف لایت است تا صورت احوال سپاه و رعیت از
 پادشاهان نیست **و اگر** جاسوس فریب نخورند و خفیف العقل باشد
 گاه شود که از یک خبر او شکری عظیم به دن جانی شکست یابد چنانچه
 از حکایتی که در کتب سیر سطرود در محدث سابقه تقریبی مذکور گردیده
 مستفاد میگردد **و محمل** آن حکایت آنست که در حین محاصرت ملک
 روم با غریز مصر و قرب طانی بعضی ملک روم رسید که در عسکرو
 از نزدیکیان خنده شخصی است که آنچه رود به غریز مصر بکتوب و غیر آن
 اخبار مینماید و او را از کجای حالات آگاه میسازد و چون اخبار او
 پیوسته بصدق مقرون و از کذب مصون است غریز مصر اعتماد تمام
 بنوشتجات او دارد ملک روم از عالم تدبیر بهر چه بر آن اتفاق
 نمود و بروی او بنیاد و روتا روز مضاف نمیکند رسید و سگاه
 محاکمه کردید آن جاسوس کجرام را بجا است و بشغلی نزد یک خود

مامور ساخت و در ثانی آنحال امر او سران سپاه خود را با جمعی
 طلبید و گفت چنانچه آن مرد پیشیند که امرای عزیز بن نوشته بودند
 خورده اند که چون صف مصاف آر است و دود آتش محاربه از جانبین
 برخاسته کرد و غریز او دست بسته نزد من آرند شما دل قوی دارید
 که فتح و نصرت فریبست آن شخص چون این شنید متحیر ماند و چون
 آنکاران برآمد بر سبیل استیصال حقیقت حال بغریز نوشت غریز
 چون بر آن مطلع شد مصیبت در توقف ندیده نه بدست اختیار نمود
 قیصر جمعی کثیر را از عقب ایشان فرستاد و تمامی اموال ایشان را
 بدست آورد و باین یک تدبیر خردی او دقت عقل جاسوس
 چنان سپاس عظیم سننم کردید **شعر**
 هر که بی تدبیر کاری کرد ملک از تو **۴** ملک اگر خواهی نیامی کار بد بیرینه
 بحر نخبه ممالک لشکر خیل و چشم **۴** جمله در کار است اما زنده بیرینه

مقدمت که یکی از ملک از حکیمی پرسید که تدبیر بهتر است یا شجاعت
 حکیم گفت شجاعت مبتدا بر تیغ است و تدبیر مبتدا بدست قوی که آنرا
 کار فرماید هر که او دست بی تیغ باشد نمکنت کاری تواند کرد
 تیغ اگر دست نباشد بیفایده خواهد بود **از جمله تدابیر است** که
 هرگاه فرصت بدست افتد غنیمت شمارد و از دست نهد که
 از دست دادن فرصت موجب غصه است چنانچه گذشت در باب
 مشوره که افضل الراي ما لم یکن الفرض و لکن یورث الفصص
یعنی بندگان به ترین تدبیر اندیش است که از دست نهد فرصتها را
 و از عقب بنادر و غصهها را **چنانچه** گفته اند **استد الفصص**
 الفرض زیرا که فرصت هر امر را مورد نیویه و اخرویة که از دست
 رفت موجب غصه میگرداند **و اما افروید** چنانچه در ایام شب
 دوست احوال و اسباب ترک حج و جهاد و زاد و راه سفر دور **دراز**

معاد نموده در ایام پیری و سنگینی که قوی و احوال از دست رفته
 باشد قرین صد گونه و زرو و بال و غصه و طال بگیرد و **اما در صورت**
 چنانچه در ایام حکومت اقدار رعایت هدایت ننماید و بفریاد
 مظلومان نرسد و قضای حاجت محتاجان ننماید و در معین ^{و تسامح} و در معین
 از دفع دشمن حقیر عاجز آید و در دفع او کمال جان نذر دارد و بعد از آن
 باین سبب ابد قوی گرداند از عهد بر نیاید و با غصه و نه است
 و مساز گردد و **در زمان** و نیاید هر چند کسیر اشغل و مهم ^{و حیل} حیل
 و مقصد و مرام عظیمتر باشد امثال این نصایح باله او ^{و در} در
 و تها و ن باین ملکه فاضله مراد و امضی تر باشد مانند پادشاهان
 عظیم الشان و ملوک منیع المکان که ایشان را در هر حال ضبط
 و ربط عالمی منظور و همت و الهی ایشان بقیض و بسط ^{و در} و بسط
 و باندک تها و فی یا فوات فرصتی یا عدم تهمیری که در امور مملکت دارد

روی نماید باعث غفل عظیم میگردد که تدارک آن بسببوت متیر
 نتواند شد و گاه باشد که سبب هلاک جمعی کثیر از سپاه و رعیت ^و و رعیت
 مالی خطیر از اهل حوزه محکمت شده ذلت دنیا و عذاب عقبی بران ^و بران
 گردد و **و عهد** ^و **و عهد** تا ابر خو اقلین نماند و سلاطین ذوی الاقدار
 در ضبط امور مملکت و حفظ ثغور دین و ملت چنانچه از عقل و ^و و
 و عارفان معارک حرب بواجب غلبه در عرصه طعن و ضرب ^و و ضرب
 بطور است انتخاب سردار و تعیین صاحب اختیار مع که یکبار است
 و سزاوار نیست برای این امر خطیر که مردی که موصوف باشد ^و و
 و بخت و شجاعت و جرات که قوی از آن شد بر اقدام حروب در
 معارک و صابر و ثابت قدم در اقامت ممالک و در شناسایی
 احوال ابطال رجال خبر بهمانوده و خود کار دیده و کار آزموده ^و و
 بمواضع فرص در مقام جدال آگاه و خبر بمواقع قلب و میمند و میسر

و سایر ضروریات مع که افعال صاحب حیثیت و غیرت کار و علم و بد
 راغب بچود و همت شفق بر سپاه و حقیقت بیدار دل آگاه خیر
 با احوال رعیت و سپاه خیر خواذ خلایق تسخر حضرت حضرت خالق
 با وجود رایی تدبیر غیر مستبد برای خود در تدبیر و مشورت نمایند
 با صغیر و کبیر و صاحبان تجارت و زراعت و پیشه و طعنه در باب
 مشیر غیر مفتون بکسالت ابطال غیر مولع به هو و رحمت علیم و
 این و صبور نه نادان و کونه نظر از عواقب امور بخیر و **خیرین هر دو**
 لابد است از عمل بشیر و طی خند که مجربین سلف میر و ایام مجرب بنوده و
 علمای سیر در کتب معتبره و بحجت تعلیم مجربین ثبوت و ترقیم فرموده اند
 زیرا که اعمای تحصیل قیام تجارت نمایند و ب باشد که تنج آثار
 آئینه سلف خلف را بکار آید **از جمله** اینکه هرگاه سردار تصفیة بصوف
 قیام غلبه و با هر کار با اقدام نماید باید تا مقدر باشد بفسخ خود شود

حرب ضرب فیما بین صفوف نشود بلکه در قلب و در تحت رایت خود
 با و قایم نام ممکن باشد با مردان قوی دل شجاع کار دیده کار را از نو
 زیر اگر تمام همت دشمن معروض میباشد بر دفع سردار و نظر
 حضرت حمزه بر قلب میباشد چاکر شکست بر جاحین واقع شود
 نای و کریزگاه ایشان قلب میتواند بود و اگر بقلب نفعی یابد اندک
 رود و دیگر تدارک نمیتواند شد و قلب حیا و علم بر پاست امید فلاح
 حضرت است **و غصه** سلف تشبیه کرده اند قلب را بسرمه و چنانچه
 به دنبال او چاکر بال مرغی پرشش ریخته شود و مملکت که پرورد و کند هر چه
 بعد از مدتی باشد اما هرگاه سرشش قصور یابد چنانچه اگر بال پر خراب
 در حکم معدومست **و مجربین** گفته اند که دیده شده لشکری که قلب
 شکسته باشد و آن لشکر بساطت رست باشد با مرتب نموده باشد
 که آنکه خدعه باشد از سردار لشکر که بحسب اقتضا وقت و مقام میریزد

اندیشیده باشد مثل اینکه قبال خالی کرده باشد که شاید دشمن فریب
خورد و بقصد نهیب غارت متوجه وسط معرکه شود و در آنوقت چنین
از دو طرف حمله آورنده خصم را مغلوب سازند و در کتب معتبره مثل
این مسطور است تدبیر موافق تقدیر افتاده آمانا در دست نهاده و در حکم
معدوم و لهذا باین تدبیر اعتماد تمام نتوان داشت **الحاصل** که عمده
در محافظت لشکر حراست طلب است پس آری سردار است چه اگر خود
باشد آسپین یا در سنده قبیله یا ندونه خنجرین **و لهذا** احکام دشمنند
و مجربین هوشمند گفته اند که قاید لشکر باید در هر حال زمان و منزل
و مکان مانند پادشاهان علامت خود را بر دشمن ظاهر سازد و خود
خود را در آنکه متعده برپا دارد و تبدیل نمی و خیمه خود میکشد باشد
لیلا و نهار او ستر او چهار او اگر معرکه گیرد و در بعضی اوقات محله
فراری با معدودی چند از معرکه خود بیرون نیاید که با سوسان

دعوه در حراست قبیله

در نقش او میباشد **چنانچه** در کتاب مستطرف در باب شجاعت
مستور است که لشکر اسلام بر این وجه بر افریقیه کفار بعد از آنکه آن
فتح و ظفر ایشان ظاهر شده بود غلبه نمودند و **خلاصه این حکایت** مختصر این
روایت آنست که در وسط التهامی که اسکانه محاربه از شدت حرارت
هوای سرد شده و فی الجمله سکونی در فریقین حاصل شده بود پادشاه
کفره بعد از ظهور آمانا غلبه از معرکه خود بیرون آمده بود بقصد
ملاحظه لشکر اسلام پیش احوال جاسوسان کارگاه و منتظران فرست
و نظرت که اعلام نمودند سردار سپاه را در خالی که او از کثرت عجم
بسته آمده و بجهت تنبیه حرب بضر فست غنیمت شمرده در خیمه
با سزات غنوده بود پس او از جاسوسیه با جمعی کثیر که وثوق اعتماد
تمام بر ایشان داشت فوراً حمله آورده پادشاه افریقیه را بقتل
رسانید و لشکر مسلمین تدبیر سهلی چنین فتحی چنان نمودند **و آ**

از این حکایت محاربه سلطان ابی سلیمان است با ملک روم که پیش
نیز در آن زمان از جمله کفر بودند **خلاصه** این حکایت در همان کتاب
بر این وجه ایراد شده که تمام فرنگ با یکدیگر اتفاق و اجتماعی عظیم کرد
و ملک روم که اعظم ملوک نصاری بوده توسط جسته او و امراء او
با سوال و تفاسیس مطایع خود ساخته بمبارید و معااهده نمودند بر آنکه
خلیفه را از دار الخلافه خراج بکشند و مساجد ممالک اسلام را در
و کلیسا سازند پس سپاهی عظیم از کفار فراهم آمده که عدد ایشان
بشصد هزار رسید و بود و مثل این جمعی کمتر اتفاق افتاد
که کسی دیده یا شنیده باشد قبل از آن و بعد از آن با کمال استعداد
آلات و ادوات حرب ضرب ناجیق و سبب قتل گیری و غیره
و جرم و قطع یغی و قطع و قلع خانه مسلمان و حصون و قلاع را
ایشان کرده بجای که ملک روم ضمت نموده بود با امرای خود و ملوک

شامات و مصر و عراق و عرب و عراق عجم و خراسان و آذربایجان و غیره
و هیچ خوشکند داشته در تخریب و سکون در نهایت سهولت
سکون پس از اخبار و اینها جوایس متعدد متواتر شد اخبار گفت
در ممالک اسلام و مضطربند مسلمانان تمام پس استعداد داشت
و غایت
پادشاه آن عصر و زمان مشهور با عدل ملوک دوران سلطان ابی سلیمان
و جمیع نمود سپاه خود را بمیدان انبیهان و بعد از استعداد خود
از آلات تیر و سنان و در آن کوچ بر کوچ متوجه شد بصوب ایشان آنکه
برگشت طلیعه لشکر اسلام و خبر داد بقریب سپاه کفر و ظلام و اینکه
میدانند عدد ایشان را و نمیتواند احصاء آنرا که ملک عظام و بزرگ
اتفاق شب جمعه بوده در آن شب که اسلام تزلزل و اضطراب تمام
مقتضی و زاری قیام و اقدام نموده و صبح روز جمعه یکدیگر نظر جمعی
میفرمودند و دست از جان شسته یکدیگر و صندیا می نمودند و پادشاه

بعد از سپاهیان دوازده هزار بودند پس جمع نمود صاحبان
 عقل و رای و همچنان خود را در دستار نمود در احوال آنرا ایشان
 پس یکی اتفاق نمود که مقادیر نمایند عارفان در عقاب ایشان
 و شاید برکت کلام توحید اهل و عیال ایشان مسلم ماند پس دست از بان
 شسته نزد ائمه اربابان آمد و گفتند بسم الله بفرمایند تا جمله بنایم
 حال روز جمعه در دیکه ذوالست و مسلمانان در شرق و غرب ^{شمال}
 نماز و نصرت را از خالق و سید عالم رسوز که از مسلمات ^{میتواند}
 آنقدر صبر نمایم که وقت نوال و فراخ از عبادات مطنون یکدیگر
 و نصرت و اشتهال ایشان در نصرت دین و عساکر مسلمین با معلوم شود
 یک جمله میکنیم **بصره** تا نصرت جبار را ایا شود ایشان عصر
 نمودند و ائمه اربابان خیمه اعظم ^{بزرگ} کف در و تیره شومیه و هلا مات
 معلوم نموده سپاه خود گفت که هیچکس باید از من تخلف ننماید

و آنچه من میکنم از دین شیر و انداختن تبریک متابعت من نمایند
 یکی ایشان فریاد و مارانند جمله کبر و متوجه خیمه ملک روم شدند و بعد از
 کشش و کوشش بسیار خود را بخیمه ملک روم رسانیدند و بزبان روم
 فریاد برکشیدند که پادشاه کشته شد لشکرا چون بر خود خیمه را قتل
 ملک خود شنیدند یکی متفرق فراری شدند و مسلمانان با چند روز
 شمیر بر کفار گذاشتند و کشته شدند از ایشان آنقدر که خدا خواهد ^{امروز}
 و غنایم پیشمار با نیوسیده دست شکر اسلام افتاد و پادشاه ایشان را
 اسیر کرده در لیسان در کردن او بجهت نزد ائمه اربابان آوردند و ائمه اربابان
 با و گفت چه میکردی اگر همین دین تو اسیری آوردند گفت آبا شک ^{دار}
 در اینکه میکنم ترا گفت اما تو در نظر من حق را آنی که ترا بکشیم
 او با سلطان مکالمه بسیار نمود از جمله اینکه اگر قضای کنی و اگر دلا
 بفرمیش و اگر پادشاهی بخشی سلطان گفت بربدا و در چنین ریسان

در کردن و در میان لشکر اسلام و بهر کس که بخود بفرستید چنین کردند
 و هیچکس هیچ قدر از زو سباه و سفید خرنده را در آخر شخصی
 سکی دارم اگر معاوضه میکنید سک را میدهم چون این خبر را عرض کرد
 الکبیر سلطان گفت تحقیق که انصاف ندیده است بدین کسی سک
 بهتر است از او پس فرمود که رها کنید او را تا هر جا خواهد رود و
 رفت بقسطنطنیه و بروایتی او را هم را بپادشاهی قبول نمود و چندی
 او را با لشکر کردند و **دانش** این نصیحتی محل عبرت و نظر است با آن
 باندک عقلی در یک ساعت چنین واقعه از بخردی و بی تدبیری ^ط چنان
 رخ میبند نمود اللهم انصر حیووش المسلمين و عساكر المؤمنين
 نصرنا غزیرا و اهلک الکفره و المشرکین و من فی عدایهم
 من المنافقین و الباعثین و عذبهم عذابا الیما یمتک
 رحمته یا ارحم الراحمین **و در کتاب** روض الاخبار و مستظرف

از اعظم ترک نقل نموده اند که سردار لشکر باید چند حصص از خصل
 حیوانات داشته باشد شجاعت و خوس و قوت دل شیر و حلاوت
 و مکر و دباه در جروب و صبر کلاب بر جراحات و حراست گنگ در بودن
 کرک و خدر غراب از کلام معجز نظام آنحضرت علیه السلام است که آنحضرت
 بضاعت **در نقیب** بیع الابرار منقولست که بعضی از خلفا بهر دار ^{مرباط}
 خود در حین تعلیم آداب مجازیه و صفتها مینمود از جمله سفارش
 بود که تو تا هر خدایی برای بندگان خدا پس چنان حساب کن که تو
 سرمایه بمضارب گرفته که ازین سفر سودی برای مضارب خود بیاورد
 اگر سود آوردی فهو المطلوب لآل اسرار الله عبادت از عا کر است
 محافظت ببلع نما که بدون تدبیر و تأمل از دست نهدی و عقب غنیمت
 و شمس که بختی نزدی مگروفتی که خاطر خود را از سلمات جمع نمایی یعنی
 از غدر دشمن این مباشرت که بیا و اگر بدین باشند و شکر و متفرق

و بعد از فتح شکستی لغو باد دست ^د و در حمله خودت برای
دشمن اندیشیده باشی بیشتر خایف باشی از حمله که دشمن از برای ^ت
اندیشیده یعنی اعتماد بر حمله خود کن زیرا که عقلا گفته اند آخرین
مین تدبیر است علی قدری که آشدن من اختیار است من تدبیر ^{ملک}
یعنی حراست نهادن احتیاط کن تدبیر خود را که برای دشمن می اندیشی که
میاد و غلطی و خطایی در آن نمایی پیش از آنکه احتیاط میکنی از تدبیر
که دشمن برای تو اندیشیده باشد که ای پادشاه شونده تدبیر خود
و افتادگی که خود کند باشد و مجروحی نباشی که خود کشیده باشی
و نیز از جمله قواعد ضروریه قایدین عسا که ظرف تا اثر است که سخنان ^{ضعفا}
سپاه را بشکفتی تمام ^{ضعفا} ضعیفانند بخوی که ضرری بضعفا
رعیت نداشته باشد در وضع الاخبار مسطور است که اسکندر
عرض لشکر میدی و میگردی از سان میکندت و برابر لنگی سوار ^{بود}

فرمود او را از اسب انداخته آمد و خنجر اسکندر منقب شده او را
طلبید و از سبب خنجر پرسید که در این حالت که مقام گریه
سبب خنده تو چیست و تعجب تو از فعل چیست آمد و گفت تعجب
من از است اسکندر فرمود از من چه صا در شد که موجب تعجب
باشد گفت اینکه در زبردان تو آلت کر بخنجر است و در زبردان
من آلت ثبات قدم زیرا که من با این مرکبی که دارم امید فرا
دارم و تا جان دارم در هر که قدم میفشارم و جان سپارم
و کارزار میدنمایم تا فتح نمایم با خون خود بخوارم و شراب ^{میت}
کراری بجای آورم تو با این همه عقل و کیست تدبیر و فراست ^{تقصیر}
حیوان دیگر که شاید او را هم غدری باشد از اسبم انداختی و در
میان امثال و اقربان خلم ساختی اسکندر را تقریر او خوش آمد
و از تقصیر او در گذشت و اسب بجاییت فرمود و از غروب ^{لش}

منقولست که او نیز عرض کرد میدیدم روی زسان میگذاشت و
 بر اسب لاغری سوار بود و عمر و گفت لغت با چجاعت با دکان علوفه
 از ما بگیرند و کفل زن خود را با آن چاق و کفل بسیار الاغ نمید
 آنگاه و گفت اینها الا میگردانند کفل زن مرا بپنی بسیار از این لاغرتر است
 امیر را خوش آمد خندید و با و انعام داد و گفت با این کفل
 و کفل زن خود را فریب کن **و از جمله** بلکه عمده شتر و سوار عساکر است
 که او منظم و مغرور و معجب بقوت و جلالت و کثرت عساکر و پیاده
 خود نباشد و متوقع نصرت از جانب خدای عز و اسمیه باشد و خرم
 و احتیاط را در محال مرغی دارد و دست از آن برندارد و در
 هر چند ذیل و خوار و بی اعتبار باشد حقیر شمارد که الله تعالی بکثرت
 کلامه و مصلحتش مله برای نعم انعام هر مستکبر و معجب مرد و شیعه را
 بر غرور و بجهت تادیب خرد پس ذیل بعوضه را بریل سلسله خسته

و از جمله و ضایع عقل می آشتند است که منظوم ساخته اند
 لا تحقرن عدداً الا ان جانیه **و** تان ترا اضعف النظر والحسد
 فلقد با نیر للخرج المديد **و** تنال ما قصرت عنه يد الا **سند**
یعنی حقیر شما را بشمار دشمنی که نرم و دوار باشد جانب او را اگر چه در نظر
 تو ضعیف باشد در اخذ و جلالت زیرا که مکرر او در جرات مفتوح و شکی
 که گونا هست از آن دست شیر یعنی آنچه از مکرر آید در آن باشد
 نمی آید زیرا که از شیر محافظت ممکن نیست زیرا که صاحب جرات را
 ممکن نیست **و گفته اند** که کوچک نباید بشمارد کار دشمن را چه اگر حقیر
 شمار می چکس مرع تو نمکند و اگر غلبه آبی هیچ عاقلی قدر ترا قبول نکند
پس باید عقلاً تدبیر دشمن حقیر را در اول قدم سهل بخیرند و فاسد تر
 بر آنرا در نظر گیرند و طریقه خرم و تسیاط از حوادث روزگار رسیده
 هر خنده از مملکت را در اول کار از مدبران سلف و مجربان خلف فرا گیرند

و در کتب **سیر** مسطور است که در زمان حجاج بن یوسف اخلاصه عبد الله
نام شجاعی بهم رسید که بنهایی بریانه غالب شد و اموال اهل مایه را
نسب غارت نموده جمعی از ایشان را هلاک ساخت چون باخبر حجاج
رسید مانند افعی بر خود پیچید و چون سیاه ب خود میزد و در جبهه
خواب خود مانند مرغ نیم بسپید چاره کار خود در این جلد دید
که جمعی کثیر را که وثوق تمام بر ایشان داشت طلب نموده بخواجسته
و عطایای سخنه اطاعت ایشان را قوی ساخته گفت بروین نزد او
من نفاق و با او اتفاق اطعام نماید بعد از آنکه خاطر او را از خود مطمئن
سازید در مقام فرصت کجین نموده غفلت او را عقید و محسوس
نزد من آرد ایشان بخوی که مامور بودند متوجه شد چون نزدیک
او رسیدند کس نزد او نرساده بعد از عرض احوال فرصت طلبیدند
و چون بخبر دست او رسیدند عهد و میثاق بستند و آن ساده دل عهد

ایشان اعتماد و ایشان را سبب بخود مطیع و متقاد نصرت نمود
محملا او را در مقام فرصت بجای آورد و بر عقید و محسوس نزد حجاج آورد
حجاج پرسید که در زمان مثل منی چه خبر سبب است تو شد بر آن اتفاق
که از تو بمن رسید است گفت ظلم سلطان و جرات خیانت حجاج
گفت تو حال سختی چه نوع عقوبت شده گفت اگر امیر مرا در یک
ماز مان سپاهی خود منظم سازد از من امرهای غریب باشد نه
حجاج از ثبات عقل و جرات او در کلام مضطرب شدن چنین
مقام تعجب تمام نموده گفت من ترا بشیری عظیم در حصاری می
اندازم اگر شیر ترا گشت پس کفایت کرده خواهد بود ما را از سیاه
تو و اگر تو شیر را گشتی ترا خواهیم بخشید آنمزد گفت ائله الله امیر
حال تجارت من نزدیک شد پس یک از عمال خود فرمود که این امر را
کفایت نماید آن عامل چون میر خود را طالب هلاک او یافته بود شیر

قوی و سبک بسیار شد و عظیمی که در تمام جمیع حیوانات لایبی با فانی
 ساخته بود و بچین و ترویر صید نمود و سه روز با و طعمه داد و در چنین حالت
 آنقدر را مقتید بر بخیر شیری بدست داده باشی و در آن مکان خطیر
 انداخت و حجاج جمعی کثیر بکافی شرف بر آن محوطه بنظر رسیدند
 هنگامی که برآمده ملا خطه نمودند چون نظر شیر بر آن مرد و دلیر افتاد
 محوطه بایستاد و نشست و خمیازه و لغزه بسیار شد و کشید
 که صدای آن بحال اطراف پیچید و هر کشید بغایت ترسید
 پس آنقدر در آن گویان باز بخیر بدون هر سوز و یک آن شیر زنده بخت
 یک شمشیر کار او را ساخت حجاج و نظار کبان به اختیار آفرین
 گفته پس حجاج او را طلبید از قید خلاصی داد و با و گفت حال افتاد
 بنوکذا شتم اگر خواهی نزد من باش و ترا گرامی دارم و اگر نخواهی
 برو هر جا که خواهی بشرط آنکه عهد کنی که من بعد این قسم حرکات نمائیم

و کسیر از بخانی او ملازمت اختیار و بانگ زمانی ترقی بسیار نمود
مجموعه چون سرداران عساکر ثواب ملوک میباشند شرطت که بچه
 بر ملوک واجبست بهمان نظریه عمل نمایند مانند عدالت کسری
 که بنا بر منطوق احادیث که در باب دول ستمت کراش یافت
 سبب بندگی کلمه اسلام و فتح و نصرت از جانب ملک اعلام است
 اگر بنای امور ایشان بر ظلم و غنا باشد همان بدو عایب مظلومان
 در شکست ایشان کافی میباشد **چنانچه** در کتب سیر مبطور است
 که از عنون خان بر سلطان احمد خروج کرد سلطان بقصد لشکر
 بخراسان کشید لشکر بایان در راه استم و بحجاب بسیار بنمودند و عایب
 سلطان شکیایت نمودند سلطان بوزیر خود خواجہ شمس الدین گفت
 ستم لشکری از رعیت بزدار و وزیر چون ملک شتر دیکه رسیدند
 عرض نمود که در این وقت منع لشکری از تعرض رعیت خلاف مصلحت است

و ما را همی عظیم و سفری خطیر در پیش است پس اندک سبب
 این جور و بدگمانی بحضرت او جل و علا که اعتماد او بنصرت از جانب شک
 بیشتر از خدای کبر بود با وجود کفر اعدا و در برابر پادشاه اسلام
 و عاقبت در آن نگاه سلطان و وزیر هر دو کشته شدند **محل**
 چنین قضیه کم واقع شده که چنان سلطان غریزان آسانی اسیر
 چنین حضی و لیس حسیه کرد و **شعر**
 آه کسان خود نباید شنید **آتش سوزان چه بزرگ بود**
 نیز ضعیفان چه شادان **بگذرد از نه سپهر آسمان**
و دیگری آنکه بجهت طریقه و دستوری که خوانند که عموم باین عجز
 و سپاه ایشان باین مستقیم و متوقب باشند از نیکوئی نیست
 و عدالت آگاهی و رحم بر عباد و رفع ظلم و فساد و بیع و غنا
 غور نمودن مطالب ضعیفان عباد و بسط ایسا طبل و احسان دور

از غفلت و لهو و لعب امثال آن اولاً خود را بر آن طریق و ادا نداشتند
 نیز بر آن طریق که آیند و باین تدبیر لطیف براه آیند **و چنانچه عطا**
 و حکما و دانشمند گفته اند ولات و حکام و سلاطین و قایدان
 عساکر نصرت قرین مانند صاحب سایه و سایه اند چه اگر صاحب سایه
 بیشک سایه او نیز کج خواهد بود و ممکنست که پادشاهان عادل و عاقبت
 راستی و درستی طریقه عدالت چنانچه احادیث عامه و خاصه بر آن
 ناطق است ظل الله گفته باشند زیرا که پادشاه جابر را ظل الله **ن**
 گفت و پسر ظاهرت که هرگاه در اینجا خود کمره باشد پسر و آن او را
 بجات نتوانند برد بلکه سزاوارست که پادشاهان جوهر را ظل الله
 گویند ظل الرحمن و لهذا الله تبارک و تعالی در کلام مجید خود نهی از
 پیروی شیطان و شیطان صفات ضال مضل فرموده بقرآن عز وجل
 وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ **و باید که همواره باین گمان نیکوئی**

بی نمایند تا بدان نیز باین تدبیر لطیف براه آیند و بیکی گرایند
و نیکنان بیکی خود بفرمایند و این اسل و اعظم و انفع تدبیر است
و اگر عمل نمایند آنرا جمیع شاهان و فرمایند و نیز قویتر سببی از استیلا
اختلال حکومت کینه دوی و لجابت و مواخذة رعیت بهر جریده است
و بروی ایشان آوردن آنچه را که اظهار آن از حکام و سلاطین
لایق نباشد و گریه آنرا در دل گرفت است **چنانچه** حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه بپاک استر رضوان الله علیه وصیت فرموده
و حاصل مضمون آن اینست که بکش از مردمان که هرگز از ایشان
در دل بسته باشی و قطع کن از خود در شسته هر انتقام را و نادان
دانا خود را در آن و تغافل و رزاد هر چه صحیح نباشد ترا تعرض بآن
فارش نمودن آن و نیز فرموده که اگر کان بر بند رعیت بتو ستمی و تحقار
از عدالت پس اظهار کن برای ایشان عذر خود را و بگردان از خود

کتابخانه ای ایشان را با اظهار عذر از آن پس بدستی که در این طریق
عذر خواستی است که میرسی در آن عذر خواستن بمطلب خود از تقویم
ایشان بر حق **حاصل** آنچون سپاده یا رعیت حاکم و سر دار را
بجوری دانند باید که حاکم و سر دار عذر خود را برای ایشان ظاهر گردانند
و آن گاه غلط را از ایشان رفع کنند آنکه از عالم غرور در انشال آن
مقام عذر او را اعلام بحقیقت عالم از خود نقص و عار دهند و از آن
آن استنکاف نمایند و بروی خود نیاورد و راه حرف در آن باب نبند
پس او را عذر خلیان و تحقار را در غلبه بحیف میل دهند و دل از دست
و اخلاص او بگیرد و بعضی او در دل گیرند و فرمان از روی غیبت بفرمایند
زیرا که طبع مردم عالم مجبوست بخت عاقل و بغض ظالم بدون اختیار
و بنا بر منطوق کلام معجز نظام آنحضرت صلوات الله علیه فرموده
یا تبصرة العادله ليقهر المناوي یعنی سیرت نیکو و طریق صواب

که عین عدالت مقهور میکرد و ثمن باعتبار اینکه عدالت موجب
 سلب الهای خلایق و یاری نمودن نصرت دادن ایشان است و عین
 موجب غلبه نمودن بر دشمنان و فی الحقیقه محض شهرت صحت است
 پادشاهان موجب مرسل شتانت **و دیگر آنکه** دانی و ساعی را
 راه ندهند و تجسس پنهانی سپاه و عیبت نمایند که انجمنی
 مفاسد عظیمه و اختلال احوال عیبت و سپاه بیکر و تجسس
 یعنی پنهانی خالق شرعاً عقلاً منتهی عنه و مذمومست **و حضرت**
امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه فرموده که باید باشد که
 رعیت تو از تو و دشمن دشتت برین ایشان نزد تو آنکه طلب کند
 ایشان عیبهای مردمان از برای که البته در مردمان عیبهاست
 و دالی اوکی است از همه کس پس شنیدن آن عیبها و روانها خشن
 پس طلب کشف مکن از آنچه غایت از تو از عیبهای مردمان که رواست

در وصیت مالک شتر سردار
 خود رضوان الله علیه

تجسس در آن پس نیست بر تو مگر پاک ساختن آنچه ظاهراً باشد از
 عیوب خلق و الله تعالی حکم میکند بر آنچه غایبند از تو پس پوشان
 عیورت و خل بنده گان را چندانکه میتوانی تا پوشد خدا از تو آنچه دوست
 میداری پوشیده و مالدن آنرا از عیوب **مراد از عیوبی** که مانع از
 آن شده ایم معاصی چند است که ضرر آن بهمان شخص عاید کرده و اگر ظاهر
 کرده و خجالت عار لاحق او شود و موجب سرزنش مردمان میگردد
 او باشد و گفته اند غالب آن در حقوق الله باشد که مظهرها می آید
 بغافل آن عاید گردد و پس امور کی باعث اختلال و فساد امور و
 جرأت شرار گردد **و دیگر آنکه** دانی و ساعی کسی را گویند که متبع عیوب
 خلقهای مردمان تجسس آن کند و آن خبر را پیش ملک و ولایه و حکام
 و غیر ایشان ببرد بقصد فساد و اضرائه اصلاح و نه امر معروف
 نهی از منکر **و در سنن العابدین** روایت شده که شخصی نزد حضرت

امیر المؤمنین علیه السلام آمده معاویت کجی که آنحضرت فرمودند که من این
 سخن را از مردمان میپرسم اگر راست گفته باشی را بسبب این سخن
 دشمن دارم و اگر دروغ گفته باشی ترا عقیقت کنم و اگر تو بگویی ترا شتم
 آنمزد گفت تو بگویم و بختید شد **اللهم اجعلنا من اذ اراک**
حسنه اراها و ان عشر علی سینه و اراها **فصل سیم**
 در باب خصصت خدمت و مشی بعنوان تجتهد در محاربات **بدانکه** در ط
 خاصه و عامه از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله الی یوم الحشر روایت شده
 که آنحضرت خذ عت یعنی امر محاربه کرده رسانیدست بر دشمن بجستی
 که او نداند و در عرف انجمنی با خدمه و حیل و مکر بکیند و در میان
 عرب مثل است که **اذا لم تغلبا فاعلب** یعنی هرگاه بر دشمن غالب نشد
 آمد پس حیل بنا با او **و در کتب** معتبره از بعضی شیخان عرب منقولست
 که در امر محاربه حیل اند از دلیر نیست و لهذا جمیع عقلا اتفاق
 نموده

که خدمت کرده در جمیع احوال بر لشکر و رجال قبیح و نامرغوبیت در بین
 محاربات حسن و مطلوبیت **از جمله** چیل ضرورتیه در امر محاربه چیل
 در کتب معتبره مسطور است تعیین جو بسبب معتد است در لشکر عدو
 و استعلام اخبار و ارادات و خیالات ایشان و استمالت رؤسا و
 شیخان ایشان بقدر مقدور و اگر مناسب مقتضای وقت دانند و ^{مفسد} **مفسد**
 در آن بفرستند بهدایای جلی و عدای جلی سایر و سایل ایشان را
 بطرف خود مایل و اطلاع ایشان را بهیست مخفی و ولایات و حکومت
 قوی گردانند و اخبار ضروره بر سهام فرستند و بکش و دشمنان
 نیز نوعی از حیل معموله متعارف است **باید** که با وجود احتیاط تمام
 بر چیل خود ننماید چیلین قسم تدابیر از آنطرف نیز احتمال دارد و در
 هر حال باید یقین داشت باشد که از نه امر عالم و فتح و نصرت بی آدم
 بقضا و قدر الهی است هرگاه در احوال دولتی معذور شده و اراده اول

و علما بکمال بلا تعلق گرفته باشند آفت در جیل خواهد بود **حاصل اینک**
 عاقل هوشمند باید تدابیر جیل خود را اصل نداند و بر آن اعتماد
 ننماید بلکه در همه حال بضررت از جانب حضرت و اجمال منظر و از او
 طلب نماید **دشمنی اینچنین بکبر و تخلف در همه حال مذمومت مکرر مجازات**
 و بین الصنف مطالب تو حیدتی که از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 منقول است که آنحضرت نظر کرد بآبای دجانه انصاری که بتبجیر برآید
 در میان دو وصف پس فرمود که این نوع رقابت است دشمن میدارد
 آنرا الله تعالی مکرر در این مکان **بلکه** شجاعت عمار و فضایل و سخاوت
 لوازم آنست این دو وصف هرگز از یکدیگر منفک نمیکند **و اینچنین**
 فضایل آن آنست که کامل نموده اند است الله تعالی آن دو وصف را
 بعد از پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله مکرر در شیرزوان دشت برآورد
 امیر المؤمنین علیه صلوات الله الملك النان که صفت شجاعتش در نیکبند

نیکو ن فلک سجیده و آوازها خالی حسناش قاف تا ف سی سینه
 شعله آتش و انفجارش دشمن سوز و زور بازوی غیرشایش در
 حضرت دین مبین سید المرسلین محمد او و لغو در قوت خجسته
 پنج خورشید را در هم نوردیده و بتأثیر سرگشت ستاییده
 و عایش آفتاب عالم تاب عبس در دوباره رسید **شعر**
 بر گشت اگر بکام حیدر شود | از قدرت آنجناب شمار عبید
 انکشتی چرخ در آتشش بود | هر سو که اراده داشت میگردانید
و در جمیع غزوات حضرت خیر البریه صلی الله علیه و آله حاضر بود و در هر یک
 بمخزات با هر مینمود غیر تنو که آنحضرت او را در آنغزه در جیل
 خنفساخت **و در کشف الغم** مسطور است که حضرت رسول اعظم
 علیه صلوات الله الملك العالم بطریق حیه الهام سید است که
 در آن سفر کار بقبال ارباب ضلال منتهی نمیشود بدیجیت آنحضرت را

مدینه خلیفه نمود و به توقف و راضی شد **در شرح** دیوان مسطور است
 که بشا فنی گفتند به میکوبی در باب علی او گفت چگونه در باب شخصی
 که جمع شده است برای او خصلت یا خصلت که جمع شده اند برای
 احدی از بنی آدم بود یا فقر و شجاعت یا رای و علم یا عمل و خیر اندیشی

أَنَا عَبْدُ لَقْنَى أَنْزَلَ فِيهِ هَذَا **الْمَقَالَةُ** أَكْمَلْتُ إِلَى مَعْنَى

و بر ولایت مخالف مؤلف از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 مرویست که چون معراج رفتم دیدم که بر عرش نشسته بود لا اله الا الله

إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ أَيَّدَهُ بِعَلِيٍّ وَكَسَبَهُ بِمَنْعِ غُرَوَاتِ
 آنحضرت نماید معلوم مینماید که اسلام شبیه آتش در دالاکه بر باد

مبین بهدایت آن نادی شایع نجات مؤمنین جوید اگر چه
 چنانچه حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله فرموده که أَنَا

الْمُسْتَدِرُّ وَأَنْتَ الْمُسَادِحُ وَلَقَدْ بَقِيتُ وَفَضِيلَتُهُ

الْمَقَالَةُ

کفی

کثر فی فضل مولانا علی **و قُوعُ الشَّكِّ فِيهِ أَمْرُ اللَّهِ**

بس این کند در حق نبی او که کرد شک در حق نبی او

و بنا بر سقوط احادیث مستحضره خاصه و عامه حسب ادیان
 و بغض او کفر مستوجب عذاب نیزان است **فهم**

از همه علی کسیکه یا بر عاف **بمستش همه دم نقش کرد بر دل**

این نکته نظر فیهین که ارباب کمال **یا بند زینت یا مشربان**

احسان قوت دل آن برگزیده حضرت ذوالجلال که باعث برآمدن

اهوال و طاقات ابطال احوال و مجاهدات کفایت روقا طبع اهل ضلال بود
 از آنست که محتاج بنقل و بیان تواند بود و در نزد مخالف و مؤلف

اندانست که در نقل آن تکلف توان نمود بلکه در علم آن مساویست بعبیه
 و قریب بر اقرار بان متفق اند بغیر وجهیست و تصدیق آن کرده اند

اجتنابی و نسب است فارسی سلام و روشنگر را یکی کفر و ظلم

اوست مفرق جمیعتهای کفار اوست نصرت دهنده دین مسیحین
 بضرر الفکار صاعقه باز اوست سینا الله اوست آیه الله
 اوست حجت و اضحی اوست بینه لایحه اوست ضیافت کتده ظهور
 سماع روز محرمه اوست غالب کل غالب و هرگز سائب مظهر غایب
 و مظهر غایب و شهاب ثاقب و مفرق کتب اوست خالق مملکت

ش لاقی مظهر الیقین	سر اولیا مفسر اوصیا
بعلم لدقی شده سرفراز	در علم ازود جهان گشته یار

لیکن تمییز و تفریک بکار الهی و برای زیادتی دیده وری مستبصر
 و کشف وجه بعض اخبار شریقه بقطره انوار رخا خرو ذره از ذرات
 خورشید مظهر آن امام کریم بعض ناظرین شیخان و شیعیان و
 اخلاص مندان فاضل صطفوی و پیران آن ناصربین احمدی و مروج
 شریعت غرامی محمدی صلی الله علیه و آله می رساند که معنی شجاعت و طریقه

فحمت و محافت نور مسلمین را از آن بشوای دین مبین و شب
 بنام عاصمین فرا گیرند و بر سید این تاسی در دین بطلان بیند
 رسند **بر** اول شجاعتی که از آن سر و شجاعت بنصه ظهور رسیده
 و سبب مایات آتی در نزد ملائکه سماوی گردید **بر** شجاعت در کتب
 المقال مثبت و مرئوس است که در مقامی که حضرت خاتم الزکریا
 و دلیل شبل صلوات الله و سلامه علیه آله اظهار نبوت نمود و جمیع
 از انصار و عقیده اولی و فائده با آنحضرت پیوست نمودند و هرگاه در
 مکه شدنی از کفار مسلمین می رسید که تحمل آن نمی آوردند بحجت یا بینه
 مشرفه جوت می نمودند و چون معلوم گشت که مسلمین در جوت
 گریز گاهی میسر میسازند و هر که مسلمان شد یا بتجارت رفت یا بتجاری
 ایشان گران آمد و رؤسا و سرکرده کان قریشین جمع می ساختند که در آن
 بابت بیری اندیشند **در این مقام** شیطان بصورت شیخ نجفی

فان شجاعت است و شجاعت حضرت
 حیدر صمدی در صفات حضرت
 خیر البشر است و شجاعت
 دین مبین و در الفکار صاعقه
 از سر و سربازان الهی و شجاعت
 الملک الکبیر

ظاهر شد و گفت بمن رسید، هست که اقطاع شما برای شوره است
 پس دست شستم آنکه حاضر شوم باشم در آن مجمع و شما از من
 خبری خواهید دید پس او را داخل کردند در آن جانی که در دار اند
 بود پس گفت ابو النخعی که یکی از رؤسای انقوم بود که رای من است
 که محمد را در خانه حبس در آن اسب و نمایند و روزی در آن انداخت
 که آب نان با و دهد و منتظر باشید تا اجل او برسد شیخ نجدی
 این عقل منیت بواسطه آنکه او را قوم قبیله است حجت ایشان
 بر آن خواهد داشت که با شما مجادله و مقابله نمایند اهل گفتند شیخ
 نجدی است یکوید پس شام بخور و کافیر کی از رؤسای قوم
 بود گفت رای من آنست که او را بر شتری رهنده و شمس بکنیم
 و از میان خود او را بیرون کنیم پس ملاک او در دست هیچک از
 شما نباشد که کسی دعای خون او تواند نمود و ما و شما اهل درخت

بشم شیخ نجدی گفت به تو میراست اینکه اندیشیده اید زیرا که
 قصد مردی میکند که تحقیق فاسد کرده است بقیلای شما را پس رای
 شده اند بقیلای شما و شما بیرون میکنید او را بدو یکوید پس فاسد
 دیگر از او باج خود میسازد این را او شیرین زبان و خوش کلام است
 که دلهار بخود میل میدهد چنانچه میداند بخدا قسم که اگر چنین کند هر
 جمیع میکنند و ما را با شما مقابله و مجادله نمایند و شما را از شهرهای
 اخراج میکنند و میکشد بزرگان شما را اهل گفتند راست میگوید شیخ
 نجدی پس ابو جمل گفت بخدا قسم بنمایم برای آنکه غیر از آن چاره نماند
 و آن اینست که از هر عشیره از عشایر فرقیش بگیرد جوان میان سال و
 بهر یک شمشیری بدهد که بیکدیگر نزنند بر محمد صلی الله علیه و آله که بفرست
 پس هرگاه کشته شد خون او با مال میشود و در میان جمیع عشایر فریش
 پس چاره را رضی میشوند بدین گرفتن اهل که بدین حق امید دارند

لعین گفت این رای خوب است و بهترین را بهماست و راست گفت
 ایمنه و در شورت شمار سخن او در کذب پس یکی قرار برین رای داد
 و متفرق شدند پس حضرت جبریل علیه السلام نازل شد و آیه وافی هدایه
وَلَا تَمْكُرْ بِالَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ
وَتَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَا كِرِينَ را بحضرت خیر البشر
 صلی الله علیه و آله **حاصل معنی** بنا بر قول مفسرین آنکه یاد کن زمانی را
 که مکر کردند بتو آنکه مکر ویدند تا جبر کشند ترا یا بکشند ترا بشیر یا
 مخلف یا بیرون کنند ترا از مکه و ایشان مکر میکردند و جزا میدادند
 خدا تعالی بر مکر ایشان و خدا بهتر تر از آنهاست مکر کار از او
 آنست که مکر ایشان را بر ایشان رود میکند و اهر که که آنحضرت در
 خوابگاه خود خوابید و علی بن ابی طالب را در خوابگاه بجای خود خوابانید
و کیفیت این قضیه غریبه در کتاب بیجا المباح بر اینو جدا باشد

که در این

که در آنوقت آنحضرت صلی الله علیه و آله گرا غیر قرار بستیم چنانکه
 طلیعه گفت که جبریل را خبر داد که اشرا در پیش بقصد قتل من میباشند
 و درین باب یکدیگر عهد و پیمان بستند و من مامور شده ام که ترا
 بر بستر خود خوابانیده بجانب مدینه روم چون شرکان بستر را
 بنشینند دست از من برداشته ترک تعاقب نمایند مصلحت بود
 باب صحبت و چه خواهی که در آن قدوه ابرار گفت یا رسول الله اگر میخواهی
 مستقیم سلامت تو خواهد بود هر نوع حادثه که روی دهد تطوع
 رغبت پذیرفته بجان و دل استقبال نمایم رسول الله صلی الله علیه و آله
 فرمود چون بر فراش من آرام گیری گفتی ترا انصاف من نمایند و
 قتل تو جازم کردند آنحضرت فرمود که جان من فدای تو باد مقصود من
 سلامت ذات اشرف است هر قسم بدیهه که با صحت ذات تو بر من
 کردد راضی باشم چون آنجناب این کلمات از آنحضرت شنیدند

بر فراش من نیک کن و بر دستم را بر خود بپوش و بدانکه حق عز و علا
 اولیا خود را بقدر ایمان و معرفت ایشان امتحان میکند و از فرق آنها
 هیچکس را بلا سختی تر از اینها نباشد و الله تعالی مرا در این فتنه
 امتحان نماید چنانچه ابراهیم و اسمعیل را علی بنیاد آید و علیه السلام
 امتحان فرمود و در این سنج قره العین خود را مورد سختی پسندید
 در آغوش کشید که رسیدند رسیدالن من جان بعد از وصیت
 نمودن بصبر و ثبات نماز مغرب و عشاء را در آن مقام ادا نموده
 بیرون آمدند که و کیفی فتنه خاک بر گرفت پاشید و در آن حال
 مشغول تلاوت سوره مبارکه ببار که پس بآیه شریفه وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ
 أَيْدِيهِمْ سَبْأًا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَبْأًا فَأَعْيَيْنَاهُمْ فِئْتًا لَا يَصْرِفُونَ
 رسیده بود و الله تعالی چشمهای کفار را بنمایا که و چینی که
 او را اصلا ندیدند منقولست که از آنجا که بر سر هر که بفرمان الهی

در جنگ بدر قتل رسیده با تشو و زنج پوشت و حضرت
 امیر المؤمنین صلوات الله علیه در چنین فتنی جان خود را فدای کرد
 در خوابگاه آنحضرت از روی کمال صدق و یقین خوابید و در چنین
 مضطرب اندوهناک نشد دل او با وجود صداقت حسن و چون
 صبح طلوع شد مشرکان در امضای غم خود با شمشیرهای کشیده
 بدانخانه درآمدند خالد بن ولید تیغ کشیده پیش پیش ایشان رفت
 چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه آنحال را مشاهده نمود بر حسیه
 و دست خالد را چنان فشرد که آن در بر بطاق شد و رو بر تیر نهاد
 و آن حضرت شمشیر از دست او بر آورده بهمان شمشیر بر مشرکان حمله کرد
 مشرکان تاب نیاوردند راه نهریت پیش گرفتند و باز جمعیت نمودند
 بطلب حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله کس از طرف فرستادند
 دیگر که از آنجا بپرسید که صاحب فوج کجاست گفت بمیدانم و در آن روز

آید وافی در این و من الناس من يشري نفسه ابتغاءَ مرضاة الله
 و در شان آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه نازل شد حاصل معنی بنابر
 قول مفسرین آنکه در جمله مردمان کجاست که میفروشد نفس خود را
 یعنی جان خود را بادل میکند برای طلب خشنودی خدا و خدا را بخرد
 بر بندگان خود که در طلب رضای او جان خود را فدا میکنند و نه در
 بعد از آن در که شتر فدا کند و امانتهای مردم که نزد آنحضرت صلی الله
 علیه و آله بود بجا جان آنها را در فرمود و در که نماند از ذکر ستمین
 سوا آنحضرت مگر آنکه مجرب و معتد بود پس مکتوبی مصحوب
 ابی و اقلیشی از جناب مستطاب خیر البشر با آنکه در صلی الله علیه و آله
 آنکه رسید که در توبه بجا نبیند مسامحت نماید و زیاد بر قدر
 ضرورت توقف مفر ما آنحضرت حضرت فاطمه زهرا و فاطمه بنت
 اسد و الهه محترمه خود و زنی دیگر از بنی عبد المطلب که بروایتی

نام داشت و اقمین نیز که بایشان ملحق شد و ابی و اقله که شتر از
 میراند از که برآمد و فی الحقیقه تنها بود با وجود شدت عداوت اعدا
 با او چون مشرکین فریشتن بر آنحال اطلاع یافتند هفت سوار و
 تمام سلاح بعقب آنحضرت فرستادند سواران در راه با آنحضرت
 و عازم دستبرد شدند آنحضرت شمشیر از نیام بر آورد و آنرا
 ایشان نمود آنکه و نیز روی با آنجا بآوردند و گفتند که کجاست
 اینست که با این زنان از دست نجات خواهی یافت و از اسب
 سیف و سنان با علامت خواهی شد پس از آن بیشتر از نزدیک شدند
 و خواستند که زن را بکشند و اندک اندک مردان قدم مخالفت
 نهاد و خود را با گروه غلطان پیروده رسانید یکی از آن مجاهدین شمشیر
 حواله آنحضرت کرد آنحضرت ضربت او را در کرده شمشیری برد
 آن مرد فرود آورد که خنجرش را تا نزدین شکافت و بر کتف

رسانید آن شش نفر که راه دیگر بعد از مشاهد این حجت قاطع عقد
 جمعیت از دست داده راه انزمام پیش گرفتند **نقل** که گفت
 میفرمودند که بقصد ادراک خدمت رسول خدا امده میروم
 هر که از نعمت حیوة سیر شده باشد نزد یک من آید تا خوشتر بنرم
 دیگر این هوکسیر در خاطر ظهور کرد و آنحضرت در کمال طینت
 قطع مسافت میمودند تا در مدینه مشرف به خدمت آنسرور صلی الله
 رسیدند **پس** اگر غلبه اندک الله تعالی مخصوص ساخته بود دل او را
 و جهان او را ثبات نفس او را بشهامت هر آنکه مضطرب میشد
 در چنین مقامی هر چه خبر داده بود او را آنسرور صلی الله علیه و آله
 با آنکه آسیمی بر او را ایشان نخواهد رسید زیرا که در نفس بشریه
 با وجود متیقن عدم ادیت آثار خوف و اضطراب با هر شیوه از رویت
 مخوف چنانچه از حضرت موسی علی نبینا و آله علیه السلام در کتاب زبدة

المقال منقول است که با وجود درجه نبوت در حین القاء عصا بصیر
 آن از دماغ خوف در او ظاهر شد و الله تبارک و تعالی در کلام مجید
 خود را بخبر از آن فرموده که **وَلَا تَدْرِي أَفَأَنْزَلْنَاهُ فِي نَفْسِهِ خَفِيَةً**
مُوسَى پس فرمود الله تعالی که **اقْبِلْ وَلَا تَخَفْ** و ایضا **خُذْهَا**
وَلَا تَخَفْ سَعِيدُهَا سَبَرَهَا **الاولی** و در کتاب سیر مطهر است که
 حضرت کیم الله با وجود مرتبه عظمی جاهله که در برداشت طرف آنرا
 بردست خود و چپ که عصا را توانه بدست گرفت بگفته شد
 که ای موسی آیا کان کردی که هرگاه الله تعالی حضرت فرماید که از او
 بتوضر رساند گوشه جاهله تو چیزی از جمله ادیت از او دفع میتوانی
 فرمود پس فرمود آنحضرت که نه ولیکن من ضعیفم و از ضعف مخلوق شدم
پس ازین حکایت معلوم شد که نفس بشر را خوفی عظیم از دماغ
 امور میباشد **و همچنین** ما در آنحضرت را الله تبارک و تعالی امر فرمود

بانداختن او در ریاضت نمود و او را از خوف و خزن و خبر داد و او را که او را
 بتو خواهیم زد که با وجود این امر است بعد از انداختن جبریا
 اضطراب نمود که نزدیک بود که آن را از آشکارا شود و خلق معلوم
 کرد و پس آن دعا بفضل خود دل در آفتاب کرد که با اضطراب چنان
 این معنی را مخفی توانست داشت **پس** بر هر صاحب کیستی پوشیده
 نخواهد بود که اگر آن دعا عطف بنفوس بود بجز در این صلو
 و سلام علیه و آله که مستغنی باشد بقوت نامه چنانکه حق معنی شایسته
 است بقضای نفس شری او را خوف و اضطرابی بهم میرسد که
 یکس تنها در میان جمعی کثیر و جمعی غفیر از اعدا که بجای بر قصد قتل او
 اتفاق نموده باشند بخوابد و سه شبانه روز بعد از هجرت آن شخص
 در آن مقام بر خطر مکت نماید و وایع خلق را که در نزد آن سرور مکت
 علیه و آله بود و انما بعد از آن تنها از میان این مقدار دشمن خود را

بخد مت آن سرور رساند آن به الشی عجائب **در بیان** صاحب
 کتاب بحران قبل نقل نموده از کتاب انصاف ابن اثیر که الله تبارک و تعالی
 مبارکات فرمود علی بن ابی طالب صلوات الله علیه گفت
 بحیرت و میکان علیه السلام که در سنه یک من برادری فرار داد و من میان
 شما و که دیدم عمر کی از شمار دارد از تر از عمر آن دیگر پس که آمد
 از شما ترجیح میداد برادر خود را بطول حیات و از عمر خود بآن دیگر
 خبری می بخشید پس هر یک از ایشان طول عمر خود را اختیار کردند
پس الله تعالی فرمود چرا بنودید مثل علی بن ابی طالب علیه السلام تحقیق که
 من برادری بستم میان او و محمد صلی الله علیه و آله پس باید که
 او و خدا کرد جان خود را برای او و ترجیح داد و زندگانی او را بر زندگانی
 خود نهد و نول کند لبوی او پس محاسن فطرت کند او را از دشمن او
 پس نول کرد و از ایشان لبوی او پس محاسن فطرت کرد و او را با نر

که جبرئیل علیه السلام نزد سر او بود و میگوید که ای جبرئیل علیه السلام
 میگفت حج حج با این آیه طلب من مثلک و قد باقی الله تعالی
 یت الملائکه یعنی خوشی و فیروزی باد برای پسر ابوطالب است
 مثل تو تحقیق که مباحثات نمود اند تعالی بخواهد که خود را **در کتاب**
 زبده المقال فی فضایل آل سطور است که هرگاه امری از آن
 مصلحتی داشته باشد دشمنان قویه خیر البریه صلی الله علیه و آله را
 میشد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را برای کشف
 و رفع آن طلب میفرمود و با قلب روئوق بود و شجاعت و شهادت
 و بختاب رجوع مینمود **و یکی دیگر از جمله اعدای آن** غزوۀ بدر است
 و سن شریفش در آن غزوۀ بنا بر روایت مترجم کشف الغممه
 بهشت هفت سال رسیده بوده و اول کسی از شیخان شکرین
 میدان آمد و آنحضرت را بمبازت طلبید حال معویه و لیبید

علیهما اللعنه و الهامیه بود و قبل از آنکه آن شیخی خود بردارد و
 دست بکفستان باز و یکضرب حیدری برادر ابوبکر رسید
 همچنین خطبه بن ابی سفیان برادر معویه و غیره که همان سرش
 به او رسیدند و با جملۀ طرف که بعضی کفار و فاجر کبیری
 که درون خرام می یافت خرمن سستی اعدا را در دم فانی ساخت
 تیغ مغر شگفتش شکل ثعبان کلیم ظهور نموده تهور و جلالت
 کفار را که حکم نیک و جادوی فرعونیان داشت ببرد و
 ابطال مینمود و زمانی نیز که کشایش عقده های باطل از قلوب
 دشمنان ملت بیضا میگذرد و حکیم ثنابی علیه الرحمه در این مقام فرموده
 هر عدد را که در کتب زبای ۴ نام برد دستش فرزند خدا
 کرده از قلوب دشمنان چو سیاه ۴ جاده رنگ را از خون سیرا
 کرده که کوشش از کوشش ۴ کرده فتح و ظفر زمین کوشش

کمال از جمیع قیدان شجاعان آن معرکه بروایتی سی و شش کس زخم
 تیغ و سنان شاه مردان جیصلوات الله الرحمن و سی و چهار کس
 از آن ناکسان بسعی طالع کرام و سایر اصحاب عظام منتهی
 سید الشهدا و غیره از شجاعان جنود ظفر و رو و خاتم انبیاء سلام
 الله علیه آله و علیهم السلام بر کات نیزان پیوستند و بقیه اسیر
 یافتند و جنود سماوی چنانچه قرآن مجید بآن ماطن است فرار نمودند
 و تفسیر آن در کتب سیر مضبوط است و **جماد و یکم** غزوه **احد**
 و محل اشکایت بنا بر آنچه از باب سیر نقل نموده اند بر این وجه است که
 اشراف قریش بخت ارک و افعه بدر اوسعیان را سردار
 شقاوت اثر ساخته با سه هزار نفر که بقصد از آنجا زره پوشیده
 و دو لیست ارباب سه هزار شتر داشتند عازم مدینه طیبه گردیدند
 و پانزده هجرت ترتیب داده بعضی از زنا را رفیق خود داشتند

تا در روز معرکه چنانچه در این مابین جاهلیت بودند کار ششگان
 نموده در مصیبت ایشان بیانی خوانند و دف زتند و کفار
 اشرا را بر محاربه تحریض نمایند و اصحاب حضرت خیر البشر در باب
 شخص مدینه و بیرون رفتن از ارض طیبه اختلاف نموده آخر الامر
 با اصحاب بموضع احد برآمده الودیه را تقسیم و لوای مهاجرین که
 آنحضرت بود بکراخیز فرار یعنی علی بن ابی طالب غلبت فرمودند
 و با هزار نفر از دلیران که صد نفر از آنجا زره پوشش بودند متوجه
 قتال اهل ضلالت گردیدند و پنجاه نفر تیر انداز را فرمودند که در کجا
 کوی که بر پشت سپاه بنظر بود اقامت از آنجا هیچ وجه نکشند
 خواه غلبه از جانب لشکر اسلام بنظر ایشان آید و خواه از کفر چون
 ابی طلحه که او را کبش کندی میگویند و شیاعت مشهور و لوای مهاجرین
 با او بود بمیدان آمدند و از طیبه فرار نمودند و بان ملافه کراف کشیدند

صف شکر میدان کین حضرت امیر المومنین صلوات الله وسلامه
 آن سر حلقه قمار را یکضرب آید از بردار البوار فرستاد و حضرت
 نبوی صلی الله علیه و آله از قتل آن شقی بغایت مسرور شد و میگفت
 مسلمانان نیز شرط متابعت بجای آورده و حمد کرده و صفوف کف را
 متر نزل ساخته و بعد از او راه بن حریل که در میان ترشکشان
 و شجاعت ممتاز بود صاحب لاشه حضرت امیر المومنین صلوات
 علیه و آله حضرت بنش از بار سرسبک ساخت و بعد از او علی
 از بنی عبد الله را رایت کفر را بر داشت و او نیز بضر حیدر
 بردار البوار پیوست چون رایات کفر نکون شد راه از راه
 گرفته فرار نمودند آن چنانکه که مأمور بودند که از شکاف حرکت نمایند
 چون فتنه مسلمین را مشاهده نمودند و دیدند که مسلمانان دست از
 تعاقب ربر داشته مشغول غنایم شده اند بخلاف راعی الله

مسلم را خود عمل نموده با خد غنایم مشغول شدند بعضی از سرکران
 کمین بودند از پس سپاه مسلمین برآمدند بر مجاهدان راه دین تاختند
 و لوانی قتل افراختند هاجت مخالفت فرمان سیدان و جانب
 شکست مسلمانان گشته منظم شدند و شیطان بصورت سر
 متقل شده فریاد کرد که رسول الله گشته شد و از انجیر اهل اسلام
 و هشت و میرت دست داد طایفه بر سر سر او ریختند که او را قتل
 رسانند جمعی شهادت دادند که در پهلوی بود و ما نیز از غیر او شنیدیم
 و حمزه غم حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و بسیاری از مسلمانان
 غرور شربت شهدا در چشمه ند و ما بقی فرار نمودند لیکن خلاصه بود
 نبات قدم در زید و بنفس شرف خود دینا افتن تیر قیام مینمود و کما
 بسنگها اعدا را از خود دور میساخت **و روایت شده** که جبرئیل
 در آنروز بصورت دوم و سفید جامه برپوشید و بسیار آنحضرت فرار گرفته

شکر کفار را از آن مهر و ابرار باز میداشتند و از حضرت امیر المومنان
 صدوات علیه السلام روایت کرد روزی احد چون کفار بر مسلمین غلبه کردند
 حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله از نظر من غایب شد و طلب آنحضرت
 به طرف فتنه از آن سرور خبری نیافتم چون معلوم بود که فرار او می باشد
 با خود گفتم که خروج با آسمان نموده باشد قرار شهادت خود دوم
 در صفوف کفار محله آوردم و با او از بندگی گفتم چون تفرق بجای کفار
 راه یافت سید ابرار صحیح و سالم بنظرم درآمد و گفتم که ملاکد کرام
 بفرموده ملک قلام آنحضرت را از شر اشرار می نجات نموده اند
بعضی روایات منقول است که در روز احد چون مسلمانان خیزش نمودند
 در رسول الله صلی الله علیه و آله را تنها گذاشتند در آن حالت نظر مبارک
 آنحضرت بر ابرار المؤمنین علیه السلام افتاد که جان کرامی خود را فدای حق
 ساخته بدفع اشرار کفار میریزند جهت جمعی که در آن حال صدها نفر کشته شدند

عازم دستبرد بودند بنظر اشراف شدند فرمود و یا علی سیرا
 کفایت کن حضرت اسد الله الغالب بجانب آن کرده تا نزد بعضی
 قتل و بعضی استغرق ساختند و بعد از آن دو مرتبه دیگر جماعتی
 نمودار کردند که بغیرم دستبرد قدم پیش گذاشتند آنحضرت
 بهر بار بغیر شمشیر آید از خیمه کار دفع شتر ایشان نموده هر جهت
 فرمودند از شجاعت کفار شام بن امیه مخرومی و عمرو بن عبد الله
 بن شمر بن ملک عامری از جمله آن کشتگان بودند **منقول است** که در
 آن روز دشمنانی کبر و دشمنی حیدر را شکست حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله شمشیر خاصه خود را که مسموم بدو الفجار بود با آنحضرت
 فرمود و چون آن کرا غیر قرار بقصد دفع کفار اشرار آن تیغ عظیم
 آنرا را آخته اصدار تار و مار ساخت با نفعی از جانب آسمان میگفت
لا تفتی الا علی لا تفتی الا ذوالفقار **صاحب کتب النعمه**

نقل نموده که عمر مبارک حضرت امیر المومنین علیه السلام در آن غزو بیت
 نه سال رسیده بود و این فتح نیز تسبیح اجتهاد آنحضرت روی داد
 چه وقتی که اهل اسلام مندم شدند و فرار نمودند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 تنها که استند آن شهر که هیچجا تنهایی نداشت و صبر فرمود آن
 و عمار را بجان و دل خریدار گشت تا حق سبحانه و تعالی سبب فریاد و جوی خیر
 گشتی آن قندهار را برادر و تحریک دو الفقار خشم کار اهل شرک و ضلال را
 قرین مذلت نکال کرد و ایند در این وقت ابو سفیان گفت عده ما و شما
 سال آینده در بید است **بیم** مرویت که در آن روز وقتی که حیدر گزیده
 سید ابرار بر جمعی کثیر از شجاعان حریف ضلالت آنها را حملات نمود و آن
 خاک را آواره داشت فرار و او را بر مسافت جبریل گفت ای محمد صلی الله علیه و آله
 ملائکه تعجب نمایند از حسن مواسات مرا که علی بن ابی طالب آنحضرت
 فرمودند که **اِنَّهُ مَبْنِيٌّ وَ اَقَامِنَهُ** یعنی او را من است و من از او ام

پس جبریل علیه السلام فرمود که **وَ اَقَامِنَهُ** یعنی من از شما هر دو ام
و در بعضی از کتب سیرت نقل است که زید بن وهب از عبد الله بن مسعود
 سوال نمود که چنین شنیدم که در روز احد غیر از حضرت امیر المومنین
 علیه السلام دو نفر دیگر کسی در خدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 نمانده بود این خبر مطابق واقع است نه جواب آنکه در اوایل حال که سپاه
 اسلام روی بود ای انحراف نهاد کسی غیر امیر المومنین علی بن ابی طالب
 نزد آنحضرت نماند بعد از ساعتی عاصم بن ثابت ابودجانه و سهل بن
 طلحه بن عبید الله بخدمت آنحضرت شتافتند که محارب و مقاتله بر میان جان
 بستند زید بار دیگر پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز
 بکوشه رفته بودند از حال عثمان سوال نمود گفت او نیز بطرفی شتافته
 و در سیموم از جنگ بیدار شد زیرا که مقرر او عیض بود حضرت رسول الله
 صلی الله علیه و آله با فرمودند که در این اوقات زمان عیضی رفتی **ای**

غزو بنی النضیر بود و در کمال احوال ایشان بنا بر آنچه در کتب
 مغازی مسطور است آنست که آن طایفه عهد نموده بودند که بطرف
 آن سرزمین را از لوث وجود خود پاک سازند عبدالمعین بن ابی منافق
 کسب و ایشان فرستاده پیغام داد که در قلاع خود متحصن شده
 قلعه داری قیام نمائید که من با دهر اگر کس قوم خود معاوضه
 شما خواهم نمود و رؤسای ایشان سخن دای و مغرور گشته اظهار
 کردند حضرت سید ابرار را بابت فتح آیت با سادات الغالب علیهم
 طالب صدقات اند و عید داده از مدینه مشرف بیرون رفت ایشان
 بحصاره درآمد آهاده بیکار و محتاجی کارزار گردیدند اهل اسلام
 محاصره آن قوم که راه پرده خستند **روایت** که شخصی از ایشان
 اثنای محاصره از غایت تهو و تیری بجانب حضرت رسول الله
 علیه السلام انداخت چون شب آمد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خبر

یافتند بعضی از اصحاب غیبت آنحضرت را بعد از آنکه سحر می صلا الله
 علیه السلام رسیده اند آنحضرت فرمود که بی شک غیبت او نعمتی است
 شما خواهد بود و در احوال حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بجهلیس می خواند
 سر آن مغرور را در بای آن سرور انداخت گفت یا رسول الله این سر
 آن شقی است که تیر خمیه مبارک تواند اخته است آنحضرت از کیفیت آن
 پرسید حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض نمود که چون جانی و جانی
 بآن ملعون گمان داشتم اندیشیدم که شاید جزایش بر آن دارد که شب
 بیرون آید و هر که را در یابد در خاکش سعی نماید لاجرم در کجین او شتم
 و انتظار او بر دم ناکاه دیدم شیری برهنه در دست گرفت بایست
 دیگر قدم از حصار بیرون گذاشته بطرف خیام اهل اسلام در حرکت
 من بجانب آن خانه تفتیش بر دادم و رفتم و او که نخته غم آن را
 که بجانب ایشان افتد که در خارج حصارشان در یابم ایشان را نیز

بصاحبش و ساجده حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بر حنیف
 و ابو دجانة انصاری را داشت نفر و دیگر از دلیران لشکر اسلام بجا
 آنحضرت با مودت و محبت امیر و جماعت با مودت بر او نه شده
 و ایشان را در خارج حصار یافته اهل از بنا سحر حقه جاری گشته
 چون یهود بنی النضیر راه نجات بر خود مسدود دیدند امان خوا
 پس سرور انبیا صلوات الله علیه و آله وسلم ایشان را مقرب
 فرمود که کینه مکر قدری از امت که چاره ای ایشان تواند برد
 و امان داد و ایشان بعضی بخیر و بعضی بشام و کینه و سایر بلاد
 رفتند
 و دیگر غزوه بدر و صفی است که آنرا بر موعده نیز میگویند و در
 این غزوه نیز سرور انبیا را یث حضرت آیت با صد الله تعالی
 غایت فرموده با هزار پانصد نفر که در سپاه داشتند و از آن
 ابوسفیان را بود هزار نفر که پنجاه در میان ایشان بود جنود کفار

اندک مسافتی که طی کردند از بیم و هراسی که از جانب آلای بر دل
 ایشان طاری شده بود قبل از طاقات هر جهت نموده جنگ را بوقت
 دیگر انداختند و دیگر غزوه بنی المصطلق است در کتب معارف
 مسطور است که باعث بر این غزوه آن بود که بمساع علیه حضرت خیر
 البریه رسید که در شبنم ابی ضرار که پیشوای بنی المصطلق بودند
 لشکر جبار فراموش آورده بغیرت جنگ سپاه اسلام را از آنجا
 پس سرور عالمیان بهر سپاه حضرت شعار نموده را یث مبارک
 که فاعله آنحضرت بود بخیرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما تفویض
 و قلم انصار را السعید بن عباد و در زانی داشته روانه گردیدند و
 عرض راه جاسوسی از کفار گرفتار و بفرموده رسول فخر روانه داد
 البوار گردید و در روز مقابله و قتال چنانچه در جمیع غزوات است
 و دستور آنحضرت بود منادی ندا کرد که ای ارباب غیبت بگفتن کلمه

طیبہ لا الہ الا اللہ و محمد رسول اللہ نفس اموال خود را
 صیانت نماید و خود را و عرض مالک و لوازم و دنیا و ریه هیچیک
 از آن کمران قبول نکرده با فروختن آنش قائل شتغال نمودند
 غیر از صلوات اللہ و سلام علیہ الیک امی که در شجاعت و دل
 و در شجوه محاربه ضرب المثل بود و ضرب الفقار ششبار با پیش
 هر که را اسفل ستم فرستاد و ازین ضربت نیز عظیم بحال انظار
 راه یافت و صاحب ایشان نیز بہت اوقادہ بقتل آمد و بگو
 آمد و ملاک نیز خوف و ہراس بقیاس بر کفار و نجار استیلا یافته
 نسیم فتح و فیروز بی ہرچہم اعلام اہل اسلام و زید و کفر و فوجہ
 راہ اندام پیش گرفتند و در این غزوہ دہ نفر از بنی المصطلق بشمشیر
 مجاہدین معرکہ اغراکشد شد بقیہ با سیری گرفتار و اموال
 ایشان غنیمت اہل اسلام گردید و **اذا انجمل غزوہ احمد و است**

و از اغزوہ اخاب نیز گویند و گویند کہ در آن غزوہ عظمی فتح و فتح
 اہل اسلام بیک ضربت دو الفقار صاعقه کرد و حضرت حمید
 اسد اللہ الفالی بن الحسین علی بن ابی طالب صلوات اللہ علیہ صل
 گردید و حدیث شریف **لضربہ علی یوم انجمل** افضل
 من عبادۃ الثقلین در طریق مخالف و موافق لبرہ قد تو اثر
و مل انجمل است آنست کہ چون خلاصہ موجودات صلی اللہ علیہ وآلہ
 بہود بنی النضیر را چنانچہ گذشت از حوالی مدینہ مشرقہ اغرا
 فرمودند ایشان با طرف بلاد متفرق گشتہ ہر یک در گوشہ
 منزل گرفتند از آنجملہ قریب بہست نفر بمکہ فرستند و کفار
 فریسن را بر حرب تمام الانبیا صلی اللہ علیہ وآلہ تحریر نمودند
 ابوسفیان ایشان را تعظیم و احترام نمودہ با اتفاق در خانہ کعبہ
 قسم یاد کردند کہ در آشکار و نہان در عداوت مسلمانان با یکدیگر

متفق باشند و تا در قید حیات باشند نهایت سعی و اجتهاد
 بتقدیم رسانند و در عین وفات اولاده اخلاص خود را در آن
 وصیت نمایند و بقید غطفان آمده آن کرامان را نیز برب
 آنحضرت ترغیب و ترغیص نموده وعده کردند که هرگاه کار ستم
 ایشان از پیش رو دیک که فرمای خیر و بر وایتی نصف آنرا بشان
 داده منت پذیر باشند عقبت که رئیس و پیشوای ایشان بود
 سخن پیروان مشروط بر آن وعده اجابت نموده قوم بنی اسد
 که با او هم سوگند بودند بیاری طلبیده و با خود متفق ساخت پس
 ابوسفیان با چهار هزار نفر از لشکر خویش از مکه بیرون آمد و از
 قید اشجع و اسلم و بنی مروه و کنانه و قناره و غطفان هر یک
 با گروهی پیوستند بقول ده هزار و بر وایت مقصد
 بیت هزاران کس بود که بجای نینیه در حرکت آمدند و چون

اتفاق اجتماع اشقیاء معروض شده و الا که بدایع ان مهاجرین
 و انصار را احضار فرموده در باب دفع اعدا و جنایات مشیرو
 آنسر و بود مشورت فرمودند بعد از اجماع آنرا سلطان فارسی رضوان
 الله علیه معروض داشت که در یاد عجم هرگاه لشکری کران متوجه
 شوند و مردم آنجا از مقاومت ایشان عاجز باشند خدنی بگرد
 شهر کننده در پناه آن بمدا فقه قیام نمایند این سخن مرقع قبول
 رسول الله صلی الله علیه و آله این رای را مستحسن شمرده و نظر فرمود
 که گشاده و بخند و احتیاج داشت بر اصحاب منت نمود و با کلمه
 تا شش روز آن مهم را تمام رسید چون جوشن از آن خبر
 اعراب بختن رسیدند از مشاهده آن حال که رسم عرب
 تعجب یاد نمودند آنکا و محاصر مشغول شده از جانبین نرسنگ
 بر یکدیگر می انداختند و گفتار قصه خیمه رسول مفتخر میکردند

و عبورشان از خندق که هر دایمی پنج روز عمیق و هشت میسر شد
 و مدت بیت روزی به بیت و چهار یا بیت و هفت روز
 اختلاف الاقوال بر طایفه ندرت توقف نموده اهل اسلام را محصور
 داشتند **برایت** که محلی از مواضع خندق بنا بر تعبیری که مسلمانان
 انجام آن داشتند بر وجه و نحوه انجام نیافته بود حضرت
 صلی الله علیه و آله هر شب آب شرف خود بجهت آن موضع
 قیام میفرمود **منقول است** که در هیچ غزوه مشقت و تعب آنحضرت
 مثل غزوه خندق نبود و عشرت و غلایه در آن و کلاش بود
 مهاجرات و اقامه در ایام محاصره در کتب مبسوطه مرقوم است **گویند**
 روزی با اخیال کفار بد فعالان و فرقتن با یر و قتال اشتغال
 نموده جنگ انداخته و جمعی از ابطال رجال شجاعت عرب مانند
 عمرو عبید و ذوالنوفل و ضرار و بکر و عکره و امثال ایشان

برکن خندق آمده از خندق که بصورت عبور از آن ممکن بود گشته
 و ابوسفیان و خالد بن ولید و فوجی از رؤسای قریش درکن خندق
 صف کشیده پستاده و غم و عبید و کوفت شاعران و عجب و شکیبایی
 گفت و میبایستی قتال و جدال منظر آنیم که هرگاه احتیاج میبود **شد**
 بشما ملحق کردیم و عمر و عبید و باقیان همواران سیر در میان
 بشجاعت و شهامت طاق و در دلیری و تنور یکانه آفاق بود شجاعت
 روزگار و دلیران گارزار او را در معارک با هزاره و اجرام
 میداشتند و از هیأت او تأثیر شمشیر و سنان می یافتند و از کج
 خشمناک او که چون تیر بهر آلود جان کز او عمر فرسای بود کرده از هر
 غنای دنیا قند **صاحب قلم** **نقشه** **الف** بر دایره بعضی ثقات نقل نموده
 که چون عمرو و میدان رزم جوانان نمود و از صف مسلمان مبارز خوا
 اصحاب جرات بر محاربه او نمی نمودند حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله

از سبب خوف و تعقل ایشان پرسید عمر بن خطاب از جانب اجماع زبان
 باغذا را گشوده معروض داشت که در زمان جاهلیت وقتی قافلۀ از ^{قریش}
 بر سبب تجارت عازم دیار شام بود و من و عمر و عبید و ذی نوار ^{بنی نضله}
 همراه بودیم در انشای طریق جمعی از راهزنان که عداوت ایشان بهما
 میرسید بقصد غارت قافلۀ آمدند اهل قافلۀ سرسید و حیران شدند
 و دست از جان شستند عمر و شریح را که در گذار بود را بپوشه خود
 ساخت و شمشیر کشید بر صف ایشان تا خست آن کرده بپنجه روی
 بودادی فرار آورده از مقاومت او عاجز آمدند و اهل قافلۀ بکشت
 بجانب مقصد شتافتند **که** ^{میرسد} که عمر و عبید و ذی نوار
 احد بنا بر مانعی حاضر شده بود در اینوقت بر فراق از خراب جنگ
 مسلمانانرا مطلع نظر ساخته بود که تلاقی گشته نموده بتازکی علم
 اشتها در میان شجران روزگار برافرازد و شکسته خود را در دست ^{سازد}

الفقه آن منتهی بر لبی پاک و آن شکر ناپاک در میدان جولان نموده
 مبارز خواست چون جنود اسلام او را بواجبی نشاندند که ^{کشتار}
 حرات بخاطر بیکدشت حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله فرمود که او
 باشد که شتر دشمن خدا و رسول خدا را کفایت کند و خاطر مسلمانان
 از جانب او آسوده و فایز سازد شیر خدا و سلطان اولیای ^{الله}
 الفاضل بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه گفت یا رسول الله
 انا ابارک یعنی من بحرب بوقیام بنمایم آنحضرت صلی الله علیه و آله
 در جواب هیچ نگفت و بروایتی گفت این عمر و است یا دیگر عمر و
 مبارز طلبید بهما حضرت برخوایستد حضرت طلید باز همان جواب
 شنید و ما دون نشد مگر به سیم عمر و شتم آغاز نموده گفت یا
 مردی در میان شما نیست که بمیدان در آید با من مجارینه نماید
 بهشتی اثبات نموده ابد و مکان میرسد که چون در میدان غرا ^{میرسد}

گشته شوی و داخل آن بهشت خواهی شد پس مراد و مقصود
 من این حال نموده خود را معاف میدارید درین هنگام طاقت
 حضرت که از غیر فراتر طاق شده گفت یا رسول الله مرا از
 فرامی که باین شقی محارب نمایم و در آن باب مبالغه فرمود حضرت
 الرسول الله صلی الله علیه و آله آنحضرت را نزدیک خود طلبیده شیره
 خود را بدست مبارک بر میان آنجناب بست و زره را از تنها
 جدا داشت و قایم بدن بی پوشش گردانید و دستار بزرگ
 خود بر سرش بست گفت اللهم احبنا علیک یعنی ای خدا
مستحق پرستش ماری و حضرت علی ابرو و و بر و است
استهائی مبارک بجانب آسمان برداشت گفت یا خدا یا عیسی
در روز بدر از من کفنی و عظم حمزه را در واقع اخذ از من جدا
آلعی این عیسیست برادر من و این عظم من فلا تفلک فی قبره و انت

خیر العاشرین پس شاه ولایت پناه پیاده آنک سیدان نموده
 روانه گردید و سر راه بر عمر و گرفت و او سواره پیاده بود
 المؤمنین علیه السلام چون با نزدیک رسید گفت ای عمرو پیش
 از ظهور اسلام میگفتی که چون مرا یکی از سبزه خوانند اگر عمر را بنهیم
 البتة یکی از آنچهار را بقبول مقرون میبزم عمر و تصدیق نموده آنحضرت
 گفت اکنون ترا میخواهم بشهادت و حدایت رب الارباب
 و تصدیق رسالت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و با اینکه
 حق غرض اینکه خالق جمیع موجودات است مطیع و منقاد و کردی و نفس
 خود را از خدا بایی بوسیله مسلمانی بر مانی عمرو ازین تکلیف
 سر باز زده گفت این دعا از من توقع مدار و بر پان مطلب دیگر
 هست که کار آنحضرت فرمود که امر دیگر آنست که از محارب مسلمانان
 دست کوتاه داشته برادر خود باز کردی اگر قریش بر رسول خدا

غلبه نمایند تو خود بی از کجا مشتقت بدهای خود برسی و بطلب خود
 فائز گردی اگر فتح و نصرت قرین حال ارباب بیان کرد و در پیش
 کرد و تراستی بر سلیمان ثابت شود و ترک معاشرت تریش
 ادا ادا اهل تو نموده باشی عمر و گفت زمان تریش چه گویند که من اینک
 نزد خود قادر کردم و دست از آن برداشتم بی سببی چیست نیام
 و او در نموده بود که انتقام پر از حضرت مقدس نبوی کشد
 روغن غالد و اسسراحت نماید چون عمر و از التماس دوم
 ابا و اتیان نمود حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود دعا و بکرت
 بآن عمل نماید عمر و گفت بپای کن تا اگر مقدر باشد اجابت نیام
 فرمود که از اسب فدا آتی با هم محاربه بنمایم و ازین حرف در خنده
 و گفت این جصلتی است که کان به شتم که چکس از دلیران عرب است
 این التماس نماید ای علی تو در ده شمس و ترا وقت آن نیست

با گردان صف شکن و دلیران مرد و افکن مبارزت نیایی بروایتی
 آنکه گفت من بی از دو شیخ قریش یعنی ابوبکر و عمر را میخواهم و تویی آنکه
 گفت در میان بنی اعمام تو از تو بزرگتر هستند تو بسیار بزرگ
 تا دیگر بی این کار قیام نماید **و بعد از آن** بقدر اخبار عمر و گفت دوست دارم
 که خون تو در دست من ریخته شود چه در میان من و پدر تو دوستی
 و صداقت است حکام دشت و من رعایت حق نمک نموده میخواهم
 که متعوض حال تو کردم حضرت امیر المومنین علیه السلام فرمود که اگر ترا
 خون من خوشتر آید من دوست میدارم که خون تو شتر که
 ریخته شود و باین سبب بحضرت جلال احدیت تعزیم جویم عمر و این
 سخن برآشت و از اسب فرود آمده مرکب را پی کرد و شمشیر
 ساخته بر آن حضرت حمل نمود شیر پیش او لایت سپرد و مرید
 آن شهسوار بی باک ضربتی که سنگ خار او مقاومت آن چون جگر

هوایی بی ثبات بود بر سر فرو آورد و از آن ضربت سپهر
 بشکافت و سر مبارک آنحضرت اندکی مجروح شد و عمر چون
 آنحضرت را بی اثر و خود را در معرض خطر دید خواست تا در افتاد
 آن شیر بیش لاف می و مبارز میدان مل آنی که حجت قاطع میسر
 و حصین حضرت سید المرسلین بود و دست به سپاه
 فریب افشون برده بکشد و مکر ضرری بذات اقدس آنحضرت نداشت
 خاقل از آنکه قضای آسمانی و تأیید نیروی را قوت جسمانی و
 رحمت شیطان واقع و مانع نمیشدند سلطان مجاهدین
 امیر المومنین علیه السلام او را دیگر فرصت دستبرد و مجال حرکت
 باز می گرفت که با با ذوالفقار اعجاز آثار بغیرم هلاک آن
 فرود آورده و سر بر خیزد و او را کشته اند که مایه گردن کشی و ستون
 سرفرازی بود جدا گردانیده با و از بلند میگرفت حضرت عیسی

از استیلا آورد و سر او را و لیا بر قلبه و حضرت آنحضرت اطلاع یافته
 زنگ ملال از این خبر افتاد و فریاد و دود شد و بر و ای امیر المومنین
 حضرت ذوالفقار اعجاز آثار یکایک آن مهربان را از بدن میخسجد
 آن شقی بای بریده خود را برداشت بجانب آنحضرت آمد و
 همچنان در طریق کفر و عناد پای ثبات نشسته و در کلمات تمجید
 بعد از آن مهربان خطاب به پیر بن و همیک از جمله شیعیان نام داشت
 برای المومنین علیه السلام حمله نموده آنحضرت نیز از آنک نشان نموده
 هتایی مبدل شد و چون چشم ضرار بر آنجا افتاد بی توقف راه
 نهضت پیش گرفت و چون از سبب که بر و گریزی سبب پرست
 گفت چنان نشاند نمودم که مرکب محبت که گردیده است قبول من
 حیوة را غنیمت دانسته خود را از چنگ اجل خلاص گردانیدم اما
 پیروز زمانی ثبات قدم در زبیده چون دانست که حال چیست و در

میدان کیت زره خود را پیش آنحضرت انداخته که بران شد
 گویند در حین فراغ از عمر بن خطاب عقیبت می نموده بود که شاید
 یافته او را از پای در آورده و ضرر بار بار کشته نیزه بجزرسانید و با وجود
 قدرت قتل او از تعرض او دست باز داشته گفت ای عمر با کینه
 این لغت بیانی که قادر بر قتل گردیده از خونست در که ششم و نهم
 بن عبد الله چون تان را از خود جدا ساختن مشاهده نمود روی بگریز
 آورده در آشنای فرا از پشت زین در خندق افتاده مسلمانان
 سنگ بروی می انداختند و او فریاد میکرد که اگر غرض قتل من است
 بهترین می توان کشت مرخصی علی علیه السلام بخند و در آمده بکینه
 ذو الفقار و خویشانش عکرمه و بیره و غیر آنها باز کشته
 با یوسفیان رسیدند و او از کشته شدن عمر و عبد و آگاه
 گردید باین نجات آن که راه نیز ترزل یافته با اتباع خود از فرشتگان

و طائفه غطفان نیز بحال قرار ندیده راه فراز پیش گرفتند
 گویند شرکان خواستند که جسد عمر و نوفل را از مسلمانان خرید
 به یاز خویشان رند حضرت فرمود که ما را بی حاجی به خیمه پیشانی
 حاجی نیست مانع بردن شوید گفتا حربه پیدان و شقی را از آنجا
 نقل نمودند **در روایت** که چون امیر المؤمنین علیه السلام عمر در اروانه درگاه
 حجیم گردانید سپهر بر سر او را از بدن بپیداشت جدا ساخته زره او را
 که در غایت جودت و نفاست بود التفات فرمود و خواهر عمر
 بیالین وی در آمده جامه و زره او را بحال خود دید گفت **ما**
الا کفر که گفتم کشته است او را مگر عمری را می امیر المؤمنین علیه السلام
 قرین شمع و نصرت بخدمت خلاصه کلمات آمده سر عمر و او را در پای
 آنسو و رانداخت حضرت سالت پیامبر صلی الله علیه و آله با اتفاق
 اهل مدینه فرمود **لکما نمنه علی یوم الیوم** بخند و افضل من اعلم

امتی الیوم العیمة یعنی مجاریه و مقادیر علی در روز خندق و حضرت
از علمای امت من است تا روز قیامت و در کشف الغم مسطور است
که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر ایدر المؤمنین علیه السلام در آن
مقاده با عمر و عبد و دغنی فراخت و بقتل آن متهم رسا گشت
اسلام بکفر مبدل نشود و در خارج جرایج از یکی از فقها منقول است که
در روایتی دیدم که در حین مقادیر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
با عمر و عبد و رسول الله صلی الله علیه و آله در غار بود که آنحضرت بفرست
دو الفقار عمر و را از پای در آورده بکجی گفت چون آواز بکبیر بگوش
حضرت رسول سید آنحضرت سلام میداد بعد از سلام میفرست
در اول گفت الله اکبر قل علی عمر و و در دوم گفت الله
اکبر قضم علی ظمرا و در سوم گفت الله اکبر
ابرم علی امر یعنی امر اسلام میبرد و حکم شد بعد از آنکه

سجده بعد از سلام گشت شد و یکی غوغا بهودی و زلف
که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بفرمان حضرت خیر الانام علیه السلام
الف سلام را بایت منصور برداشته روانه شد و چنانچه تفصیل
آن در کتب موطه مسطور است مردان ایشان از دست بسته
بمدینه مشرفه آورده به رکات سر روانه نمودند و یکی هر یک
سجده که ایشان بر اعینه اندا و بهود خیرش کری جمیع
بوده اند که بر سر مدینه آیند حضرت مقدس بسجده او صبا
و امور ساخت که بر سر آن بر بختان رفته در استیصال ایشان
غایب و آنحضرت چنانچه در کتب موطه تفصیل یافته بر سر ایشان
تا خندق مشرکان تاب نیاورده فرار اختیار نمودند و غایب ایشان
در میان اهل اسلام تمت شد و یکی مجادله حضرت مظهر الغیا
علی بن ابی طالب است طائفه نبیان برای تحصیل آب و تفصیل آن

در کتب مغازی مرقوم و درین کتاب باعث اطمینان خارج از
 موضوع این بابست لیکن محمل آن واقعه آنست که دسالت ششم
 از هجرت که حضرت خیر البشر بقصد عمره عازم مکه معظمه گشتند در آنجا
 راه بتقریبی که در کتب مسبوته مانند مناقب و غیره تفصیل یافته در خوا
 منزل صدیقیه اصحاب بقصد آن آب حضرت شکایت نمودند و
 گفت کیست که با جمعی از مسلمانان بر سر فلان چاه رفته مشکهارا
 و خود را بشکرگاه رسانیده خاطر اصحاب را از تشویش شکسته
 برده اند و من ضامن رسانیدن او بهیشت باشم شخصی از اصحاب استقبال
 آن خدمت شده برخواست با جمعی از سقایان روانه شد سکنه بن
 اکوع گفت من رفیق ایشان بودم چون نزد یک چاه رسیدیم
 درخت بیابانها شد و از میان اشجار صدای غوغا گشت
 شنیدیم و حرکت های عجیب دیدیم و آتشهای فروخته بدوین

همیشه بظنم درآمد و خوف و ترس بر خاطر ما استیلا یافته حرات گشتن
 از آن اشجار نگردیدم و در حوصله خود ندیدیم که جرم بخت رسول الله
 صلی الله علیه و آله بگرفته حقیقت حال را معروض داشتیم فرمود عجب
 از جن که در آنجا اقامت دارند شمار ترا رسانیده اند اگر چنانچه
 فرمودم میرسد و از ایشان میگفتند تپه ای شبی شما میرسد
 دیگری بغرم انجام آن خدمت برخواست و نیز با سقایان رجعت
 روانه شده بعد از مشاهده آن احوال بازگشته صورت حال را
 بعضی رسانید آنحضرت حریفی که سابقا فرموده بود اعاده فرمود و چون
 شب درآمد تشنگی بر اصحاب غلبه کرد حضرت مقدس بنحو صلا
 صدیه آله حضرت رتقی علی صلوات الله علیه اطلب که فرمود که عجات
 سقایان را برداشته بر سر چاه رود مشکهارا بر آب ساقی برین
 عطش اصحاب بخت معروف دارد سکنه بن اکوع روایت نموده

که چون آنحضرت روانه شد من نیز در خدمت بودم شکمبار
 دوش و شمشیر را در دست داشتیم و آنحضرت پیش رو رفت
 و ما از عقب با تامل و خوف که یاران هر جهت نموده بودند رسیدیم
 باز آوازی غریب مسموع ما شد و حرکات عجیب بنظر ما در آمد
 گفتیم که آنحضرت نیز مانند آن دو سر خواهد برگشت آنحضرت رو
 بپا آورده فرمود که قدم بر قدم من گذارید و از آنچه بنیدم رسید
 که بفضل الهی هیچ گونه نرنزدی بشما خواهد رسید چون بیان
 اشجار رسیدیم آتشی عظیم بی وساطت همه فروختن گرفت
 و سرمای بریده پیداشت و آوازی هونناک بگوشش ما رسید
 چنانچه از هوش رفته و داع صبر و طاقت نمودیم آنحضرت صلوات
 الله علیه بر آن سر میگذشت و آن علامات و اصوات اقبال
 و یکف از عقب من پدید و بچ و بسات التفات منماید

که هیچ یکی نیست از کلمات آنحضرت حیاتی می یافتیم و از عقبش میشتیم
 تا بر سر چاه رفتم و پیش از یکدیگر نشستیم بودیم که دلو در چاه افتاد
 معانی آنحال از قعر آنچاه آواز خنده بلند شد حضرت امیرالمومنین علیه السلام
 فرمود کسی تواند که از شکرد لوی پاورد اصحابی گفتند که از آن درخت
 باید گذشت و آن از حوضه ما بیرون است آنحضرت میزری میبارانید
 بجایه فرود آمد و آواز خنده که پیش از آن مسموع ما میشد ترا بدید
 چون بیان چاه رسید پای مبارکش لغزید بجایه و راقا و غلغل و
 عظیم از چاه برآمد و آوازی چنانکه کسی را خنق کرده و کلو فرود
 بگوشش ما رسید بعد از زمانی که ارباب صفات مغرور
 هدایت گردیدند و بنمود امیرالمومنین علیه السلام از قوت قاهره امیرالمومنین علیه السلام
 راه اندام پیش گرفت آنحضرت ندا کرد که الله اکبر الله اکبر
 انما عبد الله و آخر رسول الله شکمبار فرود آمد و فرمود

عمل نمودیم محمد را بر آب کرده سرسبت و یکیک را با لارساند
 پس آنحضرت دوشک و ماهریک یکیشک بر آب برداشتیم
 و روانه نمودیم که ما یون شدیم چون آن در خان رسیده خواستیم
 بکنیم آواز سحرگین شنیدیم که باقی درخت رسول منقلب
 امیر المؤمنین علیه السلام ایات میخواند و امیر المؤمنین و قایم را با
 معروض داشت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که آن باقی عبد الله
 جن بود که یکی از شیاطین را در کوه صفا بقتل رسانید **و دیگر**
غروه غیر فتنه قلند گفتا بر تقویت باقی معجزاتی حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که در آن غروه
 هزار و چهار صد نفر در کاب ظفر انساب حضرت خیر البشر
 مجتمع بودند محل آنجا از آن اخبار ثبت و ترقیم آن درین اوراق
 ضرور و در کار است آنست که حضرت نبوی در آن غروه روز

رایت را ببرداده با جمعی از دلیران شکر اسلام میدان قیال اعدا
 فرستاد و بعد از زمانی غایب فاسر مر حبت نمود روز دیگر
 ابو بکر بن عبد الله با مور و مشکفل آن کردید بعد از زمانی در قات
 انفعال و خجالت بیکان خود برگردیدند و مرتبه دیگر عمر با فوجی بسیار
 روانه میدان کارزار گردید و شمرند راز مرتبه سابق مثل خود
 لاف میزد چون شب شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله
 بر زبان می ترجمان کند ایند که لَا أُعْطِينَ الزَّيَّاتَةَ غَدًا
 رَجُلًا كَرَارًا غَيْرَ قَرَارٍ بِحَبِّ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَبِحَبِّهِ
 اللَّهُ وَرَسُولُهُ لَا يَرْجِعُ حَتَّى يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَيْهِ كَيْبَرُ
 یعنی هر آینه فردا به هم البسته رایت خویش را بدست مردی
 ناکرینند که او خدا و رسول او دست دارد و خدا و رسول او داده
 دارند و از حربه باز نکرده تا ضایع جل و علا خیر را بدست او منقوح

گویند که حضرت امیرالمومنین علیه السلام بفرموده آمد از کربلا بخت
 انتساب حضرت مهدی بنوی بازمانده و در مدینه توقف فرمود
 بعد از چند روز در میان خدمت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 خاطر انورش گریان آمده بآن آلم شدیده متوجه خدمت آن سرور
 گردید و در آشنای راه با بعد از وصول بنخیر بخدمت رسول الله صلی
 الله علیه و آله رسید **مرویات** که در آتش که این کلمات بر زبان
 امام بیان سیدالشوکان جاری شد غلغله در میان اصحاب
 افتاد و یکی شورش در آمده گفتند آیا فردا که امام یک از ما را این
 سعادت عظمی میز خواهد شد و هر که را اندک قربی در خدمت
 رسول الله صلی الله علیه و آله بود امید می داشت که صحبت او
 و فایز باین سعادت او باشد و بعضی از ارباب حسد میگفتند که مرا
 از این شخص علی بن ابی طالب نیست چرا او از شدت بدشمنی

خود را نمی تواند دید چون کلام معجز نظام حضرت خیر الانام مسموع و
 عایینقام گردید گفت اللهم لا معطي لما منعك ولا مانع
 لما اعطيت يعني خداوند اجری که تو عطا فرمای هیچکس باز نتواند
 گرفت و چیزی که تو منع کنی هیچکس نتواند داد و چون روز دیگر شمشیر
 عالمگیر مجاهد خورشید از نیام افق آفتاب و زنگ ظلام از حست
 کیتی برداشته شد دلیران شکر طغیانش و مجاهدان بهرام صوت
 فریدون فرد عتبه و الا و درگاه فلک و فرسای نبوت صفه
 طالب آن موهبت ربانی پیویند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 از خیمه پیرون آمده فرمود که علی بن ابی طالب کجاست مردم را
 آواز بر آورده که علی از عارضه رسید پیش پای خود نمی پسند
 فرمود او را بنزد من آرید دست آغوش بیا گرفته نیز دیک حضرت
 رسول ساینده آن سرور صلی الله علیه و آله سر علی مرتضی را در زانوی

مبارک نموده آب دهان فرخنده چشمهای حقیقت پیشانی
 و بروایتی زبان مبارک در چشم آنحضرت که دانیده گفت اللهم
 اكفني الحزن والبرک بار خدا یا که ما و سر ما را از او بردار ای مومنین
 علیه السلام میفرموده که دیگر مرکز از که ما و سر ما را نشود و مضر نشدم
 چون حاضر در مجلسی زاین شد حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 زره خود بر بدن مبارکش پوشانیده و القمار بیت اشرف
 بر میانش حایل فرمود و بعد از آن با داشتن رایت قبیله اش
 با مومنان گفته برو و بعد از این قوم در آیی و با مسلمانان
 دعوت غایبی و ایش را از حقوق باری سبحانه که در مسلمانان برایشان
 واجبست خبردار گردان بخدا که راه رست نمودن خداوند تعالی
 بسبب تو یک عمر را بهتر است از آنکه شتران مرغ موی
 داشته باشی و بعد از راه هدای آقا صدق نمایی پس اگر خدا

علم برداشت و خود را پای حصار تو صبر رسانید و علم را در توده
 سنگریزه فرو برد در اینحال یکی از اصحاب رو و نشستند ان یهود را
 بالای حصار نظر بر آن قدح ابرار افتاد پرسید که ای صاحب علم
 تو کیستی و چه نام داری آنحضرت در جواب فرمود منم علی بن ابی
 طالب آن یهودی با قوم یهود گفت علیتم و ما انزل علی منی
 یعنی حق توره که بر موسی نازل شده که مغلوب شستید مسلمانان
 بر شما ظفر افشند و در روایتی آنکه گفت حق آنکی که موسی ابراست
 بر کزیده و توره را بدو فرستاده که صاحب رایت قبیله بخواند
 گشت چون یهودیان بر آن حال اطلاع یافتند سخت عاصت
 یهودی برادر مرکب صیبت شجاعت و مردانگی او با طرف اتفاق
 رسیده بود بنحیل چشم خویش بیرون آمد و با فروختن آتش قتل
 مشغول شدند و دو نفر از اهل اسلام جمیع آن شفاک پیکار استعدا

شهادت یافتند امیرالمومنین علیه السلام بجانب آن لعین حیات
 و ناله خود را آهاده دفع و منع قدح ابرار میبخت با ذوالفقار
 آتشبار که شکار بدین جن پیش را از روح کثیف پیردخت چون
 برادریه تاویه پوست مرصع بودی از قتل برادر و دایه مایه آن
 نموده با گروهی بنوده حشری در یاس کوه انحصار بیرون آمد
 و در حربه میان ابطال دشمنان عرب و رنجاعت و مردانگی متنا
 و سیف و سنان او در موه که رزم مغر شگاف و ضاراکه
 بود که کیند وزن سنان او لب من میرسد و او میگذا
 قوی قامتی لبند داشت بقصد انتقام برادر و روزی که
 و در شیر حایل کرده و دو عمامه بر سر و خودی لای آنها نهاده
 میدان شتافت و در عرصه میدان جولان نموده و جزو
 آغاز نمود مبارزان اسلام قدرت و یاری محاربه او نداشتند

و در عرصه خیال هم که فضایی بسز بلند و معرکه بی گزند است
 بر قاتل آن پسر و جنود ضلالت میباشند شیر عرش و لایت
 و سلطان سیر و صایت بخاطر ی فارغ و دلی آسوده آید که قاتل
 آن بر نموده و زخمی میخاند که او شتر است انا الذی یقتل
 اخی حیکنه یعنی منم آن کسی که مادر مرا شیر نام کرده گویند حرب
 در خواب دیده بود که شیری او را مقهور خود ساخته و آن شیر را
 میکند و گویا غرض صف شکن میدان یافتی علی مرتضی علیه السلام آن
 بود که خواب او را بنیاد و وی آورده زبان ذوالفقار صاعقه را
 تعبیر آن خواب باری سازد و چون در خواب است شمشیر
 با تضرع رسانیده و دستبرد می نماید امیرالمومنین علیه السلام
 و حضرتش داده بقوت بازوی قضا توانان ذوالفقار ترش فشان
 بر سر آن سالک با دیه عصیان فرود آورد که حدت آنقرت پیغام

سر مغفر آن پندین ابعده زرش رسایده و خوش است
 و دلهای ارباب ضلال را در بونیه خوف و هر کسی آتش غضب کینه است
 و در بنیان آن فاسق بر شجاعت آن شیر شپه و فاد و ننگ بچه ایجا
 در نظر ارباب بصیرت چون دوشاد عدل زبان حال کواهی
 میدادند **که** رسول عالمقام در روز پیش آن واقعه محمد بن
 مسلم را مخی طبع ساخته فرمود که بشارت با ترا ای محمد فرود
 قاتل برادر تو مقتول خواهد شد و این روایت تأیید قول محمد
 مینماید که در حرب با قاتل محمود و دست او در آن روز جمعی از مبارزان
 نامی یهود طعمه ذوالفقار حضم شکار کرده بقیه اسیف
 بجانب بصره که نخته و جان بلبل سیده را بهز ارتعاب از آن و طم
 خوشتر از کینا رسانیدند و در آن زمان که حضرت امیر المومنین علیه السلام
 بقصد مخالفان به طرف افتاد و بهر ضربتی میازی می انداخت و کلم

نفری می افراخت یهودی بخیر ضری بر دست امیر المومنین میر
 زد و چنانکه سپهر از دست مبارکش بپاشید و یهودی از چم جان گسیا
 که نیت امیر المومنین علیه السلام از آن حرکت غضبناک شد و بیکجه
 خیل اصدار را زانده خود را بر دهن ابر و حصار رسانید و در را بقوت
 یزدانی و تأیید ربانی گشته سپهر ساخت و بعد از انقضای
 کارزار در راه چهل فرخ از پیش پست در انداخت بعضی
 از نفل آثار و زن آن درشت قصد من و بزرگم بعضی به هزاران بود
و بعضی از کتب میسر طور است که مفا و مروت و انا از تحریک
 آن در عاجز شدن می و بروایت کشف الغم نیست و چنانکه
 و از اهل بیت علیهم السلام روایت شده که شاه ولایت پناه در
 گرفته نوعی کجاست بمانید که صفیه و غرضی بن اخطب در درون حصا
 از دست تحت زیر افتاده رویش مجروح شد و بر دست امیر المومنین

علیه السلام بخندق در آمد و آن در امانند بل برودش مبارک نگاه
داشت تا اهل اسلام از روی آن که شسته بجا بردارند و اهل
قوص باقی قلاع چون آن وقت ظاهر دیدند ترک قعود و عصیان کرده
اما طلب رسیدند امیر المؤمنین علیه السلام از حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله و آفرین کرده ایشان را امان داد و مشروط بر آنکه نصیب دوا
و امتعه و انشاء خود را با اهل اسلام گذاشته از قتل و کثرت مرگی
پوشیده و پنهان ندارند و هر نفری بیشتر از طعام برداشته
و بار بیرون آیند و اگر ظاهر شود که بخلاف مشروط چیزی از اموال
و امتعه مخفی ساخته اند حکم امان از ایشان برخواستن و قتل باشند
چون حضرت مقدس نبوی از آن فتح نامدار خبر یافت بعثت
مسرور و شادمان گردید و چون امیر المؤمنین علیه السلام عود نمود
بجمله رسول الله صلی الله علیه و آله نزد یک رسید حضرت مقدس

بجمله

باستقبال جناب بر تقوی از خیمه بیرون آمده آنحضرت را در بر
گرفت و بیان مرد خوشش را بوسید گفت قد بلغنی بؤس
المشکور و صنیعتک المذکور یعنی محقق که سعی مشکور
و کرده اند که تو بمن رسید و بروایتی فرمود که من از تو را ضمیم
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را ازین ملاطفت رقت داشت
بکرایت رسول الله صلی الله علیه و آله پرسید این چه کاریست
یا رسول الله این کاریست و چگونه شد امان نباشیم که تو از من
راضی شده رسیدی من فرمود که نه تنها من از تو را ضمیم بلکه
خداوند عالمیان و ملائکه آسمان و جبرئیل و میکائیل نیز از تو را
و خوشنودند که گویند از حصار قوص که و الی آن کشته بن ابی الحقیق
بود صد جوشتن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و با بضد کمان
بیرون آمد و از سایر قلاع خبر نیز اموال و اجناس و اسلحه و اس

و مرعی پشما غنیمت اهل اسلام گردید و از آن غنایم بخش
 اندک منوی صلی الله علیه و آله اختصاص یافته باقی بر مسلمانان تقسیم
 شد و صفیه دختر حبشی بن اخطیب زوجه کثانته بن ابی الحقیق در سهم
 کلبی افتاده بود رسول الله صلی الله علیه و آله صفیه از وی گرفتند و از
 غنایم در عوض خبری بدیده غنایت فرمود و بعد از آن صفیه را
 بجهان نکاح در آورده در سلک زوجات طهارت تنظیم کردند
 و کثانته بن الحقیق بعد از فتح حصار نطاة که یهود را مغلوب اهل
 اسلام دید گنجی که از پدر میراث یافته بود از خوف تاراج مسلمانان
 در خاک پنهان ساخت که هرگاه از آن در طره هولنک جان بکینا
 رساند بیرون آورده متصرف شود گویند آن گنج از زوایا
 و جواهر پنهان در آن بود که پوست شتری از آن پریشند
 و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله بجهاد قوص در آمد کثانته را

اشرف آنحضرت در آورند پس بدید که گنج ابی الحقیق چه شکفت
 یا ابا القاسم در مصالح لشکر و جوانی دیگر تمام آن مصر و قوص
 از آنجمله باقی نیست حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود که اگر کثانته
 و فایض ساخته بیرون آید و کذب ظاهر شود امان از شما برخواسته
 خون تو و سایر اتباع مناج باشد کثانته با منفی راضی شد و به حبس
 آسمانی رسول الله صلی الله علیه و آله را بموضع آن گنج اطلاع حاصل شد
 و کثانته را طلب داشت معاتب ساخت و بعد از ثبوت خیانت اتمام
 حجت آن بیعاقبت را بحد برین مسلمة تسلیم نمود و محمد بقصاصی ادر
 خود قبضه سر ساینده و یهود نیز معرض قتل درآمدند اما عاقبت حضرت
 رسول صلی الله علیه و آله بر آنظرافه منت نهاد و پیش از آنکه از ایشان
 امان داد و مزارع و اراضی آن نواحی را بایشان گذاشت تا در رو
 داشت نصف حاصل را به بیت المال رسانند و نصف دیگر را بپدر

خویش متصرف شوند و در آن اوان جعفر بن ابی طالب را میر
المؤمنین علیه السلام و اسما بنت عمیس را و چند نفر دیگر از مهاجرین
جست رسیدند و سعادت زمین بوسه آنحضرت سرافراز گشتند
حضرت رسول الله علیه و آله از دیدن جعفر بغایت مسرور شدند
شد و فرمود که منسید ام که بگذارم یک ازین دو امر را و نامم
بقدم جعفر یا بفتح خمیر و ثبوت پیوسته که در آن اوان که
رسول الله علیه و آله در حصار قیصر بود روزی نیکو فرستاد
یهودی برادر زاده هر چه در جیب و جامه خود داشت بزرگاله بریان
کرد و اعضای آنرا بر آلوده ساخت و چون معلوم او شد
که حضرت رسول الله علیه و آله بگوشت شانه و ذراع بیشتر
عجنت دارد و آن دو عضو را هر پشته تعبیه کرده بر سر نهاده
آنحضرت آورد رسول الله علیه و آله با جمعی از یاران بخوردند

بزرگاله مسموم شغل شد و چون سید انبیاء لقمه از گوشت
ذراع بزرگاله بدین مبارک رسانیده بخایید روی با صحابی آورده
ازین طعام مخورید که این ذراع با من یک گوید که از خوردن من
اقتدا بخایید که مرا بر هر آلوده ساخته اند بشیرین البر که از آن
لقمه خورده بود بقولی در همان مجلس و روایتی بعد از یک سال
بعالم بقاشافت و از آن زهر جان را بترقی نفی یافت
حضرت رسول الله علیه و آله زینب را طلبیده از سب آن
جرات تقیض نمود و گفت پر و برادر و اقوام و عشیره و مرگشتی
با خود اندیشیدم که اگر طالب ملک و سلطنت باشی مردم از دست
فلان شوند و الا حضرت رب الارباب ترا از ضرر من قائل حراست
نماید اکنون دانستم که تو پیغمبر حقی و کلمه شهادت بر زبان نهاده
پایزه اسلام در آمد و در باب تسل زینب و عفو از تو در سب

روایات مختلفه ایراد یافته در مدت محاصره و مقاتله یهود که از پست
روز میجا و زبور نمود و ستم از آنطایفه بیدین از شربت شیر
مجا هین بعذاب غروی رسیدند و از طایفه مسلمین باز نه نفر
سعادت شهادت یافته و تحت اقامت بجنات نعیم کشیدند
دیگری نسخ فذک و غلبک آن سیدة النساء فاطمة الزهرا
صلوات الله علیهاست و محل آن واقعه بنا بر بعض روایات که در کتب
مغازی می شود است آنست که حضرت سالت پیامبری صلی الله علیه و آله
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بحجت مصالح تعیین فرمود و مصلحت
بر دست آنحضرت واقع شد شرط مصالح آنکه حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام قصد خون ایشان نکند و حوایط خاص رسول الله
صلی الله علیه و آله تعلق داشته باشد پس حضرت جبریل علیه السلام باز
شد گفت که حق تعالی میفرماید که حق خویشان را باده آنحضرت فرود

که خویشان بر کینند و حق ایشان صیبت جبریل گفت فاطمه
حوایط فذک را بدوده و آنچه از خدا و رسول است در فذک هم بدو
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را بجا انداز برای او جنت
و آن وثیقه بود که بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه و آله پیش
ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که برای من حسن
و حسین نوشته است **دیگری نسخ وادی القری تا تمام سیدة النساء**
و محل آن حکایت آنکه چون یهود وادی القری از توجیه خاتم انبیا
علیه السلام من التسلیمات اشر فها و از کائنات مطلع شدند با عوا
البیض و اقضای نفس خدیش میبای پکار و اما داه کار را کردند
و از من کن چند پیرون آمده صفها کشیدند آنگاه حضرت امیر
نبوی صلی الله علیه و آله انقوم را با سلام دعوت نموده فرمود
که ایمان آورید ما نفوس شما و اموال شما و دنیا محفوظ و در در خرا

از عذاب برای خلاصی بپایان با نموده بخار به قدم
 نمودند متهوری از یهودان که آنقوم به پشت گرمی او کس
 طریق عصیان و طغیان بودند عید آن در آمده مبارز خوا
 حضرت امیرالمومنین علیه السلام مرکب بجانب اوتخت و بخت
 ذوالفقار شهباز نام آنشقی را از لوح حیات محو ساخت
 و همچنین جمیع از شیعیان بدرکات نایب اندخت و برخی نیز
 بسعی مجاهدین دین حسین رخت بر او به عدم کشیدند روز دیگر
 آنظافه چون آیات عجز و انکسار در احوال خسران نال خود
 طالبان کردیدند و غنیمت بسیار بدست مسلمانان افتاد
 و ساکنان ایشان تبصره اهل اسلام آمد و یهود و اجمیر مسلمان
 شدند و یهودان سایر نواحی چون ازین فتوحات خبر یافتند
 ترک تفرقه و عصیان نموده از در مصالحه درآمدند و بقبول خبر بپایان

و اولاد ایشان محفوظ شد و دیگری سر نیزه اشد التلاش
 و محمل کیفیت آن واقعه بنا بر آنچه در کتاب کشف الغمّه مسطور است
 آنست که بعضی از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله رسید
 جمعی از اعراب اجمیر آن دارند که به مدینه طیبه پیچون آورند آنست
 ابو بکر را بامارت تعیین و با جمعی روانه نمودند ابو بکر و تابعان او
 بحوالی آنظافه رسیدند نزول نمودند و چون محل اقامت اعدا
 موضعی سنگلاخ و پر درخت بود و دینی برایشان نداشتند
 مخالفان را به تمار و فرصت نموده از پیش هر چون چشمتند و
 اهل اسلام بعضی را مقتول و بعضی را منهدم خستند بعد از آن
 عمر بامارت جمعی از مسلمانان منصوب گشت بعضی مخالفان در صحر
 و بطریق میان سابق از نیز مغلوب شده مراجعت نمود و بعد از آن
 عمرو بن عاص گفت یا رسول الله من با جمعی بر سر آنظافه میرودم شای

بخدمت و فریب بر ایشان غالب گشته دستبرد می توانم نمود و بطریق
ما ذوق شدن با جمعی متوجه شد و قریب بمنزل ایشان رسید
و در اندیشه بود که چه حیل و تدبیر بر ایشان دست یابد که ناگاه اتفاقاً
از کینکاه صدر پیرون ختبه ایشان نیز بطریق اربابان علمیه
عمر و عاصی بنی خنجل منفعل نگار گشته صورت واقعه را معروض عتبه
نبوت گردانید بعد از روزی چند آن سرور صلی الله علیه و آله حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام را برفع اشعار فرستادند و دستها
مبارک بجانب آسمان برداشته دعایی که مستفید خیر و صلاح و استند
اشقام حال آن سلام بود بدیده ایشان نمود و خود نیز تا مسجد
اغراب شایع آنحضرت نموده ابو بکر و عمر و عاصی جمعی دیگر را
با طاعت و اعتقاد آنحضرت با مورسخت عمر و عاصی چون از اطوار
و اوضاع آنحضرت صلوات الله علیه آیت فتح و نصرت استنباط

نموده خواست که بفضول مکر و فسون در ابطال آن سعی نماید سر و
اولیا یکجمله و نزویر او اقبال نمود و هنگام طلوع فجر بر سر ایشان
و گردن کمال افتد لایق بر بفارق آن خاک را آن خجسته بعضی از ایشان
مقتول و بعضی آواره و دیار فرار کردند و آنحضرت قرین فتح و پیروزی
بجانب نبی شرف مبعوت فرمودند و سوره و العادیات در آن
واقعه نازل یافت و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله صحاب را بستانبال
شاه مردان امور ساخت و خود نیز بفسل اقدس بستانبال شد
با آنسر و مقامات نمود و فرمود که با علی تحقیق سعی مکن و تو بر صاحب
خدا و رسول مقرر داشت اگر خوف آن نبی شتم که هست من یک
طریق ضلالت کند و آنچه نصاری در باب علی گفتند در شان تو گویند
هر آنست و درباره تو بکلامی بگویم و دم که بر هر جا که سیکه شتمی دم
خاک قدم ترا برداشته و توییای دیده بصیرت خود میپاشند

و دیگر می بیند که معطر از ادما اند شرفا و عظمت است و چون تفصیل
 آن حکایت دانی هایت بغایت طویل و بفضل ملک جلیل در آن واقع
 عظمای معجیل چنان مجاوله روزنامه که شجاعتی در آن ظاهر و بپای
 در آن با هر کرد و در طلب لبط این باب نقل شجاعتهای آن سرور را
 الا لبالب است لهذا در آن باب بزرگ مجلی از کیفیت قلع و قمع منام
 که اصول مواد شرک و ظلام بودند انکشاف پیدا و آن مطلب در
 معانی برای پیوند ایراد شد که بعد از فتح که معطر و مرسم
 طواف خلاصه و دو مان عبد مناف صلی الله علیه و آله که بعد از آن
 وجود اصنام پاک ساخت گویند سیصد و شصت یک
 اعظم آنها نبیل بود مشرکان در لواحق که پییده اقدام منام را
 در زیر زمین محکم کرده بودند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله
 یا چوبی که در دست داشت آن بیان رسانید میفرمود که جاء الحق

وَ هُوَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا آن منام
 با وجود است حکام بر روی می افتادند و چندت از بنان بزرگ
 در مواضع بلند بودند که دست آنها نرسید ماحی که روحی اسلام
 عنی رضی الله تعالی عنهما حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند
 که یا رسول الله پی بک برکت من گذار و این منام را فرود آور
 آن حضرت فرمود که یا علی ترا طاقت بر کار آن نبوت نیست تو بار بار
 من گذار و این امرت کار سرور او لیا اقبال فرمان والا نموده
 پای برکت شرف آن سرور گذاشته تا نرا بر زمین نهد
 پادشاه شصت و شصت نهاد + پای قدرتش که هر دو عالم برتر است
 در آن حالت حضرت خیر الانام از وضعی عایق مقام پرسید که یا علی
 چگونه می بینی گفت یا رسول الله چنان می بینم که چنانچه از پیش نظر من
 برخاسته و سر من بپای او نشاند و در هر چه دست فرزد

بخوزه تصرف من در می آید رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود خوشا
 تو ای علی که کار حق بکنی و خوشا حال من که با حق یک شدم و دوستی
 آنکه فرمود که یا علی سیدی یا پنج خواستی قدوه ابرار گفت که
 یا رسول الله بخانی که ترا برستی بخلق فرستاده که چنان می بینم
 که اگر خواهم دست بآسمان تو نام رسانید چون تبار از زمین انداخت
 در نزدیکی من آب کعبه خود را زد و دشمنان حضرت بزرگوار گفتم
 بمنم فرمود رسول الله صلی الله علیه و آله اگر سب آن پرسید
 گفت از چنین مکان نمندی خود را بزرگوارانم و چگونه می بینم
 آنحضرت فرمود که چگونه ام تو رسد که محمد ترا بدوشتی چو نعل
 ترا فرو آورد و دیگری **تغذیه حنین** است و آن در این است
 مکه و طائف و سب آنغزه آنکه خبر فتح مکه در آفاق انشا
 یافت اکثر طوائف و قبایل عرب بایده اسلام در آمده اعطای



و انقیاد خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله را بر خود لازم شمرند مگر
 بنی هوازن بنی ثقیف که ایشان با یکدیگر گفتند که محمد بر فرشت
 غالب شد بعد ازین قصد ما بینما بداولی آنکه ما سبقت گرفته
 لشکری هزار بر سر ایشان رویم و شجاعت خود را بر اهل اسلام
 ظاهر سازیم در آنزمان امارت هوازن بملک بن عوف متعلق
 بود و عمت بر امضای آنقرع مصروف داشتند و بعضی از قبایل
 نیز با ایشان متفق شدند و ملک هزور بر وایت مقصد
 اقصی سه هزار مرجه را بقصد محارب سید ابرار مرتب داشت
 با عیال و اطفال و اسباب اموال روی گنجین و درید نامزد
 معمر که صد و شصت سال داشت و دیده اش از غلبه نور عاری
 بود با خود بروشت نادرو قایم نواب برای و رویت او
 جوید در عرض راه اصوات کربا اطفال و مواشی و زنان مسجون شده

پرسید این چا صوات گفت مالک باوردن عیان طفل
واموال سپاه امر نموده تا این معنی باعث اتمام ایشان گردد
در قال مسلمانان خود را معاف دارند و بجهت حفظ و حرا
زمان و فرزندان بجان کوشیده بر قال امت بخارند در
با مالک ملاقات و او را بآنان اشارت ملامت کرد گفت
این رای صواب نیست و مرکز هیچ عامل مثل این حرکت اقدام
زیرا که چون محل مقتضی گریز باشد و وقت تنگ نشود
مجال رعایت نام و تنگ نباشد و اگر قریح رود و بدو سیف
سنان مردان خواهد بود و اگر قضیه منعکس گردد بغیر رسوایی و
فضیلت نمره نخواهد داشت آنگاه مالک گفت که ظن من آنست
که اهل و عیال را در حصنی حصین مضبوط گردانی و خود با مبارزان
بمحاربیه اقدام نمایی مالک از این معنی ایام نموده گفت ترا بکسر

و خرافت دریافته است و سرش تند فرست و نه پیرز و نه
هیچ نمیشد آنی که چه بگوید دریه گفت ای کرده اگر امانت نکند
مالک عرض و مال اهل و اطفال نخواهد بود و غریب شمارا دوست
گذاشته خود بطناف خواهد گریخت آنکوه در متابعت و محبت
مالک متروک شده مالک شمشیر از نیام بر آورده نوک آنرا
بر سینه پر کینه خود گذاشت و گفت اگر درین قضیه با من اتفاق
نیکمنید بر این شمشیر کوبیده خود را هلاک نمایم ایشان چون
مالک را در آن باب مصر دیند با خود اندیشیدند که اگر مالک
بکشد در کید عیبت بار نامیانی و بکبر سلسله امارت ندارد
و کسی دیگر نیست که بنظم و نسق امور ایشان بر داند و بالضروره
دست از روی برداشته با مالک متفق شدند چون قصد
خبر تر شفیع روزی مشرفی اند صید آید معلوم شد بر و ای باشد

هزار مرد و پسر از متوجه ایشان گردیدند در کتاب مغازی روایت
 شده که ابو بکر تا شایسته کثرت و عدت شکر اسلام نمود
 یا رسول الله امر در سبب کثرت جنود مغلوب نخواهیم شد
 آنحضرت را این سخن ناخوش آمد و از آن اصحاب عین در روایت
 چنین سپاه اسلام نه بریت شتافتند و روی از معرکه ^{فقال}
 برنافتند تا بر ارباب بصیرت مبرهن شود که فتح و نصرت متعلق
 به شیت رب الارباب است نه بغاوت و مطايعت اصحاب و اعدا
 و آیه کریمه لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ
حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ ذَرَأْنَا غَلِيلَ رَبِّكَ
 کونید که مالک بر عوف بر شکر مغرور سبقت گرفته پس
 خود بودا و چنین در آمده پس از آنکه زمامی تنگ باز داشته
 بر محارب بر ارباب ایمان تحریر نمود و گفت چون شکر محمد پیدا شود

یکبار بر ایشان حمله آورد و طعن نیزه و ضربت شمشیر از ایشان
 دریغ ندارد هنگام طلوع فجر شکر اسلام بآن نواحی رسیده
 چون بعثت یحیی را عبور شکر بیات اجتماعی متعذر بود و فوج
 فوج از طرق متعدد داخل وادی شدند و خالد بن ولید را ^{نزد}
 باقی بمانی سلیم مقدمه لشکر اسلام بود و مخالفان از کمین گاه عدت
 برآمده را بیت محارب و مقامه بر او خستند و جزیل خالد تیر باران
 نموده چون آن گروه اکثر کشته شدند منبرم گردید و بعضی
 از مسلمانان که بجاییت نزدیک بودند فرار نمودند و بقیه لشکر
 نیز بتبعیت نموده منبرم شدند و بعد از آنرا موعود و حنی پس
 و معرکه قتال در خدمت آنحضرت ثبات قدم و رزیدند و کیت عدت
 و اشخاص ایشان در کتب سیر مختلف نقل شده روایتی آنکه ^{چشتاد}
 نفر بودند و بعضی دوازده نفر و کوفتی نفر قاتل شده اند و اول

ایشان بالاتفاق که از غیر قرار و تمجید و ناز و المیزین
صلوات الله و سلامه علیه است که با ذوالفقار صاعقه بار خیل
اعدای مباحث و ایشان را از حوالی آنحضرت دور می‌داشت
و دیگری عباس بن عبدالمطلب و فضل بن عباس است
نفر دیگر در ملک آن ده نفر معدودند بقدر اخبار و آثار
سید اوصیا علی مرتضی صلوات الله علیه روایت نموده اند
که در آن روز از آن ده ذوالفقار آتش نشان که خورشید
جهان تابش و فیروزی بود صبح اعداد ایشانم زوال می‌شد
چو بشمار عدوان احدت جمیع محبت **شاید** که در آن روز
مردی از قبیل هوازن ابو جردل نام که در میان مشرکان شیعت
و دلیری ممتاز بود بر شتری سوار و بقصد کارزار می‌آمد
شتافت و رجز خوانده مبارز می‌خواست و میگفت از خشم

جدا نشوم تا از پایش در نیارم و آن قید که دهنی انبوه از حقیقت
اولی آنند و هیچکس بسبب عظم جثه و طول قامت و پیچش و شتاب
او را داده چهار باره او را بکشد صاحب ذوالفقار و که از غیر قرار
قوم بجانب او معطوف است و از زبان مبارک بر خیزد
که شوند و بشدت و هبتی بآنک بر آنظار اندازند که بک
بد جای خود خشک مانده از حرکت ایستادند پس ابو جردل
از شتر شکر کشید و بر زمین انداختند و بیک ضربت ذوالفقار
و خویش را خند بقیه سپاه اسلام را بقتل او دل فوی گشت
بفرغی بابت تمت بر استیصال اهل ضلال کاشانند و آن
ابو جردل را آسانتر از خن و خاک از پیش برداشتند **است**
که در آن روز سرور نبی صلی الله علیه و آله را فرار اصحاب
ناخوش آمده بقدر پناه که در آن مصاف مرکب آنحضرت بود

بجانب احدی حرکت فرمودند در آن اثنا ابوسفیان بن حارث عمراد
 و عباس بن علی بطلب عم آنسر و دست در رکاب فلک فرما
 زده آنحضرت را با التماس از حمله مانع آمدند و مالک قاید پیش
 ضلالت اثر قصد آنسر و نمود اسبش از رفتار استیاد و
 بهیچ وجه حرکت ننمود لاجرم بر گشت و عباس بن فرمان آنحضرت
 مسلمانان را اندک و قریب بصدکس مجتمع شدند سید کونین
 مثنی سنکرز به بدوشت و شامت الوجوه گفته خبر خیل
 پاشید و علیه مسلمین را از حضرت رب العالمین صلوات
 در آنوقت بامداد ملائکه سادوی شکر احدی بعد از آنکه گفت
 بوادی فرار شتافتند در کتاب مغازی روایتی نقل کرده که
 در آنروز چهار نفر از ارباب حادث شربت شهادت نوشیدند
 و هفتاد تن از کفار فجرا بر لباس محبت پوشیدند اگر چه رواه

اخبار در آن غزوہ معجزات بسیار نقل نموده اند و آنحضرت بحکمت
 انقصار و خوف از کثرت احوال بکسب مبطوطه نموده اما همین
 مقتولین طرفین در چنین معرکه پر شور و شین برای تبصیر
 عینین معنی از ترقیم تمام وقایع بین است و الله بهدی ایشان
 بلاریب و لا یبکین و یکی غزوہ طایفت که در حین محاصره آن
 سید الشوکان امیر مؤمنان و قدوم ارباب ایمان صلوات
 علیهم و آلهما را با جمعی از اصحاب معاد و نند و نسناد
 که در آن نواحی تفرقه نموده هر جایی بایند بکنند آنحضرت پیغمبر
 متوجه آن خدمت شدند و در راه جمعی از اولاد و ان قبله خشم
 با آنحضرت رسیدند و عیسی کارزار و آماده بیکار شدند و
 نامی که در شجاعت اعیان تمام داشت از میان آنقوم بیرون آمده
 مبارز طلبید و بیک قصد محاربه داشت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام

خود بنفس خرد متوجه رزم او گردید ابو العاص بن ربيع
 مانع شد گفت با وجود شکی امیر سپاه را مباشرت
 شدن بصلی نیت آنحضرت فرمود که چون دیگری بقبل او
 نینماید مرا مکتب بید شد پس متوجه آن شقی شد بکفر
 و الفقا شش بار را بوار رسانید و سنام هوارین و ثقیف
 که در آن نواحی بود شکسته بخدمت حضرت خیر البریه علیه السلام
 و التجهت مراجعت نموده بسعادت خدمت آن روز بقیعت
 غایب شد چون نظر فرموده خیر الانام بر آن عالم بقا
 افتاد و تکبیر گفته با آنجناب بخلوتی در آمده و اسرار پنهان روزار
 دور و دراز با او در میان آورده و بطریق خفیه سخنان فرموده
 بذات بخوی مشاء او یافت عمر زبان با عرض کشود گفت
 یا رسول الله عجب راز دور و درازی با پسر عم خود گفتی آنحضرت

فرمود ما آنجینه و لکن الله انتجاء یعنی من بار آورده خود
 با او را زکفتم و لیکن خدا بیجا با او را زکفت یعنی زکفتن
 بفرمان خداوند عالمیان بود **چون** در مقام تقسیم غنایم حضرت
 بنوی صلی الله علیه و آله عباس بن مرداس چهار شتر غنایت
 فرمود او بخشم رفته در آن باب شعر جی پند گفت متضمن شکار
 حضرت بنوی صلی الله علیه و آله متوجه جانب حضرت امیر المومنین علیه السلام
 شده فرمود یا علی بر خیز و زبان او را قطع کن عباس گوید
 که امیر المومنین علیه السلام بر خواست دوست مرا گرفته روانه شد
 کفتم یا علی زبان مرا خواهی برید فرمود بفرمان حضرت رسول
 العالمین عمل خواهم نمود پس بر او بجایی که شتران در آن
 بودند فرمود چشت یار کن ازین شتران چهار شتر بیا شتر
 کفتم پدرم دارم فدای تو باد چه حلیم و نیکو کار و علیم بوده آ

عباس گوید که امیرالمؤمنین علیه السلام با من گفت که رسول الله
صلی الله علیه و آله چهار شتر به او ازانی داشته و ترا از زمره ^{مؤمنان}
و انصار انگاشته اگر خواهی که در عهد اومخلصان معدود باشی بگو
حضرت داده قناعت کن و اگر نایستی که در سنگ مرآت قلوبهم
منظم باشی صد شتر ازین شتران بتصرف خویش در آرم و بشا
آنحضرت چهار شتر اختیار کردم **و در همین سال** حضرت رسول
مختار امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما را با مورخین که
با دولت سوار بقبیده بنی طی رود و صنم فلش را که معبود ^{نظا}
کمرانگشته بت صنم ایشان را ویران سازد و اگر نظایفه
اسلام نیاوردند بغارت و تاراج ایشان پردازد آنحضرت
بآن قبیده اولاً در تخریب شجانه اهل ضلال اهتمام تمام
بعد از ابایی ایشان از اسلام منبت و تاراج اموال ایشان

بیز اقدام

بیز اقدام و سالماً و غانماً بخد مت حضرت البشیر علیهما و آلهما السلام
مرحبت فرمودند و غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل
اسلام درآمد و دخر حاتم را از جمله اسرا آزاد نمود و او را
مراجعت بقبیده طی بآبراد خود و عمر و حدیث بخدمت آنحضرت
رسیده بشرف اسلام فایز گردیدند **و دیگری رسیده او عمرو**
حدیث بکرب و ابی طاغی زبید است و مجلسی حکایت بنابر آنچه
در غزوات مرقصیه و غیره ایرواد شده بر این وجه است که عمرو حدیث
که از شیحان عرب بود صاحب ستارف از شجاعت او بعد از آن
مرتبه نایقل نموده که در زمان خلیفه ماقوفی علیه علیه او سوار
شده بچنگ عجم آمد و در قافسیه از نهر عبود بجهانگشت
که اگر بقدر شتر شتری خود را بمن رسانیدی مرا زنده خواهم
یافت و الا طلاء او خود را بقتلهایی ملش عظیمی زد و اصحاب او ^ن

باور رسیدند و او را پیاده دیدند که پای یکی از سپاهیان عجم را
گرفته و سوار بر سپه همی میزدند و سبب حرکت نمیاید لابد پیاده
بر رفت و عمر و اسیر سوار شد **و نیز** در همان کتاب می دیت که
در جنگ قادسیه در عجم رستم بر خیل سوار بود و عمر و اسیر
مونده شمشیری بر خنجر و خنجر بر خنجر و خنجر بر خنجر و خنجر
عمر و رستم با کشت و کوب و کشت و کوب و کشت و کوب و کشت و کوب
عمر و اسیر بر خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر و خنجر
شد آنحضرت فرمود ای عمر و خدای عز و جلال ترا از مولی فرغ
این کرد اند عمر و گفت فرغ اکبر که است آنسور فرمود که نفرت
در صورت و میده شود که از هیت آن جمیع زندگان بهیند و از
دوم صورت و میده زندگان شوند و صالح و طالح محسن و مفسد
قیامت حاضر گردند و آسمان شکافته شود و زمین پاره پاره گردد

و جبال عالمی شمشیری شوند و دوزخ زبانه کشد و زبانه مثل او که
بگشاید باشد و آنروز و لهما از جای رود و خلافت خویش را
و کتمان خود را یاد نمایند عمر و بعد از استماع این کلمات ایمان بخدا
و رسول آورد و بسکن خود و محبت نمود و بعد از مدتی ابی بن شعبه
خشمی را که قاتل پدرش بود گرفته بخدمت آنحضرت آورده طلب
قصاص شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود اهدک الله
ما کان فی الجاهلیة حاصل معنی آنکه خونها که در زمان جاهلیت
شده اسلام آنرا بدر ساخته است از آن باز خواست نمیشود
عمر و ازین جهت خشتناک بازگشته مرنده جمعی از بنی امیاء
بن کعب را بقتل رسانیده و اموال و اسباب ایشان را غارت نمود
بقیه خویش ملحق شد حضرت خیر البشر بعد از استماع این خبر
حضرت امیر المومنین جید را بر گروهی از مهاجرین امیر ساخته بقصد

تا وی عمر و طاعت بنی زید فرستاد و خالد بن ولید نیز
 درین قضیه از جمله مامورین بود مخفی لغتی نموده ایذا و زجر بنوع
 و تفصیل آن در کتب مدونه مرقومست امجد بنی زید چون
 از قصد آنحضرت آگاه شد نزد عمر و رقه گفت یا ابا ثور ^{این}
 جوان قرشی که بقصد نادیدنیست به یو کیفیت کشت
 خواهی نمود او گفت چون بیکدیگر رسیدیم حال هر یک از شماست
 ظاهر خواهد شد چون طاقی رفیقین دست او عمر و رقا
 سخوت و استکبار میدانست نافه با زر طلید خالد بن
 عازم حرب شد امیرالمومنین او را مانع گردیده خود بقصد او
 میدان تاخت و بهیبتی بانگ برآورد که او را بیکر نفخه صورت
 و یوم النشور انداخت عمر و الزان آواز جضم که از پای تابست
 لغزیده مانند برق بودی فراشتافت بعد از نترسیت او

برادر و برادرزاده او بنو الفقار حیدر که از بقتل رسیدند
 و رزوه عمر و را با جمعی از زنان مشرکان خازیان با سیری کشتند
 بعد از وقوع این شیخ آنحضرت مرحبت فرمودند و خالد بن
 مامور ساختند که از انطاقد زکوة گرفته از اهل نمریت کس
 رجوع نموده ایمان آورد او را امان دهد عمر و نزد او آمده اطهار
 مذمت نمود و زبان بکلمه شهادت گشود و وزن و فرزند خود
 از قید رقیت آزاد گردانید **این مصلحه بوده از آثار شجاعت**
آن امام که را غیر قرار کرد در ایام حیات حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله هر شده و بعد از رحلت خاتم انبیا صلی الله
علیه و آله رسید او صیاحات الله علیه و آله جهاد عظیم که آن
حضرت را و اخبار و تعلیم نموده بود مدار کتاب نموند ^{اول}
جهاد با ناکشیدن ^{دوم} با قاسطین ^{سوم} با منافقین ^{چهارم} با منافقین

طلوع و زهر است که نفقش معیت سید الوصیین نموده عا
 فریب داده بصره بردند و قنیه چنانرا سبل و حیرت شدند
 و **براد بقا سطلین** عدول کشدگان از حقند که از امام بر حق
 عدول نموده با او محاربه نمودند و بزمره کفره فخره ملحق گشتند
 که عبارت از معویه و اتباع او علیه السلام لغت الله و لغت الله
 باشند و **مارقین** جمعی از خواجسته که در آن نمرود
 اجتماع نموده با آنحضرت محاربه نمودند و سخنان کفر آمیز
 از آن ملاعین صدور یافت و کس از مؤمنین که گفت
 با ایشان نمیوزد مقتول ساخته امواش را بغارت میبرد
 چون تفصیل این جهاد در کتب مبسوطه مفصل و آن
 کتبش بسط آن ندارد در تلویذ ذکر غزوات علی مرتضی
 علیه صلوات الله ملا الارض و السماء مجلی از هر یک از اکتفا مینما

که با کلیه خالی از آن نباشد و **جهاد با کشتن** در رکاب
 آنسرور دنیا و دین چنانچه در بعض کتب مبسوطه است
 کس از مؤمنین بودند و با عایشه ملعونه منجر به هزاران
 آنچه از جنود مسعود و بعضی شهادت فایز شد و بروضه رضوان
 نصدور بودند و بعضی زیاده برین نیز گفته اند و از سپاه
 و وسایه عایشه بنا بر آنچه در روضه الصفا مسطور است
 هفده هزار نام و دیگر اسفل شتافتند آنچه در آن واقعه
 از ضرب و القمار صاعقه بار و غیره تعبیه کرد و آن بر کشتن
 حضرت پروردگار بر اهل اصراطها و آشکارا کردید معنی است
 از مکرار در گفتار و **جهاد صفین** اصحاب ائمه حضرت یکه
 المؤمنین صلوات الله علیه بود هزار از مؤمنین و متقین بودند
 از آنجمله شصت نفر از اصحاب معیت رضوان هشتاد نفر

از اهل بدر در سگ نمرمان کاب آن سید از میان مقام
 داشتند و با معاویه یکصد و شصت هزار ناکس مستحقین
 تاویه بودند و بر روایت مقصد قضی فایع صفین تا چهل روز
 نماند بود از جنود معاویه و معاویه و هزاران بکار بردار بود
 و بسال قرار شتافته و از زمره مؤمنین چهل هزار نماند
 درجه شهادت میشدند از آنجه عمار یا سر بود افاض الله
 رحمة و رزقا شفاعته چون انجیر معاویه رسید شاد شد
 در آنوقت سید بر اوستیم جنت فراموشند که هرگز
 وفات عمار و تنگ نشود و او را از مسلمانان نصیبی نباشد عمرو
 عاص معاویه گفت که عمار در دست کسان مقتول شد معاویه
 غرض از این سخن حسرت عمر و گفت که نشنیده که رسول خدا صلی
 علیه و آله در حق عمار گفته است که تَقْتُلُكَ الْفِتْنَةُ الْبَاطِلِيَّةُ

یعنی ترا اهل بغی خواهند کشت معاویه گفت ما او را نکشتیم
 قاتل او کیست که او را بجنگ آورد است عبدالمعین عمرو
 عاص گفت بر این تقدیر قاتل زمره بن عبدالمطلب رسول الله
 باشد که او را بجنگ بردند و ضعی معاویه پاک شد و جواب
 متوالفت گفت و در بعض روایات این سخن مسکت را بحضر
 امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نسبت داده اند جنگ عظیم آن
 ایام جنگ لیلۃ الهمیر بود و در آن واقعه شکست عظیم
 معاویه افتاد و کار دباستان رسیده فرار نمودند
 قبل از آن نیز چندین مرتبه فرار نموده بودند چون در مرتبه
 حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مقرر میفرمودند که از عقب ایشان
 میروند و متعزض هر که روزی فرار کند که بر گرداند نشوند معاویه بعد از
 فرار سپاه مشغول بپوشیدن و در مقصد قضی از جمع کثیر

روایت شده که معاویه علیه اللغه و الهما و یه گفت که علی در لیل
 الهی بر نفس خود از ابطال رجال زیاده از نصد کس بقتل
 و مر اطاقت طاق گشته با خود قرار دادم که پناه بعد از این
 پرده بشفاعت او از یاسر و سطوت علی بن ابی طالب
 این شوم و بوساطت او اذن اقامت که حاصل نموده در آن
 بقعه شریفه سکنی اختیار نمایم یا آنکه بقصر پوسته در بعض
 از جزایر روم قرار گیرم حاجت از آن اراده باز آمده پای
 دامن صبر و شکستی کشیدم تا رسیدم به آنچه رسیدم
 و بر روایت اعظم کوفی در آن روز شب نشینی هر کس از غرض بقتل
 رسیدند و صاحب مناجات الکلین سی سزا گرفته
 و صاحب ترجمه مستقنی روایت کرده که از جنود مسعود حضرت امیر
 المؤمنین و هزار و هفتاد و یکم دشمنان دست یافتند یکی از آن جمله

اولس قرنی و هفتاد نفر از حضار معرکه بدر بودند رضوان الله
 علیهم اجمعین یا لکنی کنت معهم فافوز فوزا عظیما و هم
 آنشب از جنود مسعود معاویه ملعون قریب به هفت هزار کس
 به او پیوسته افتاد و بعضی از ارباب سیر گفته اند که آنشب را
 بجهت آن بقعه الهی را نمیده اند که در آنشب هزاران
 شیران دست در گردن یکدیگر کرده اعضای یکدیگر را بزدان
 میکنند و صاحب ترجمه مستقنی گفته که از بسیاری اهرار
 معاندان بر قتال حیدر گزار آن شب با بقعه الهی موسوم شده
 روزی از ایام صفین معاویه لعین نزد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
 فرستاد که اگر مصیبت باشد فردا دست از قتال باز داشته
 بر آئیم آنحضرت در جواب فرمودند که یا بنی اکمل الاکباد اگر
 بنی و طغیان تو نباشد من اصلا بر امون قتال نمی کردم

باعث سفک دمار وجود است پس کردی انبوه نژاد گمراه
 جمیع نمود، حریف شجاعت و شهادت حضرت امیر المومنین
 و دلیری و مردانگی مالک اشتر در میان آورد و عتبه بن ابی
 لہب گفت در جلادت اشتر حرفی نیست اما از آفات شجاعت و قدرت
 آنچه از علی بطور رسید از خیر طاعت بشری چه نیست
 سعید گفت از قوم خود بر مرکب میگردم علی پدر یار و برادر با عجم ^{فرزند}
 یا خویش او را کشته و خلق کثیری را برباع فراق جدا گشت
 با یکدیگر اتفاق کنید و کسینهای قدیم از و حکیم نخواهند
 مجروح خود را از و شفا دهید و لید بچندید و شعری بخند خواند
 مصفون آنکه ای سعید بسکونی که چرا از ابو الحسن گمید خود را ^{نمیخواهید}
 و با او محاربه بنمایید و در این سخن با ما استند از مکتبی نوشت
 و حمیت و بطش او را میدانی و تجامل میوزی را باقتل ^{صفت}

در...

ولایت میکنی که زخم سنان جانستان و اراج طبعی
 علاج کند و بجدال شیر و موریازی که از شکست پیروز او
 هیچکس را خلاصی ممکن نباشد چون طلوعه اقبال او نمود از خود
 ابطال رجال مانند غبار پرا کردند و در برابر حملات او جبال
 شام چون ساسن خال ناپدید باشند بعد از آن گفت اگر
 قول را با و نداری از عمر و عاص حقیقت حال معلوم نماعمر گفت
 معاویه علی بن ابی طالب را از ما تو بهتر میشناسد و اگر کجا
 شناسا نمید و یکمرتبه بقصد محاربه او بمیدان میفرست
 او نیز شعری چند با سلوب لیدانش نموده در آن مجلس
 معاویه خواند **اما جاد با مار قین** محل آن آنست که بعد از حلیه
 عمر و عاص و مصاحف بر نیز تابستن و تشویش عظیم
 انداختن و حکمین قرار دادن و خارج از دین بیرون رشتن و جاد

تیر از کمان بدر رود که دیگر ز عجزش ممکن نباشد و چون خبر به
 اعتدالی و جرات نداد ایشان بعرض آمد حضرت امیر
 المؤمنین علیه السلام رسید و دفع ایشان از آن افعال ماصوات
 واجب کرد دید متوجه دفع آن مخازن شد **مذکور است** که
 در آشنای سیر عبور سپاه بیبری افتاد و راهی که در آنجا مقیم بود
 بخفت آنحضرت علیه السلام آمده معروض داشت که گو کب طالع
 مسلمانان در مبوط مناسب چنان میدانم که چندان توفیق
 کنی که آن حالت منقضی شود امیر المؤمنین صلوات الله علیه و آله
 افلاک و انجم از سوالات نمود که راهب متعجب شده بغیر معرفت
 بعد از آن فرمود که چون از احوال سادوی اطلاع نداری مرا خبر ده
 که در زیر پای تو چیست گفت منبذایم آنحضرت فرمود ظرفی
 پر از دینار مسکوک بصدان سک و بصدان عدد در آنجا بگذار

مبطور از آن حضرت شد
 سر الله

راهب پرسید که این سخن از کجا میگوید گفت رسول خدا که
 محض صداقت مرا خبر داده و بدانکه من با این قوم قتال میکنم
 و عدد گشتگان لشکر اسلام از مرتبه آحاد نخواهد گشت و بقیه
 السیف خواج بعشرات خواهد رسید هر در در آن کلمات متعجب
 ماند و بعد از کاویدن آن مکان و ظاهر شدن دنانیر بجهان
 و سکه و نشان که آنحضرت فرموده بودند ترک کفر و ضلالت
 نمود و مسلمان شد و در سلک انصار قدوه ابرار انظام یافت
 و چون آنحضرت بحوالی شکرگاه مارقین رسید سپاه را
 امر فرمود که فرستاده ایشانرا بمواعظ و نصایح از طریق صلوات
 بمسک هدایت ارشاد نمود و مکرر حجت بر ایشان تمام فرمود چو
 غشاه و ضلالت ابصار طلب ایشانرا احاطه کرده بود گفتند
 میان ما و او قاطع حضورت شمشیرت چون حضرت امیر المؤمنین

صدقات اند و عید از اطاعت ایشان بپوشیدند و آخر الامر که
بجاریه آنجا رسید و خوارج بعد از جمعی که با مان داخل شدند و پس
بجاریه از محمد بن بشار به مشغول شدند و چنانچه آنحضرت
فرموده بود پیش از آنکه نفر از ایشان جان نبردند و از آنجا
به ایت زیاده از آنکه کس شهادت نیافتند مقتول که آن
نه نفر که در آنجا ایشان تاخیری بود از آن مملکت خلاصی یافتند و در آن
آفاق متفرق شدند یکتن از آن جماعت در آن موزون تقسیم
و دو نفر در سجستان و دو در مین و دو در عمان و دو در جزیره
عرب اقامت نمودند و از ایشان اولاد و اعقاب به سرید
نقل که بعضی از مکرمان رکاب قدس از آنحضرت پیوسته
که یا امیر المؤمنین آیا تمام این قوم هلاک شدند فرمودند
و من اینچنین نیست بدستی که ایشان نطفه نمایند در اصل

مردان و ارجام زنان هرگاه برآید از ایشان شایع حکم الهی منقطع
کرد و یعنی هر وقت که رئیس از رؤسای ایشان از اصلا و ارجام
پیرون آمده بر سرند اما ریشینه مقتول کرد و در حکومت بکن
نیاید تا آنکه آنحضرت ایشان دزدان بپایند باشند یعنی آن
حال آنقوم بار اذل و ادا کی شد که کار ایشان در خفیه فری
باشد و بواسطه غر و ضعفی که داشته باشند در علانیه بدانکار
قیام نتوانند نمود و **صاحب روضه الذهب** گفته که بقیه خوارج همچنان
پیشان حال خواهند بود تا جمعی از ایشان در میان و جله فرات
خروج نمایند و در دست کوهی از منتستان اهل بیت کشته
شوند و کسی از آنجماعت پیرون نیاید

السَّخَاءُ وَالتَّجَاعُ عَمْرَأُ بْنُ سُفْيَانَ
سَخاوت و شجاعت طبعی عتباتی عالیه

يُضِيحُ اللَّهُ سُبْحَانَهُ فِيمَا جَدُّوا مِنْهُ

کہ میگردانند آنها را خدا کی پاکیزه است از هر نقص و عیب در کسی که دوست دارد
و اضمحلال و لغو و پست و اورا

یعنی حاضر کردہ باشد اور چنانچہ کہ یہ امتحان اللہ قلوبہم
للتقویٰ برآن دلالت دارد و **قرب** بابت حدیثی کہ منقولہ

از حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله که الجُبْنُ وَالْجُرْأَةُ عَرَانِزُ

يَضَعُهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ حَيْثُ شَاءَ **جَوَابُ** بِمَعْنَى شِجَاعَتِ

غرائب جمع غریبه یعنی طبیعی است که حیوانات بابت واصل می کنند

بدولی شجاعت حاصلی چندست که میکند او از الله تعالی جا که خوا

اگر کسی کو یہ کہ ہر گاہ چاہے کہ دست شجاعت و جہن طبعی بند

که امید تھا آنہارا کہ زور دے جا کہ خواہ پس ہر شجاعی ستحق

مرح و سپهر بخانی استخوانم بخوابد بود زیرا که فعل خالو فعل محذوف

تغییر نمواند جواب کویم که اصول فضیلت چنانچه در کتاب احلاق

خبر

مذکور است منحصر است و عفت و شجاعت و حکمت و عدالت و فروغ

آنها بسیار است و مقابل آنها را اهل بیت مثل نخل جود و کبر

و جبین و عرص و غیر ذلک و هیچ پانی ازین مملکت خالی نیست

و تغییر از مذکور است بطبع و خلوص و شمه و عادت می کند پس اگر

تغییر اخلاق مذکور ممکن نباشد موعظ و صیاد و عدد و عید و

امرونی بیاید و باطل خواهد بود و نیز است که بعضی

و عادات مجاهده و رياضت نفس تفسير مييابد حتى در حيوان

و بعضی از محققین گفته اند که مبادی این اخلاق من عند الله است

در سنج و زوال و زیاده و نقصان آنها با کتب و مجامع

خود توانند و فی الحقیقه شاهد احوال صبیان بر صدق

اینده عاشق به عدلیست بنفازیر که اطفال و ابتدای سن

باعتبار من خلقی از رویت اشیا اما که مخوفه سهل نجابت

میشوند و چنانکه عقشان از دایا پذیرد خوشان بهمان
 زایل میگردد و نیز در همین کتاب خواهد آمد فقره که حاصل
 مضمون آن اینست که فضیلت این در آنست که بر عباد
 قبیح خود غلبه نماید به معنی که ترک آن نماید بسبب فکر و تدبیر و
 عاقبت آن و بر جر خود را ترک آن و دارد و معلومست که شرف
 در جنت اینانی که گزشت مانند بخل و حسد و غضب و کبر
 و حرص و طمع و غیر ذلک و آنچه مانع از ارتکاب آنهاست
 عقلست و غالب اینست که عقل دفعه از غلبه قلع و قمع آن
 قوی نیست و اندر آید مگر به ریج و تمرین افعال قبیحه را از خود
 سلب و افعال حمیده مثل سخا و علم و کرم و حلم و تواضع و عفت
 و غیرت و حمیت و غیر ذلک را بلکه عادت خود سازد و علم
 و تواضع و شجاعت و غیرت و حمیت و غیر ذلک را بلکه عادت

خود سازد پس بنابر آنچه مذکور شد معلوم میشود که صاحب صفات
 حسنه و اخلاق حسنه عاقل و مستحق مدح و محبت افعال قبیحه
 به عقل و مستحق قنوت و نیز معلوم شد که مبادی آنها از جمله
 عطایای حق تعالی است و آنکه مذکور شد که هر یک از آنها با کتات
 و فعل عباد زیاده و نقصان می پذیرند آن زیاده و نقصان نیز
 فعل حق تعالی است که شرف و طست بسبب عباد و مستحق کسی که در مقام
 از دایا و ملکه شجاعت باشد و در این باب اهتمام نموده مساعی
 جمیده بظهور آرد حق تعالی بسبب سعی جمیل او توفیق میدهد و او را
 که این ملکه حسنه را در طبع خود قوی گرداند پس ظاهر شد که از جمله
 عطایای الهی است و مع ذلک صاحب آن مستحق مدح میشود
الْحَبْنُ افْتَدَ الْعَجْرُ سَخَافَةً
 بدو ای نفع یافت بدون قنوت عاجز بودن سخافت

میتوان بود و الله اعلم که مراد از فقره شریفه اولی آن باشد که
 چنین آفتی است در معارک که باعث اتحاد نفس جان و
 جمعی کثیر از خوان نیز میگردد و یا بیهوشی است منبری که بقا
 و اضرا آن بر فقا و هم را مان میرسد چنانچه شایسته است که
 جان را از ملاحظه مآلات امور بدون ورود صدمه ارتقا
 عظیم در اعضا پیش در جان و لکت در لسان بهم میرسد
 و رنگ از رخا شرمی پرد و غالب آنست که در مجاورت
 اثر میکند و آن وسوسه فرما نیز چنان او میرسد **فقره**
شریفه ثانیه آنکه با وجود قدرت عدم مانع تکامل و تامل
 راضی شدن و محض قصد طلب راحت و فراغت عجز از خود
 بستن و در دفع دشمن افعال جایز داشتن ناشی از کمی و
 استحکام عقلست **بامراد اینست** که کسی که عجز و سستی و کما

بر خود قرار دهد بنامی سستی او بخف و بی ثبات و تار و پود وجود
 او و معرض آفات است مانند جامه که الیام تار و پود آن است و
 بقا و در محافظت از سرما و گرما کم فایده و در معرض زوال و فنا
بامراد عجز و ذوق نیست یکی آنکه خلقی است و بنده را در آن بدخلی
 و صاحب آن مستحق نیست نیست مانند کوری و شلی و امثال
 که از صفات جهانیه بر نیاید **و نوع دیگر** که ناشی از ملکات عقیقه
 و اخلاق نفسانیه و صاحب آن بجهت شیوع عقل مذمومت عجز
 کننده بر حسب خلقت و عوارض بدنی باشد بلکه آنست که با وجود قدرت
 بقصد راحت استراحت در امور ضروریه نتوان و تساهل و در
و در ادعیه با ثمره استعاذه ازین نوع عجزی شده که اللهم
 اِنِّیْ اَعُوْذُ بِکَ مِنَ الْعِجْزِ وَالْکِلِّ بعض شرایع احادیث
 رضوان الله علیه که گفته که مراد از آن ترک امور چند نیست که اندک

واجب ساخته فعل از بارای تسلیت نمودن در آن امور
 روش که کار امروز را بفرزاده اند از دعا که در
 دین باشد یا دنیا مانند مسایل در امر جاد و حج و زکوة
 و قضای صلوات فائده و تحصیل قوت عیال واجب التقة
 و ادای دیون و امثال آن **و مویده** یعنی است آنچه در روز
 واقع شده و حاصل آن اینست که روزی حضرت رسول
 صلی الله علیه و آله جمعی را دید که بر سر مردی هجوم آورده اند از
 حال آنکه سر پریده گشته که دیوانه است آنحضرت صلی
 الله علیه و آله فرمودند که این مرد صاحب آفت و مرضی است
 مجنون گیت که عصیان و نافرمانی حق تعالی نماید یعنی
 اقدام بواجبات کمالی و سهل انگاری نموده در هر
 ارتکاب منہیات بستم جزا شایسته

الشجاعة منین **۴** الحزن بشین
شجاعت زینت **بغایت فائق بودن عیب**
 بر ظاهر است که شجاعت باعث رغبته و مصابت در نظر خلق
 بجهتیتی که با وجود آن محتاج ترین خود بجاهای فاخر و گزین
 و اوصاف و طریقه ایقه آنحضرت صلوات الله علیه ماصدا
 همین معنی است زیرا که هیچ وقت خود را با ثواب و اکبر ترین
 نمود و عیب و عار بودن چنین و بدولی گذشته و از آن ظاهر است
 که محتاج بشیخ و پیران دیگر باشد
العجز اضاعة **۴** **الحزم بضاعة**
برودستن عجز بقیص **احیاء نمودن بصرایه**
 یعنی عجز و کمالی در جهاد و سایر اعمال و عبادات نمودن و
 بیرون نیامدن از غده و واجبات بحسب دین و دنیا سبب تصنیع

عزت و اعتبار بکمال عیال و فقدان سبب اول
 و در آخرت سبب حرمان از ثوابات و حسنات و حصول
 عقاب و نکالت بر خلاف حرم و پیش بینی و مبادرت
 بوازرم زندگانی که بخت میشود که در دنیا صاحب این صفت
 حمیده مسعود و عاقبت کارش در شاه اخروی محمود باشد
 التَّجَاهُ الْعَدُوَّ حَاضِرُ الْعَجْزِ ذُلُّ الظَّاهِرِ
 شجاعت غریبیت فقر عاجز بودن غوازیست ظاهر
 الْعَجْزُ سَبَبُ التَّضَيُّعِ الْجَنَّةُ جَزَاءُ
 عجز سبب ضایع شدن است باموجود است بهشت پادشاهت
 الْمُطْعِ الْعَجْزُ يُمْرُ الْهَلَكَةِ
 فرمانبرداری عجز میسر میکند هلاکت را
 الْعَصِيَّةُ تَقْرِيْبُ الْعَجْزَةِ
 نافرمانی حضرت رخصت تقصیر و تنادون عاجز است

عجزه جمع عاجز است مانند قحط و فاجرو مراد بعجزه در ایستقامت
 و امید علم جمیع که از بطلان است و کسالت و فطرت خواست است
 خود را از جهاد و اجوبه امثال آن باز داشته و در زمره عجا
 داخل ساخته و سر مایه فرمانبرداری حضرت باری را در با خود تامل
 اوامر و نواهی او پذیر داشته اند چه معلوم است که نافرمانی حق تعالی
 تقریبط و تقصیر است که از عاقلان صادر میگردد و کسی که
 ارتکاب معاصی نماید فی الحقیقه سبب ایضت و ضیعت در
 سلک عجایز و ارباب اعدا و منسک است و الله تعالی در مقام
 قدرت جمعی از منافقین که از جهاد تخلف و رزیده اند
 فرموده که رَضُوا يَا كُفْرًا مَعَ الْخَوَالِفِ صَلَاحُ
 آنکه راضی شوند بآنکه باشند در زمره بازماندگان در دنیا
 و ایشان زمان و کوکان و پیمارا شدند

عجربه ترین مرکبیت
عجربطبع می اندازد شمعها را

الصَّبْرُ أَدْفَعُ لِلْبَلَاءِ

میرزاوند برخواست و شهادت در خواست و در خواست او را برخواست و در خواست او را برخواست

بدانکه سبب طمع اعدا در نصرت خود از مشایده غر خضم است

که چون پیوسته تمام خضم مصروف بر تعجیر خضم میباشد پس

هر قدر که آثار عجز و حضم او ظاهر شود بهما نقد طبع او غلبه بر هم

قوت میگیرد و از یاد می پذیرد و حاصل ایفقه سترقیم

تجفان مجاهدین بلعانه مؤمنین است که در معارک حروب

امن بکسل و بطالت و باجمله آنچه موهم بخیر باشد اطامع و بمن

قوی و او را بر خود جبری سازد و اگر در وصف جمال او معجزه نماید
خضر را از انوار و عجز نماید و از هر که احباب نماید

و صبر را که دفع کننده ترین بلاهای زمان و نصف ایمان است شعا

و در تار خود سازند که چنانچه گذشت صبر کسایت حقیقت

شجاعت است و شجاعت دافع بلا و ملیت بدانکه جمیع احوال و

در مدت حیات با موافق خواستش یا مخالف خواستش

هجو قاعوال او ازین دو نوع خارج میت و هان در

ازین دو محتاجت بصبر اما در وقت موافقت خواست

وجود حصول صحت و سلامت مال و جاه و کثرت اتباع و انصاف

وامثال ذلك **والمفارقة** انك صبر بر این امور اصعب است من صبر

برکاره زیر که اعتبارات قریه طاهریه در اغلب اوقات حرکت
میان آنها که بکوشه وطنیه که بیشتر که در خارج از حد

جمہ کر ضلع البفہ بشکرکشا با باکر با عتار

زود از جاسرمی آند و لغضار و طغیان میگردانند و اشارت

كَرِيمَةُ إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَآفٍ كَافٍ
 ظاهر معنی آنکه هر سبکی که انسان بر آئینه گشتن میشود و بکبر و تفرّد
 و تفاویلهای از آنکه به پند خود را بی نیاز کرده باشد و ^{تکبر} ^{تکبر}
 و عنون را باین جهات طغی نماید و **صبر در این مقام** جهاد با نفس
 و آزار جهاد اکبر گویند چنانچه در باب جهاد خواهد آمد و صبر
 در باب که عبارت از ثبات قدم و رزید نیست در معارف
 شجاعت و صبر بر فضول و بیو یعنی ترک تعلقات را زنده نمایند
 و صبر بر مذکورات آنست که شخص اعتماد بر آئینه نماید و بداند که
 عمر و جوانی و ^{مال} ^{مال} سبب نیکوئی و اعتبارات جهان فانی و ^{نیکوئی}
 عاریه و در معرض زوال و فنا و قابل اعتماد عقلا نیست و با وجود
 قدرت و اعوان و کمکت و سایر تمهات اعتبار و اقدار و غت
 از جابر نیاید و بکبر و تجر و تعمر غن پشتم نماید و با بخله مذکور را

یکی

که یکی از اجل نعمات الهی است و غیر ماضی او جل شانه العزیز صرف نذر
نوع دیگر که صبر بر کار مست یا آن که کرده است یا بر عهد است یا
 غیر است یا **آنچه اختیار است** مانند جهاد و زکوة و حج و صوم
 و صلوٰه و غیر ذلک از عبادات چون طبع بشری ^{مطلوب} ^{مطلوب}
 راحت است راحت و رغبت کج و مکشیر مال و امساک در احوال
 میباشد و با الخاصیه از مقامات مشقت و ادا حقوق واجب
 و سنت مستقر بلکه بر او تعسر است پس هر گاه به نفس خود جهاد
 نموده او را بر آوار طاعات و صرف اموال در مصارف شایسته و تحریص نماید و از زیاده سمع محافظت فرماید و اعمال مذکوره را
 با خلاص قریب سازد و در عیاد صابرین فی السراء و در آیه
آنچه غیر اختیار است مانند موت غریزان و فوت مال و سامان
 و زوال صحت و امن و امان که صبر بر مذکورات نیز از اعلی مقامات

صابرین است اگر درین نوع مصایب دندان بر جگر فشرده
 صبر را شعار و دار خود سازند در صف صابرین فی القراءه کردن
 مغفرت افزاید **سپین نایاب** صبر بر جمیع مذکورات دفع
 بلاهای دنیوی و اخروی و مظهر شجاعت شجاعت خواهد بود
الشجاعة عند الغریب الفلاح احد الدلین
شجاعت یکی از دو عزت قرار نمودن از دیگر که قتال بکار آوردن
 عزت بمعنی غلبه است و غلبه بر خصم برد و نوعی است که غلبه است بر
و دیگری غلبه بعنوان شجاعت بدستیار شمشیر و سنان
 و تیر بابر این حاصل فتوح شریفه این میتواند بود که شجاعت یکی
 از دو نوع غلبه است بر خصم **و معنی** قوت و شدت نیز آمده است
 که میفرماید **ثالث** ای قوی ثالث و بنا بر این معنی
 میتواند بود که شجاعت یکی از دو قوت است که بآن مستظهر تواند

بود که یکی قوت و شدت و دیگری عبارت از کثرت است
 باشد **و محبت** که مراد این باشد که عزت برد و نوعی است که یکی
 بر حسب اتفاق باشد بدون محبت اسباب بسیار است
 شخص از فاعلان شمع و غیره باشد و اشغال آن و دیگری آنکه
 باشد اسباب بسیار است یکی هرگاه دشمنی با او رود و بگوید
 شجاعت حسن تدبیر و کفایت از پیش آن دشمن را مقهور
 شد و از او خود و عشار و اقارب دور سازد **و شجاعت** یکی
 از دو عزت خفنی تواند بود **و همچنین** بدلیل فتوح شریفه الفلاح
 احد الدلین میتواند این باشد که فراعنه اریست که فراعنه
 خود بدست خود تحصیل نمیدادند که برای او بدین کتاب حاصل شود
الشجاعة عند نصره حاضرة و فضيلة ظاهرة
شجاعت نصره حاضر و فضیلتی است ظاهر

الْجَنُّ وَالْخِرُصُّ وَالْجَلْعُ أَعْرَاسُ سَوْجَمَا

بدولی و عرص و بخل طبعی نه است هیچ درشتی نمیکنند

سَوْءُ الظَّرَبِ بِاللَّهِ

آن مصلحتها را بکاران بودن بخندد

یعنی ناشی از بکارانی بدست جمل و علاج حاصل آنکه کسی که کار او نیکو شود

بخدای خود و خرم نماید که بی عمل نخواهد مرد و در حین حلول اجل

یقین جان نخواهد برد و چون او را بیل و توکل کامل حاصل میگردد

و همچنین حریص اگر یقین نماید که روزی مقر او بنابر تو او را خواهد

داتار آمد اظهار صلوات الله علیهم بدون زیاده و نقصان

را ذوق است و جان البته با خواهد رسید حرص از نایل شد

کو شش بسیار و جمع ذخایر نماید را خواهد نمود **و همچنین** بخل

که از جملة صفات ذمیه او است که او را حقوق واجب بخشد و چنانچه

کسی

کسی البته بجا باد پس آنکه بدکانت زیرا که اگر کار نیک

باو میداشت یقین میداشت که در وعده او خلاف روا

چنانچه در آیت و ما انفقتم من نفقة فهو بخلفه

و عده عوض دادن فرموده و حاصل مضمون آن اینست که آنچه

اتفاق کند از هر نوع انفاق که از وجه حلال باشد و بر اهل آن

باشد و بر وجه اسراف و تبذیر نباشد پس هر سبکی که الله

عوض میدهد آنرا **و نیز** در آیت من جلت بالحسنه فله

عشر أمثالها ای عباد خود و عده فرموده که هر که در راه او

دهد او باز ده دیناری ده دینار با و عوض گرامت نماید تخلف

نخواهد فرموده **و نیز** می آید درین کتب بعضی که حاصل مضمون آن

اینست که عجب است از گشتی بخل و رزق دنیا و حال آنکه دنیا

رو آورده باشد با او و بخل کند بدینا و دنیا روگردانیده

از و پس اتفاق بار آوردن دنیا ضرر میرساند و او را وند

امساک بار و گردانیدن دنیا نفع میرساند و بدو پس معلوم شد
که این صفت قبح خدیه ناشی از بدگیاست غرض از اعادۀ آن الله عزوجل

الْعَجْمُ مَعَ لَوْ مَرَّ الْخَيْرُ خَيْرٌ مِنَ الْقَدَرِ

عاجز بودن با لازم بودن غیر از نیکی بهتر است از قدرت و است

مَعَ رُكُوبِ الشَّرِّ

با ارتکاب نمودن شر

ممکنست و الله اعلم که مراد بجز درین فقره شریفه عجز خلقی عاجز

باشد مانند گوری و شلی امراض دیگر که سبب آن از

حرکات عاجز آید و محصل مطلب این باشد که عجز جنبی ترجیح دارد

بر قدرتی که سبب آنقدرت کسی بر خلق ظلم نماید و در فقره شریفه

شاید صاحبان امراض ملحوظ باشد و در این مقام گفته اند

چگونه شکر این نعمت گرام که زور مردم آزاری نراند

و نیز میتوان بود که مراد از فقره شریفه این باشد که اگر کسی کار

پیش آید که ارتکاب آن متضمن تباهی و فساد و یا تخریب

و عباد باشد و عدم ارتکاب آن در نظر مردمان عجز و ضعف

قوت یا عار و نقص است بدین افعالی که مقتضای حاجت

جاهلیت است چنانچه عربان در زمان جاهلیت دختران خود را

زنده در خاک میکشیدند که مباد او در دست دشمنان آید

کردند و اشاره باین معنی است آنچه مراد است که العباد خیر

مِنْ دُخُولِ النَّارِ یعنی ارتکاب عار بهتر است از داخل شدن در

آتش پس در این صورت اکتفا بحال عقلا آنست که آن شر را

عجز و ناتوانی را ترجیح داده مرکتب شود و در مفاسد نگردد

و بجهت دفع ذلت ظاهری خود استرجاع عذاب کمال خود

مکر دانند و کلام معجز نظام آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه چنانچه
 در همین کتاب آمده است هرست با بر بستن عجز و ناتوانی بر خود
 حین حدوث قتن بقول او علیه السلام کن فی الفتنه کابین
 اللبون لا ظفر فیرکب ولا حزم فیکبک حاصل منتهی
 در حین حدوث قتن مانند شتر بچه دوساله که نه پستی دارد و نه کسی
 سوار شود و نه شیری که دو شیر شود مطلب اینکه در حین
 حکام قتن بهیچ وجه امانت نیستین منها و بطله اشغال مرسان
 اخذ الحیض فانها عامه و منقصه
 و بهر نیز از خائفه بدل بودن که یعنی موجب عار و نقصان عزت و اعتبار است
 اشجع الناس غلب الجاهل بالعلم
 شجاعترین مردمان کسیست که مغلوب باشد بر جاهل و نادان
 ممکنست که مراد جاهل در اینجا مقام صفت ذمیه جن باشد زیرا

که چنانچه

که چنانچه که شت ناشی از بدگمانی بحجاب آدمس آبی است
 نیز که شت که جن عبارت از حصرتا خیر اجل محموم و مقدر است
 و معصیت که اجل کسیست که آرزو کند تبدیل آجال
 و دفع تقدیر حضرت ذوالجلال را و نیز ممکنست که مراد ازین فقره
 شریفه این باشد که شجاعترین مردمان آنست که غالب شود
 اجل ابدانی یعنی بوسید علوم دنییه و معارف فیهیه بر او
 غالب آید مغلوبش گویند باطله و شبهات اینکه کرد و
 بر اهل ضلال و بدعت با قاعه حج و بر اهل عقلیه و نقلیه فیروز
 گردیده بوسا و ششیا طین جن و انس که آید شود خواه در اصل
 اعتقادیه و خواه در فروع عملیه چنانکه در تفسیر آیه گردیده
 الذین جاهدوا فینا لنهذبهم سبلناهم کور است
 که مراد مجاهده درین آیه شریفه اعظم است از مجاهده بتبع و سب

و محاجه بیل و برهان و طاعت که قسم ثانی از قسم اول است
 اعظم و نفع آن در شاعه حق و زوال اطل اهل انتم است و
 مندرج در تحت این معنی است مجاهده نفس اماره زیرا که خواست
 نفس اماره حکمی مقتضیات جبل و انیت و مغلوب شدن
 این دشمن جانی و لیل غرور و توانی
 اَوْ هُنَّ الْأَعْدَاءُ كَيْدًا مِّنْ أَظْهَرِ عَدَائِي
ست نبرین دشمنان اند روی که چو کسب کفایت سازند
 زیرا که اگر دشمن پنهان سازد عداوت خود را با افعال
 نفاق خود را دوست و امانید اینک از وطن میگرد و او چو
 پوسته در کیمین فرصت میپاشد هرگاه فرصت یافت
 خاطر خود را ظاهر سازد برخلاف دشمنی که عداوت خود را
 آشکار سازد و چو این کس در این هنگام پوسته در کمال حیا

میشد از او و سرزافل منبکرو و با کجای جیل در دفع ضرر
 او میگوید و ممکن است که باین سبب از ضرر او ایمن تواند شد
 بخلاف اول که منافق نیست و علاج او بغیر التماس حضرت عز
 جیل و علایست تواند بود

إِنَّ فِي الْفَلَاءِ مَوْجِدَةً اللَّهُ يُخَانِدُ الَّذِي
برستی که در کفایت و جان که مقام قضاوتی نماند چنانچه بعد از این می آید
 اللَّائِي مَرَدُّ الْعَامِلِ الدَّائِمِ وَإِنَّ الْفَاسِقِينَ
که پاک است از تقصیر و غیباری که منافق نماند و عداوت می آید و برستی که از
 مَرَدُّ فِي عَمْرٍ وَلَا مَوْخِرٌ عَنِ يَوْمِهِ
را با و نمیشود در سر او تا آخر نمیشود از او روز او

یعنی روزی که مقرر شد برای انتهای اجل او از انکسایت
 پیش و پس نخواهد شد البته چنانچه کریمه اذ اجاء اجلهم لا

يَكْتَسِرُونَ سَاعَةً وَلَا يَسْقَدُونَ بر آن دلالت دارد
این فقره شریفه در چند فقره بعد از آن تعلیم آید چنانکه
که در یک صفین آنحضرت صلوات الله علیه باصحاب خود فرموده اند

ثمرة الشجاعة الخيرة

مسل شجاعت غیرت

غیرت کبر مع کبر لغت بمعنی نفرت طبیعت است از تنگی
بودن غیر در امری که محبوب شخص باشد و بفتح عین بمعنی تنگی
بجمله حاصل این فقره شریفه آن میشود که میوه شجاعت تنگی است
از چیزی چنانکه لایق او و دوستش و احوال او نباشد پس هر که
غیرت در او یافت نشود شجاعت موصوف نخواهد بود

شجاعة الرجال عافا فله عزة و غیره علی قدر عزة

شجاعت مرد بر مقدار عزت اوست و غیرت او بر مقدار حمیت او

عزت بمعنی غرور بلوغ بر ارباب عالیست حاصل معنی آنکه شجاعت
و عزت لازم ملزوم یکدیگرند بمعنی که هر که عزت بلند است
باز آرد آن بصفت حمیده شجاعت و حمیت بمعنی دفع کردن

و منع نمودن اموری چنانکه آن امور موجب نقص و عیب و عار
و تنگ و ناموس و باجمله آنچه مورد زنا می آید و منسوبان او باشد
و پوشیده نیست که هر که حمیت با معنی داشته باشد
البته غیرت او نیز باز آید آن خواهد بود و فی الحقیقه غیرت
و حمیت بحسب معنی قریب یکدیگرند

شدة الجبر من عجز النفس وضعف الفطن

شدت دلی خوف ناشی از عجز نفس است و ضعف فطن

ممکنست که مراد از عجز نفس در اینجا مقام ضعف قلب باشد زیرا که چنانکه

که شدت شجاعت عبارت از قوت قلب است و بدلی که ضد آن است

از ضعف قلب پس محل رو قلبت و شدت ضعف
آن شناخته می شود شجاع و جبان اما ناشی بودن مردی و خوف
زیاد از ضعف یقین بر سرستبری غایت که کسی که یقین
و قدر آهی داشته باشد چنان دارد و از جهاد و از بنیاید و خضر
که از غیر از صلوات الله علیه در بر فرموده چنانچه که شد
اتى يومى من الموت اقر * يوم ما قد ام يوم قد
عادوا الكروا استحيوا من
موتنا *موتنا بید بر موج که در دنیا و عطف غایت نمودن و در دنیا و ششم در این*
من الفرفان عار في الاغفارنا في يوم الحساب
که چنین که بخت بر وجه است اولاد و اغفار و در این چنین است در روز
حاصل ایقنه شریفه و ترخیص مجاهدیت بر حمله نمودن در میدان
بر اهل بغی و عدوان و منع از که چنین در آن و تخويف و تحذیر

از خوف تنگ و عار و عذاب باز در روز حساب جزا و ثواب عفت
غضوا الابصار في الحروب فانه ان ربطا
بجوشيد چشمها را در جنگها بر سبک آن حکم کنند بر سبک
للجائشوا اسكنوا للفلوب
میرا را که مضطربند از خوف دشمن و آرام دهند از ترس دشمن
میستواند بود که پوشیدن چشم نمایان باشد که بنظر نیاید
بسیاری دشمن را زیرا که آن باعث خوف و اضطراب میگردد
و فی الحقیقه نصرت از جانب خدای عز و جبار است چنانچه در بر و اسلام
نصرت حضرت خیر الانام علیه الصلوات الله ما کر اللیالی *و الايام*
چنین بود که بعد وی از اهل اسلام فحشای نمایان نمودند
قد موال الذارع واخروا الحاسر
میرا بید در روز غارت که در روز در بر دارد و در روز غارت و در روز غارت

عَصُوا عَلَى الْأَضْرَافَةِ أَنْبَى السُّيُوفِ

و بکوبید بر دندانهای بختی که بکوبند دندانها را بر یکدیگر پس بکوبند

عَنْ الْهَامِ

کنند دندانها را از سر

یعنی چون دندان بر یکدیگر نهد و محکم بفشارد ضربت شمشیر در
سر کتر تا غیر نماید بعضی از محققین گفته اند که از نشانه دندانها
بر یکدیگر صلابتی در سه بهم میرسد که ضربت خوب کارگر میشود

و نیز در مقام دیگر فرموده که معاشر المسلمین عَصُوا عَلَى

النَّوَا حِدِ قَاتِرَ أَنْبَى السُّيُوفِ عَنْ الْهَامِ حاصل معنی آنکه

ای جماعت مسلمانان در وقت جهاد و قتال با دشمن دندانها را
بر سه بهم بگذارید و بر یکدیگر بفشارید که بدست کسی که فشرده دندانها

بر یکدیگر کند دندانها را از سر بعضی گفته اند

لواحد چهار دندان آخرین است و بعضی گفته اند تمام دندانها

و صاحب مجمع البحرین گفته عض بر لواحد مثل است درشت

استماک و بنا بر این محتمل است که فشرده دندانها بر یکدیگر

کناید باشد از ثبات قدم و زریدن و صبر و جلالت نمودن و

مطلب آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه آن باشد که ثبات قدم

در شایده و حروب مانع می آید دشمن را از تسلط و فرصت

آن نمی باید که ضربت زند و غالب آید و الله عالم بمقاصد اولیا

مجلس حاصل این کلمات اعجاز سمات ارشاد و علامات تعلیم

نفس است بطریقه انبیه جهاد با اهل بغی و فتنه و فساد

و مناسب این مقام است آنچه حق سبحانه و تعالی در مقام امتنا

خود بر خلائق مقرر ساختن دو اب و بهایم برای ایشان

سوره زخرف فرموده است که وَجَعَلْ لَكُمْ مِنْ الْفَلَاحِ

وَالْأَنْعَامَ مَا تَرَكُوا لِئَلَّامُ يَكُونُوا عَلَىٰ ظُهُورِهِمْ يُذَكَّرُونَ
نِعْمَتَ رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَىٰ بَنَانِهِمْ وَأَقْبَلُوا حُجُجَاتِ
الَّذِي سَخَّرَ لَنَا مَا كُنَّا لَهٗ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ
رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ **پس** این کمال مومنان آنست که چون
کشتی بابت چاروا قرار گیرند خواه در محاربات و خواه غیر
آن یاد کنند نعمت حق تعالی را بدل بزبان بگویند الحمد لله
وبعد از آن این آیه را بخوانند که سُبْحَانَ الَّذِي سَخَّرَ لَنَا
هَذَا وَمَا كُنَّا لَهٗ مُقْرِنِينَ وَإِنَّا إِلَىٰ رَبِّنَا لَمُنْقَلِبُونَ
ترجمه ظاهر آیه شریفه و الله يعلم اینست که منزه و پاکست
آنخدایی که فرمانبردار کرده است برای این را یعنی کشتی را و این
حیوانات سرکش را و حال آنکه بودیم ما که از عهده آنها
برآیم و آنها را سخر خود سازیم و تحقیق که ما سر نیزه بجان

افس آلهی باز کرده ایم اغلب آنست که مرکه بر این آیه شریفه
از روی خلاصه مباد است نماید از افتادن از مرکه و محفوظ ماندن
و بجز از بدو مباد است آن که مدهاست بخاطرند از رو که از بعضی خلفیه
و نکته در اینکه در این حالت باید اعتراف نمودن باینکه رجوع بکتاب
افس است و چیزیست **یکی** آنکه سواری دواب نشستن در
کشتی برای متقل شدن از جایست بجای پس باید که کسی که
در این وقت از جای بجای متقل میشود باید آورد متقل شدن
از سواری دنیا را بسواری عقبی و باز نشستن از سواری تکلیف باید
جرا و رجوع نمودن از جهان فانی را بعالم باقی **نکته دیگر** آنکه سواری
دواب نشستن در کشتی محل خطر و مشا ضرر است چنانچه کاه
را حله بسر در می آید یا سرکشی نموده را کب را هلاک بینماید
کشتی گاهی در هم شکند یا در دریا بکوبد اب سرگردانی می

پس مناسب اینست که در چنین حالات کسی یا بدعت حق تعالی
 و رجوع بجناب آیه اسرار و صلوات نموده اعتراف نماید با یکدیگر
 سر نعمتی از او بازگشت همه بسوی اوست که مبادا که گمان اودا
 قضیه رود و اودا از یاد حق تعالی و فکر معاد غافل باشد **براست**
 که روزی در حضور حضرت امام الثقلین ابی عبد الله الحسین
 صلوات الله و سلامه علیه بزرگوار سوار شد گفت سبحان
 الذي تحلنا الایه آنحضرت علیه السلام باو عتاب نموده فرمود
 که آیا بهین مامور شده اید مرا و آنحضرت این بود که
 حمد حق تعالی نکرد و حق تعالی فرموده يُذَكِّرُوا نِعْمَةً
رَبِّكُمْ إِذَا اسْتَوَيْتُمْ عَلَيْهِ یعنی یا بدعت حق تعالی بکنید و
 حمد او بگوید سبحان الذي الایه **و غرض از این حکام** آنست
 که چنانچه کسی باید در حال تذکر حمد حضرت و احوال و نعم

حقیقی بوده و رجوع بجناب آیه اسرار و در حال یاد می نمود
 باشد همچنین ضرورتیست که همیشه تذکره نمایی باشد که سر
 نصاریف امور جمهوری به قدرت حضرت اوست و حفظ
 و نصرت و غلبه و حصول مراد بتنی بر لطف و رحمت او **و چنانچه**
 از مدلول دعایی که خاتم اولیا و خجسته اصغیا سرور و سرور دوسرا
 علی مرتضی علیه التجه و التهنیه در حین ملاقات اهدا و محاربا
 با قاسطین و مارقین دعا می خوانده اند معلوم شود و ذکر آن
 در این مختصر برای تنبیه مجاهدین و تعلیم شیعیان مؤمنین **مناسب**
 و دعا اینست که اللهم ایلک افضن القلوب
مدن الاعنای و شخصن الابصار و یقلن الاقدام
واضینن الابدان اللهم قد صرح مکتوم الشنا
وجاشعرا جل الاضغان اللهم انا نشکوا لک

عَجَبَةً بَيْنَنَا وَكَثْرَةً عَلَيْنَا وَتَشْتَاتَ هَوَانَنَا وَتَبَاتَا
 اَفْطَحَ بَيْنَنَا وَبَيْنَ قَوْمِنَا بِالْحَقِّ وَانْتَ خَيْرُ الْفَلَاحِينَ
 ترجمه ظاهر دعا آنکه بار آلهای بسوی تو کشیده است خود را
 یعنی پناه تو آورده است و بریده شده است از هر چه سواست
 و بسوی تو کشیده شده است که دنیا و بازمانده است دیدن
 یعنی مرفوع شده است بسوی عفو و رحمت تو و نقل کرده شده است
 قد و ما و لا غرض ساخته شده است برینا حاصل معنی آنکه و لها بر آت
 آوردیم و از هر چیز که غیر است ببردیم و گردنهای بسوی تو کشیدیم
 و دیدنهای تو باز کردیم و قد و ما بسوی تو نقل کردیم و دنیا را
 تو که اخیتم بار آلهای ظاهر شد و پرده بر انداخت عداوت بینان
 میان ما و ایشان و جوش زد و یکهای کینهها در سینهها
 بار خدا یا تبه شکایت یکبار از غایب بودن پیغمبر ما و بسیار

و تمنان ما و بر آکنه کی خاطر ما و ارادای ای پروردگار ما تو کنم
 کن و میانجی کن میان ما و میان قوم ما بحق و تو بهترین حکم کننده
 و نیز مناسب این مقام است و صایا و تعلیماتی که آنحضرت صلی
 الله و سلم علیه در باب حروب و جدوج و اراجع اگر ظرف ما اثر
 خود فرموده و تحریر آن در طی احادیث این باب ضرور در دسترس
 انتباه و ارشاد مجاهدین دهور و اعصار و مستحقین
 تقوی و انصاف است که این لای آید و در در شاهاوار را گوشوار
 گوشش و شونده می خود ساخته از فرمان و تعلیم آن معلم دین
 ایمان تجا و ز نمایند و بسبیل پذیرایی او امر آن مقتدا
 انسان جوان خویشتر را در سلک کامل عیاران نقی و ایمان
 سازند تا در دنیا و قرین مشق و ظفر و در عقبی در صف سگ
 کردن مفاخرت و از آنجا **از آنجا** و صیتی است که بعد از خود

ملاقات دشمنان در جها و صفین فرموده که لا تقنا فلوهم
حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ فَاَنْتُمْ تَحْجِدُونَ عَلَى حُجَّةٍ وَتَرْكَاهُمْ
اِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدَأُوكُمْ حُجَّةً اُخْرٰى لَكُمْ عَلَيْهِمْ فَاِذَا كَا
الْمُزِيْمَةُ يَاْذِنَ اللّٰهُ فَلَا تَقْتُلُوْا مُدْرِكًا وَلَا تَضْيَبُوْا
مُعَوَّرًا وَلَا تَنْجُرُوْا عَلٰى جَرْجٍ وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ
يَاْذِيْ وَاِنْ شَقَقْنَا عَرَاضَكُمْ وَسَبَبْنَا امْرَاَتَكُمْ فَانْتَهِنْ
صَّغِيْفَاتِ الْقُوٰى وَالْاَنْفُسِ وَالْعُقُوْلَ وَاِنْ كُنْتُمْ
لَتُوْمَرُوْا بِالْكَفِّ عَنْهُمْ وَاِنَّهُمْ لَمُشْرِكَاَتٌ وَاِنْ كَا
الرَّجُلُ لَيَسْتَاوِلُ الْمَرْءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِرَارِ وَالْمِرَادِ
فَيَعْتَرِبُ بِهَا وَعَقِبُهُ مِنْ بَعْدِ حاصل معنی آنکه قتال
 کنید با ایشان تا ایشان ابتدا نکند زیرا که شما بجهاد میروید
 بر حجت و بصیرت و ترک نمودن شما جنگ را تا ایشان ابتدا

جنگ کند حتی دیگر است شمار ایشان و الغرض عذر خود را بر
 ایشان مضاعف گردانید و ایشان را بهدایت و موقت
 بخوانید و شما در جنگ ابتدا کنید و شتر را با میکشید
 تا ایشان ابتدا کند و بضمون آبادی اظلم ظاهر باشند
 پس هرگاه نمریت دشمنان واقع شود بکشید کسی را که پشت
 داده و میکشید و زخم میسازید کسی که دست بر او میباید
 و میکشید زخم خورده را که در میان گشتگان افتاده پسند
 و بر میکشید ایند زمار از آزاری چربید و شام و صبح
 شمار او بخش گویند با مرثما که ایشان ضعیفند در قوتها و
 و عقدها بد رستیکه ما مورثیم بعدم تعرض ایشان یعنی زنا
 و قتی که مشرک بودند پس در اینوقت بطریق اولی تعرض ایشان
 "ایق نباشد و بد رستی که مردی در جها دیت تعرض زن میکرد

نام کنید و حجت را بر ایشان

بسنگ یا عصا یعنی بسنگ یا چوبی را نیز در پس سرش
 میکردند و او را اولاد او را بعد از آن **و ایضا** از جمله وصایا
 آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه که بمقتل بر تنیس روی
 زمین سرداری شکر تمام فرموده **اِنَّ اللَّهَ الَّذِي لَا يَلِدُ**
لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُنْتَهَى لَكَ دُونَهُ وَلَا تَقَابُلَتَ
اِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ وَبِئْسَ الْبَرْدَيْنِ وَغَوْصٌ بِالْثَارِ وَفَوْقُ
فِي السَّيْرِ وَلَا تَبْرَأُ وَلَا اللَّيْلُ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ سَكَنًا
وَقَدَرَهُ مَقَامًا لَا طَعْنًا فَارْخَ فِدَاكَ بِدَنِكَ وَرَوِّحْ
ظَهْرَكَ فَإِذَا وَقَفْتَ حِينَ يَنْبُطُ السَّحَرُ وَحِينَ
يَنْفُخُ قَمَرٌ عَلَى بَرَكَةِ اللَّهِ فَإِذَا لَقِيَ الْعَدُوَّ وَقِفْ
مِنْ أَصْحَابِكَ وَسَطًا وَلَا تَدْنُ مِنَ الْقَوْمِ دُنُوًّا
يُرِيدُ أَنْ يُشْبِثَ الْحَرْبَ وَلَا تَبَاْعِدْ مِنْهُمْ تَبَاْعِدَ

۹۹۲
 بِهَابِ الْبَاسِ حَقِّي يَا نَيْكَ أَمْرِي وَلَا تَجْلِسْكُمْ شَتَاظَهُمْ
 قَبْلَ دُعَائِهِمْ وَالْأَعْدَاءِ إِلَيْهِمْ **حاصل معنی آنکه آنحضرت صلوات**
الله و سلامه علیه معقل یا حی را مقدم شکر خود کرده اند و این
 سفارشها میکند که تبرس از خدایی که ناچار است ترا از
 ملاقات او بجا نماند و نهایتی نیست ترا نرسید و با غرض
 یعنی البته باید رسیدن و پا داشتند و بدیدند و **جنگ**
 مکن مگر با کسی که با تو جنگ کند و سیر کن در دو طرف روز
 که هوا جنگست و مردم را در میان روز فرو دار تا استراحت
 و خواب کنند و بر فامیت و آسانی سیر و فاشکر او کن
 اول شب که آنرا خدای عز و جل وقت سکون و آرام کرده اند
 و برای قامت و قرار سیر و رفقا فریده است پس **حشده**
 در آن بدن خود و آسایش ده پشت خود را و مرا که خود را **ن**

واقف شدی رفتی که پهن شد آنار روشنی سحرانگاست صبح
 منور پس روانه بام و برکت خدا و چون با دشمن ملاقات نمودی
 بایست در وسط اصحاب خود و نزدیک شو به دشمن نزدیک نشد
 کسی که خواهد در حین باشد که آتش جنگ در گیر اند و در مشو
 دوشدن کسی که از واقع تبرسد یا از مردم جنگجو برسد
 بنا بر اختلاف نسخ تا فرمان من نبویاید و با جمله تحویل کن در
 جنگ چون بر خویش که خصم نام من بگویم بگویی و باید بعضی
 ترا بر آن دارد که قتال کنی با ایشان پیش از آنکه بر او حمله
 و حذر خود تمام کرده انی **راغب** و معنی است که آنحضرت صلوات
 الله علیه و آله باصحاب خود در حین محاربه فرموده اند و آن
 آمین و ای امری منکم احسن من نفسه ربنا
 جائز عند اللقاء و رای من احد من اخوانه فناد

فلیذنب عن اخيه بفضل تجدید التي فضل بها علیه
 كما يذنب عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله
 الموت طالبت حديث لا يفوت المقيم ولا يعجز المأذ
 ان اكرم الموت القتل والذي يقتل ابن ابي طالب
 يبدل لالف ضربة بالسيف اهون عليك من ميتة
 على الفرائش **حاصل معنی آنکه** و هر مردار شما که در یابد از خود
 دلیری و ثبات قلبی سکام ملاقات دشمن و به پند از یکی برادر
 خود **ضعف** دل یا دامن کی را دفع کند دشمن را از آن را
 خود بفرست شجاعتی که تقضیل داده شده است بفضل الهی یا
 شجاعت بر برادر خود همچنانکه دفع میکند از خود دشمن را
 پس که خدا تعالی بخواند بر آید سبک داند آن برادر را
 او بعضی در قدرت و شجاعت یا او را مثل این برادر در ضعف

و شکستی و برستی که مرک طالبی است شتابنده از جنگ او
 بیرون نیرود کسی که اقامت کند و ثبات قدم در زد و در آن
 باشد بقضای آق و عاجز نمیکرد اند مرک را کسی که بگریزد و
 دشمن داشته باشد مرک ابرستی که گرایترین و نیکوترین
 کشته شدنت بحق آخند او ندی که جان پسر او طالب بید
 قدرت اوست نزار ضربت شمشیر یعنی در مقام شهادت
 در راه خدا آسانتر است مطلقا یا برین علی اختلاف نسخ از
 مردن بر روی فراش یعنی نظر با آنچه همیا کرده است الله
 برای شهدا رزقنا الله تعالی الشهادة لمجد و آاد
 صمدا صمدا حتی یجلی لکم عمود الحق

قصد کنید قصد کردنی یعنی اعدا را در روز مصافح اینک
 ظاهر شود برای شما ستون حق و ظاهر بکار و حکم

درین حق

و انتم الاغلقوا الله معکم و لکن یزکم انما الکم

و شما بید مرتب باشید و حال آنکه خدا با شماست و کم نمیکند برای شما

این فقره شرفیه اعجاز طریقه تعلیم است که آنحضرت صلوات الله
 باصحاب خود فرموده اند در جنگ صفین و مراد از آن تعلیم
 آداب حروب و تحریر بر آنست و کما لفظ صمد برای آنکه
 در آن امر است یعنی جد و جهد نمایند و بگویشید در جهاد و تا
 ظاهر شود که حق با شماست یا بری سید به شمار ابر و دشمنان
 شما بکشند و صبح مشخ و ظفر و الله عالم به قایق انجیر
 لا تشدتن علیکم فرة بعدها کرده و

سخن که آن نباید بر شما فراری که بعد از آن باز گشتنی باشد

لا حولک بعدها صولة و اعطوا الشیو

نه جوان کردنی که بعد از آن حمله کردنی شد و عطا کنید شمشیر را

و طینوا الجنوب
و بعد از بر زمین جا دارید
بفرستادن دشمن را بر خاک
هلاک انسان

حَقُّوقَهَا وَ قَصُّوْا لِلْحَرْبِ مَصَارِعَهَا
 حقوق آنها را بفرستادن بجای برید و بکشید و بجای بفرستادن
 وَاذْمُرُوا أَنْفُسَكُمْ عَلَى الطَّعْنِ الدَّعْسِ
 و در پیش کشید نفسهای خود را بر طعن و کوبیدن دشمن
 وَالضَّرْبِ الطَّلْحِيِّ وَ امْتُوا الْأَصْوَاتِ
 و ضربان که سخت باشد و فرستادن آواز را بفرستادن و صدای خود را بفرستادن
 فَإِنَّهَا طَرْدُ لِلْفِشَلِ
 پس برستی این در گشته تر است و ترس و بوی
 مجربین گفته اند که تجربه رسیده که مشرکی که بدون
 آواز و اضطراب ایشان بسیار شنیده شود و زود گشته
 میشود مراد تعلیم و تحریر بجای به نیست و تنبیه بر آنکه بسیار
 کاه ضرورتا جار میشود که چون دشمن زود آورد و قدمی بپند

عقب گذارند و باز بر کرده طلب امنیت که بر شستی از
 شکر که اتفاق افتد نباید از آن دلشک بود و از آن
 داشت بلکه اهتمام در محبت باید نمود و دشمن را از جا کشید
 و در هیچ ابدا غم این فقره شریف را تمام است شستن بر حکم و
 نافه در جمع غزوات و حروب که ایراد آن درین باب نیست
 و آن امنیت که در آیتکم فلا تمیلوها و لا تحلوها
 و لا تجعلوها الا بايدي شجعانکم و المانعين
 الزما ر منکم فان الصابرين علی نزول الحقائق
 هم الذين يحقون برباياتهم و يكتفون بها حقايقها
 و وراءها و امامها لا يناخرون عنها قبلوها
 و لا يفتقدون عليها فيفردوها اجزاء امر و قرة
 و اسی آحاد بنفسه و لم یکل قرة الى اخيها

يكتفون بها

فَيَقْضِ عَنْكَ قَرْبَهُ وَفَرَزَ أَخِيهِ وَأَيُّهُ اللَّهُ لَنْ
فَرَزْتُمْ مِنْ سَيْفِ الْعَاجِلَةِ لَا تَكُونُوا مِنْ سَيْفِ
الْأَجَلَةِ أَنْتُمْ هَاطِمُ الْعَرَبِ وَالْتِئَامُ الْأَعْظَمُ
إِنَّ فِي الْفِرَارِ مَوْجِدَ اللَّهِ وَالذَّلَالُ لَافْتِرَاءُ
الْعَارِ الْبَاقِي وَإِنَّ الْفَارَ لَغَيْرُ مَرِيدٍ فِي عَمْرٍ
وَلَا مَحْجُوزٍ بَيْنَهُ وَبَيْنَ يَوْمِهِ مِنْ دَارِجٍ إِلَى اللَّهِ
كَالظَّانِّ يَرُدُّ الْمَاءَ الْجَنَّةَ تَحْتَ أَطْرَافِ الْعُورِ
الْيَوْمَ يُبْلَى الْأَخْيَارُ وَاللَّهُ لَا يَأْسُوفُ إِلَى
لِقَائِهِمْ مِنْهُمْ إِلَى دِيَارِهِمْ **مسئله** اعلموا **مسئله** اعلموا
 خود را پس میل دهید از این حرکت مهید و از جای کجا
 مهید و از افعالی که نماید و مهید علم را که برست شجاعان و
 ماغین زمار از شما یعنی کسانی که قدرت بر محافظت و حاکم

الامر

عسکر و علم داشته باشند و اصحاب نام و ننگ باشند
 زیرا که صابران بر نزول عیای و قضایای حق ناکر یعنی شجاعان
 معرکه قال ایشانند آنکسانی که در می آیند بگرد آیات خود و
 احاطه میکنند بآن از دو جانب آن و از عقب و از پیش آن با
 نمانند از زایت پس رها کنند آنرا و تقدیم نموند بر آیات
 پس تنها گذارند آن را زیرا که دایت در معرکه حکم سودا
 دارد چندانکه بر پاست شکر نیز ثابت و بر جاست و چون
 پای در آید قدم شکر قرار گیر و پس واجب باشد حمایت آن
 کفایت میکند مرد و زن خود را یعنی خضم و کفو خود را
 و هم نصرت میکند بخود و برادر خود را بر دفع دشمن او و دشمن
 خود فقره اجزاء امر و قرینه آن امر است در صورت خبر یعنی البته
 چنین باید کرد و از هیچ آن مطلب نیست که هرگاه با لغرض

دو نفر رسیدن قال باشند و در برابر دو خصم داشته
باشند که قرین ایشان باشند آن دو خصم یعنی کفو ایشان
باشند در شجاعت یا علم از آنکه کفو باشند هر یک با خصم
خود را کفایت کند و برادر خود را نیز موااسات و حمایت نماید
و هیچیک با خصم خود را حواله ببرد خود نماید و خود کفایت کرد
چه اگر چنین کند آن دو خصم با یکدیگر متفق شوند و برادر را از
در آورند و با تفاق قصد او کنند و کار در آنوقت بشکون
و بر دشمن آسان گردد **دینار این** حاصل آنچه آنحضرت صلوات
وسلام علیه در طی این کلمات اعجاز سمات در بابی شاد
مجاهدین فی سبیل الله فرموده اند بر سه نوع است **یک** آنکه هر
خصم خود را کفایت کند و این اصل مرتبت **دوم** آنکه خصم
خود را کفایت کند و با برادر خود موااساة نموده او را نیز

و در این بهترین متفوق علامت شجاعت و جوانمردیست
سوم آنکه نهی از آن فرموده اند آنست که خود کفایت نکند
و مرد و خصم را متوجه برادر مؤمن خود سازد و طاعت
که این فعل قبیح علامت جبن و نهایت تفاوت و سوء فتنه
و بعد از آن میفرماید بچهار قسم که اگر بگریزید از شمشیر این
حاضر سالم نمائید از شمشیر زمان آخر یعنی آخر موت برسید
یا در آخرت از عذاب فرماید شما اشراف عرشد و کونان
بزرگتر شریفید بر رستی که در فراخشم و غضب کرد کار
و ندانست لازم نارد و عاز باقی بر صغیر روزگار هست و بدینیکه
گریزنده زیاده نمیشود در عسر او و فرار مانع نمیکرد در میان
و روز اول یعنی اجل او و کسیت رونده در رواج یعنی اول
و آخر شبیوی هذا از روی اشتیاق تمام بطلب ثواب نه

نشسته که دارد شود بر آب بهشت در زیر جوانب نیزه است
 گویا نیزه به طرف که میگردد بهشت با نظر میگردد و ذکر
 اطراف میتواند بود که برای آن باشد که اطراف نیزه
 در جهاد بکار برده میشود و الله اعلم امر و یعنی روز مصاف
 آشکار میشود خبرهای پنهان یعنی از باطن مردان جهان ^{شخص}
 و قوی ایمان و ضعیف ایمان حسن عاقبت و بدی آن
 و در بعضی نسخ بدل اخبار است بیای و دو نقطه در
 پایین و بنا بر آن معنی چنین میشود که امر و نیزه روز کارنا
 ممتاز میگردند اخبار از اشارتسم بخدا که هر آینه من
 مشتاقم بیدین ایشان از شوق ایشان برآورد
 و غرض از این فقره بیان شد استیاق و تحضر است
 صلوات الله علیه بر جواد بلکه تشویق و تحریص اصحاب نیز

لا اشیع و لا یب ^{لا اجبن}
 نیست کسی ^{بیت کسی ضعیف است} بجا قهر از مرد عاقل ^{بیت کسی ضعیف است}
^{بیت کسی ضعیف است}
 ریب یعنی شکست و شک خلاف یقین است یعنی تردد
 داشتن میان دو چیز خواه طرفین مساوی باشند
 و خواه احدی هماراج باشد و گفته اند ریبی است یا
 ترزل و اضطراب و کدشت که بیان یقین بقضای قدر
 آتئی است و در آجال و اذواق او ندارد و نمیداند که اجل
 نارسیده سپریست که مرکز از آدمی جدا نمیشود و چون
 اجل رسید هیچ سپری دفع آن نمیناید و البته اجل
 او را درمی یابد هر چه در پناه حصن حصین بلکه حصن
 آمین باشد یا صد هزار مستحفظ شیاع اید و خواه
 کرین داشته باشد و صدق اینست کلام معجز نظام

از صفت ذمیه چنین باشد و نیز ممکنست که مراد بری بودن

از جمیع نقایص و ذایم باشد و الله عالم بمقاصد اولیاءه

عَلَى قَدْرِ الْحَمْدِ تَكُونُ الْحَمِيَّةُ عَلَى قَدْرِ

بر انداز همت میباشد حمیت بر اندازد

الْحَمْدِ تَكُونُ الشَّجَاعَةُ

حمیت میباشد شجاعت

حمیت بمعنی تنگ و عار داشتن است از هر چه موجب نقص

عیب باشد خواه در خود و خواه در اقربا و متعلقان مانند رتبه

و سایر منو بان و این صفت فاضله ممدوحه در هر کس نیست

مگر در غالب آنست که سبب شجاعت و دلیری و میکرد و

نزدیکه فرار از معرکه کارزار قطع نظر از عذاب نارساست

تنگ و عظیمی است که در اعقاب باقی میماند و او و اولاد او

بان سزایش میمانند و کسی که عیب چنینی را بر خود روا دارد او را

حمیت نمیتواند نمود پس از عالم غیرت دندان بر کمر فرشته ثبات

قدم در زبیده صبر مینماید و شجاعت عبارت از صبر کبریاست

حکایت در ستیزه منقولست که یکی از خلفا شخصی البیت

مقرر فرموده بود که تا زیاده شدید نزنند و هر چند میزدند

او اصلاً ناله نمیکرد و آه نمیکشید شخصی از او پرسید که

بتو ازین ضرب شدید آلم نمیرسید گفت چون نه ولیکن از ظاهر

کسی بود که بمن اعتقاد غیرت و شجاعتی داشت غیرتم گذاشت

که او را بخود بی اعتقاد کنم و عجز من بر او ظاهر گردد و لهذا اعتقاد

آن در درابر خود سهل شمردم و اظهار خج نمردم پس

مضمون بلاغت مشون این فقرات شریفه کسر امتش من

باشد حمیتش پشتر باشد خواهد بود و هر کس حمیتش پشتر باشد

شجاعتش بیشتر خواهد بود و کس را شجاعتش بیشتر نیست خواه
 بود و سعی در ازاله نقایص و معایب بیشتر خواهد نمود و حاصل
 آنکه این چهار خصلت که عبارت از شجاعت و سخاوت و حمیت
 و غیرت باشد با اندازه و مقدار هم لازم می آید و باید که
 و از یکدیگر منفک نباشند پس اگر کسی ادعای شجاعت نماید و از
 حصال مذکوره بری باشد و ادعای خود کاذب خواهد بود

عَلَى قَدْرِ الْحِمَى تَكُونُ الْغِيْرَةُ

بر قدر حمیت میباشد غیرت

غیرت و حمیت قریب یکدیگرند و در اکثر بکمی متعل
 میشود و گاه غیرت سبب کینه و از آن ننگ داشتن از
 شرکت غیر در امر مخصوص بشخص میخواهند مثل اهل حرم از
 منکوحات و امار و غیر آنها و الله تعالی غیرت را حکمت کامله

خود در بن خلق کرده برای حفظ نسل و مصالح خفیه دیگر
 و لهذا ایضاً در مردان محمود و در زنان مذمومست
 زیرا که از شرکت چندین زن با یکدیگر این مفیده لازم می آید
 بخلاف شرکت رجال در یکدیگر که بر آن مفاسد عظیمه مترتب
 از احتیاط انساب و موارث و غیر ذلک چنانچه معلومست
 و لهذا اصحاب شریعت صلوات الله و سلامه علیه آنست
 و شد بدات عظیمه درین باب فرموده و نیز بحجت همین
 حد ذاتی و زانیه را رجم مقرر نموده پس بنا بر آنچه مذکور شد
 صاحب حمیت و غیرت کسیست که بجرم غیر خود بدون وجه
 شرعی نظر نکند و از سوء عاقبت آن حذر نماید و در اثبات
 و اخبار ائمه اطهار سلام الله علیهم وارد شده که من
 رکنی نیستم و لکن بیدارم و این یعنی کسی که زن نکند زن را کرد

میشود و با و اگر چه بدو را خانه او باشد و بر هر هوشمندی است
 که شجاعی که متصف با این صفات حمیده مذکوره باشد از کتاب
 هیچ نوع تسبیحی منینما بر خصوص از آنکه فخر قیامت
 التَّوْفِيقِ فِي أَطْرَافِ الْمَاجِ فَانْدَامُوا
 به جای خود را در اطراف تیرا پس بدستی کان گذار
 لَا يَسْتَنْدُ ۞ الْحَجَرِ النَّاسِ مِنْهُمْ
 میکرد اندر تیرا با یغی و بدستی عاقلترین مردان امین ترین نیست
 لَوْ قُوعِ الْحَوَادِثِ وَ هُجُومِ الْأَجَلِ
 از وقوع حوادث زمان و ناکاه و بخت رسیدن اجل
 حاصل آنکه کسی که از حوادث روزگار و طوارق لیل و نهار مطمئن
 و فارغ البال بوده تدارک سفر دور و درازی که در پیش دارد
 ننماید و زاد و راه بخت آن سفر بر خط حقیقت نازد و از عدم

مبالغات و ترک احتیاط و شمن ضعیف هیچ شمارد و بدفع و
 پیرواز بلکه او باین اسباب قوی سازد و متاع حیوة خود را
 در بارزد در حقیقت عاقلترین خلقت زیرا که در اغلب اوقات
 وقوع حوادث دهر مانند اجل با غلبه قهر بخت میرسد پس
 عاقل کیست که بکدم غافل و از تدارک این دو حادثه
 ذاهل گردد و در همه اوقات با توکل و یقین قرین و در سراسر
 خضوع عاقبت دین و دنیا را از جناب رب العالمین بجا
 دهنده مضطرب نیست نماید و خود را در عدا و ضعف
 عجایز دنیاورد استعجاب بر جمیع ممکن قوت ایمان نصیب کند
 لَا تُؤْمَرُ لَهُا رَبِّ مِنْ حَتْفِهِ
 نیست دنیا کی برای که بر نده از هلاک خود
 یعنی در مقامی که جرم نماید که البته گشته میشود و در کجین احوال

سلامتی است در چنین حالتی فرار نمودن از مرکز خود عاریست
 بگذرد بر طغیان فتنی چنانچه از فقره بعد استفا و دیگر دور را
 که اگر سببیک نجات جان او سلامت نه ممکنست که عطف
 عنان نمود بر دشمن خود بفضول الهی غالب آید چنانچه حضرت
 البشر صلی الله علیه و آله الی یوم المخرجه را الله تعالی بجهت رعایت
 مصالح غیبیه امر بهجرت از مکه بئرب فرمود و بعد از آن با
 جنود غیبیه حرب سبعه مشرکین محط نمود و ناظر است باین قول
 الْفِرَارُ مِمَّا لَا يُطَاقُ مِنَ سَيِّئِ الْمُسْلِمِينَ **مسئله** و اگر
 که مذکور است آنست که فتنه آن چنین و بدولی باشد اما در
 بمقامی که معلوم باشد که البته فتنه است بکن نیست محتملست
 که جانی در تواند برد اگر معارضه نماید تهو خواهد بود نه بجایست
 و تهو نیز مانند صحن مذمومت چنانچه در دپایه مفضل مذکور شد

الْفِرَارُ فِي أَوَانٍ يَعْدِلُ الظُّفْرُ فِي ظُلْمٍ
 که نخستین از جنگ در مقامی که مقتضای آن نماید برابری کند با عدالت
 الْأَسْرُ صِلَاحٌ لِلْإِعْدَاءِ بِحُسْنِ الْفِعَالِ
 اصلاح آوردن دشمنان بحسن مقال
 وَحَمْدُ الْأَفْعَالِ الْهُوَ مِنْ مَلَأَ قَاتِمِ
 و ستایش کوی افعال آسانتر است از مافات پشیمان
 وَمُعَا لِبَنِيهِمْ بِمَصْنُوعِ الْقِتَالِ
 و غلبه نمودن بر ایشان با کم قتال و جدال

و طغیان فتن بر دشمنی در زمانی که
 اقتضای آن نماید

این فقره شریفه اعجاز طریقه تعلیم است صاحبان تاج و تخت
 نمکن و فرمانفرمایان روی زمین و مستحقان ثغور مسلمین
 بل عامه مؤمنین موحیدین اگر دشمنی با یک کلمه نیکو و سخنان
 ناشی از خوشی خو توان اصلاح نمود با او بدون جتنی مجاوله

و مقتدا نماید نمود بنا برین مرگاه دشمنی طالب صلح شود قبول
 مسؤل و اولی واجب خواهد و **ایضا** در اخبار و آثار ائمه اطهار
 سلام الله علیه هم امر شده بقبول صلح از دشمن مرگاه فروتنی
 نماید و در مقام صلح در آید و استعدا آن نماید زیرا که گفته اند
 که مرگاه از دو باد شاه یا دو خصم گمانا من کان یکی فروتنی کند
 و در مقام صلح در آید و آن دیگری استکبار کند و بر غنا
 و حضیضت اصرار و از صلح انصاع نماید غیرت الهی البته دورا
 مغلوب و منکوب گرداند و آنکه طالب صلح و فروتنی است
 او را عزیز و غالب سازد و این معنی تجربه در احوال سلاطین و
 غیر هم معلوم گشته و در سیر السلاطین مذکور است واقع
 و استنوع و اسواقیه از اینست حال بعد از صلح و نقض
 عهد و ارتکاب غدیر که از دو خصم هر کدام که نقض عهد کند و

نماید غالب است که منکوب و مغلوب یکدود و این معنی از
 مجربات شمرده اند و **ص** ایضا در کتب سیر کائنات
 وسط النهار روشن و هوید است و **ایضا** آنحضرت صلوات
 الله علیه و آله در عهد نامه مالک رضوان الله علیه فرموده فقره که
 حاصل مضمون آن اینست که دفع کنی البته صلحی را که بخواند ترا
 دشمن تو با تصدیق که خدا را بآن رضا باشد زیرا که در صلح
 راحت و آسایش است لشکریان ترا و ترا از اندیشهها و غمها
 سبب نیست محکمت است استی **پس** نیز صلحی که خدا بآن رضا
 باشد ضرورت بعضی از شرایع پنج البلاغه رضوان الله علیه گفته
 که اصل قاعده کلی در این مقام آنست که سبب آن صلح
 سنتی که محکوم به باشد از سنن دین بدین و حکم ثابتی بصل
 شرح از احکام ملت قویم منبذ نشود و جواری عاید بعباد ^{ماد}

نکرد و حوزة دین مصون و پخته اسلام محروس ماند و اگر
 بهجات خیر و شسته در آن متعارض باشد حکم بر اکثر و اتم باید
 و تمیز آن در غایت اشکال و نهایت احتیاط و تأمل در آن باب
 واجبست **و در مقام** شایسته با علماء اعلام و متبعین اتحاد
 الهیست علیهم السلام و از باب تجارت و عارفین به فایق تمیز
 محی از سطل و مالک از باجی و قاسط از باغی و همچنین متبعین
 علوم سیر و تواضع نافع میناید و الله تعالی علم **و در مقام**
 آن ولی ملک تمام علیه صلوة و استم بعد از آنکه تمام با
 مصالح سفر ماید که وَلَكِنْ اَحْذَرُ كُلَّ اَحْذَرٍ مِنْ عَدُوِّ
بَعْدَ صَلَاحِهِ فَاِنَّ الْعَدُوَّ مَرَّيَا لِيَسْخَفَلَ لِحْدُ بِالْحَرَمِ
وَالْاَيْمُ فِي ذَلِكَ حَسَنَ الظَّنِّ حاصل معنی آنکه و لیکن خد
 خد تمام تمام البته از دشمن خود بعد از صلح نمودن او از آنکه

قاری

دشمن

دشمن باشد که با تو نزوی کند صلح یعنی در صلح زند
 برای آنکه ترا غافل نماید و از روی مکر حسیله بر تو کمین کشد
 پس از کثیر طریق حیاط را و مشتم و بد مکان سازد در آن
 با حسن ظن خود **غرض** اینک مبادا آخر حسن ظن که علامت ایمان
 و صفت کرباست اعتماد بر دشمن و عهد صلح او نمایی و غافل
 از حیاط پس دشمن غدار از تو غفلتی است تمام نماید و در
 غنیمت شمار و و کار خود سازد **و آنچه در کتب** سیر از امثال
 این امور که بر سلاطین عظیم شان سبب غفلت ضررهای عظیم
 رسیده ذکر نموده اند مصدق این مقالت **باید** خود وفا
 بعد از الزام و است بعد از رضایند پسند که موافق فرموده
 آنحضرت صلوات الله و سلامه علیه نقض عهد و عمل بعد از شوم و
 وبال و نکال آن بر جمیع المل و امثال و این واضح معلومست

وَمَوْيِدٍ أُبَيَّتْ بِشَرْفِهِ أَنْ وَقَعَتْ يَدُكَ بِكَ
عَدْوِكَ فَصَرَّ وَعَقَدَتْ بِهَا صُلْحًا وَالْبَسَتْ بِهَا
ذِمَّةً فَحُطَّ عَنْكَ بِالْوَفَاءِ وَارْدَعَتْ ذِمَّتَكَ بِالْإِيمَانِ
وَأَجْعَلَ نَفْسَكَ جَنَّةً يَكُنْكَ وَبَيْنَ مَا أُعْطِيَ
مِنْ عَمَلِكَ **محل معنی آنکه** اگر واقع شود میان تو و میان دشمن
تو قصه یعنی امری که نوشته شود و بنده ای آن صلحی و شتمانی
بر آن امر و نه یعنی عهدی و پیمانی پس محافظت نماید یکطرف
و نام عهد خود را بوفای نمودن و منع کن عهد و پیمان خود را
از تخلف نمودن در آن سبب امانت داشتن و بگردان
عقل خود را سپر میان تو و میان آنچه عطا کرده از عهد و پیمان
أَفْتَا الْجَاهِلُونَ قَلِيلًا الْعَالَمِينَ
آفت عهد و پیمان کمی رعایت آنهاست

بر آن

بر آنکه فواید و اشار و فای بجهت در دنیا و عقبی غیر محصور و در
کتب تواریخ زیاده از حد احصاء کور است **از آنجا که** برادر است
کثیر لمفتی که مصدق انبیا قال تواند بود اکتفا مینماید **حکایت**
چون امیر اسماعیل سامانی در نواحی پنج با عمر و لیث مقابل گشت
چنانچه مشهور است عمر و را دستگیر نمود و بقیض خراسانی که با او
بود مشغول گشت هر چند بجز بس نمود اثری از آن ظاهر نگردید
و معلوم شد که هیچ احدی از آن عساکر بر آن اطلاع پیدا
نمود که از عمر پرسید عمر گفت که از اقارب من کسی بود
نام او سام و امور خراین با و موقوف بود شاید بهرات معاد
نموده باشد چون بعد از چند روز امیر اسماعیل بهرات رسید
اهل بهرات امان خواستند ایشانرا امان داد و از حال سام
و خزانة عمر و استعلام فرمود پس آفرید از آن اخباری نهند

و مشایع را عیان بر عدم اطلاع ایمان مغلظه یاد نمودند و انکار
تفحص و تحسین آن باب بعل آمد و اثری از آن ظاهر نشد و چون
اموال بدست نیامد و عساکر از هتدات توجیه باین سفر بغیمتی
مخطوط و بهره یا بکشته بودند تکی و پریشانی تمام بشان
راه یافت و از مردم هرات همچو زلزله داد و اعانتی واقع
نشد امر او اعیان دولت و غیر هم متفق الحکم گشتند
که اهل هرات را حال احرافی است و در آخر خلافتی خواهند کرد
پس اقبصلاحت است که بر رسم امداد بر ایشان تحبیه
منوده شود تا عساکر را رفاهی حاصل گردد و بامیر اسمعیل
عرض نمودند که در این شهر ولایت صد هزار کس خواهند
بود اگر هر یک بدو مثقال طلا مساعدت کنند دولت میرزا
مثقال میشود و اگر یک مثقال صد هزار و باین مبلغ مرزبان

شکر میتوان کرد امیر فرمود هرگاه من چنین هزارمومن
و مسلم را امان داده باشم و بعدد و سو کند مملو کند کند
خلاف آن به هیچ طعنی و مذمبی و تاویلی جایز نباشد و عساکر
و استیصال هر چه تمامتر از هرات بیرون رفت که میباید که
باره این سخن بمیان آرند و شیطان تسویلی و وسوسه کند
که موجب نقض عهد و میثاق گردد و چون بمیرزا نزول کرد و
وارکان دولت همان حکایت پیش امیر اسمعیل آغاز کردند
و گفته از مملکتی که محقق غیبت که در تصرف قرار خواهد یافت
یا نه چنین بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی استعد
مینماید امیر اسمعیل از همان جواب داد و گفت خدای که آب
عمر و لیث را بتا زیاده تقدیر پیش من دو اند و او را اسیر
و کسیر گردانید قادر است بر آنکه بدون غارت جمعی را

داده شده مظلوم تنه اسبابش گشایند انجمت
 تا یوس از پیش او بیرون آمد و در این اثنا خیزی از کینز
 امیر ارجیل را داده طهارتخانه جمایل از کون بر آورده بر کابل
 جانانه نهاد و چند قطعه لعل در آن جمایل بود اتفاقا فلیو اثری
 بکمان نیکه پاری کوششت از مواد آمده آنرا برداشت
 ملازمان سوار شده بر اثر فلیو اثر تا خسته چون خواست
 فرو و آید سواران از اطراف جوابت رسیدند جمایل را
 محلب اکلند اتفاقا برابر چای بود جمایل در آنجا افتاد و طهارت
 آوردند و کسی او را چاه فرستادند از آنجا به چاه دیگر راه
 بود و حسند و قهای چند می نمود چون نزدیک آن رسیدند
 خزانه عمر ولایت بود که سام از بلخ گزینیده و بر سهول
 از طرفی که مرد و خلق بر آن واقع نباشد بحد و دهرات این

موضع مخفی ساخته بود و القصه آنچه از خزانه عمر و منصور بود و
 آنچه بر امانی و سکنه هرات و توابع تحمیل آن منظور بود و ضعیف
 مضاعف آن ظاهر شد و امیر و امرا و سایر عساکر خرم
 خوشدل گردیدند و غرض از تظیر احوال آنکه بر طریق
 و عهد و پیمان مقیم و مستقیم بودن فواید و ثمرات غیر محصور بود
اَفْتِ الشَّجَاعَةَ اِذَا ضَاعَتْ الْخَيْرُ
اَفْتِ شَجَاعَتِ ضَاعَتْ اَعْيَانُ طَلَبَتْ
 باین معنی که شجاع عسکرها در شجاعت خود نموده ترک احتیاط
وَاَفْتِ الْقَوِيَّ اِذَا ضَعُفَ الْخَصْمُ
وَاَفْتِ مَرْدَ قَوِيٍّ ضَعِيفٌ شَرٌّ خَفِيفٌ
مَنْ خَرَجَ جُنُودَهُ لِقَاءَ قَوِيٍّ اَعْدَائِهِ
 کسی که ضعیف باشد مگر برای او قوی بشود دشمنان او

كَذِبُ السَّفِيرِ يُؤَلِّدُ الْفَسَادَ وَيُفَوِّتُ

دروغ گفتن کسی که بفرمان کسی برود فساد و فوت

الْمَادَّ وَيُضِلُّ الْخَيْرَ

مقصود و مراد و بطلان خیر است

سفیر فعلی معنی فاعلت و در لغت معنی رسالت و در بیان
در میان قوم که رفع دشت فیما بین ایشان نماید یعنی

که در اوقات بین بین کند و در اصطلاح او را ابلجی گویند

و باید که او امین و صادق القول و عاقل و باکیاست و حاضر خوا

و خیر اندیش و صاحب فرائد باشد زیرا که عقل رسول مشعر

بر عقل مرسل است چنانچه از فقره شریفه اعجاز طریق

رَسُولُكَ شَرِّجَانُ عَقْلُكَ ظَاهِرٌ يَكُونُ دَلِيلًا

نویسنده که عقل است

خاتمه

چنانکه اخبار و آثار در بیان فضیلت شجاعت شجاع بسیار است

از جمله آنکه اِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الشَّجَاعَ وَكَوْنَهُ عَلَى قَتْلِ حَيَّةٍ

یعنی بر کسی که اندک دوست میدارد و شجاع را هر چند شجاعت

او بر شترن باری می تواند بود که مراد دفع ظلم ظالمی از مظلومی

باشد و از اینجا ظاهر میشود که شجاع را باید قصد و نیت دفع

ضرر از غیر باشد زیرا که ضرر را عام است **تعظیم** و تکریم شجاعت

واقعی که شده ایست و لوازم آنرا چنانچه در اینجا ذکر شد

عنقریب محلی از آن یاد شود و رعایت نموده باشند

بر مکرر واجبست زیرا که ایشان در مصاف با اعدای دین و

دولت و حفظ نفوذ ملک و ملت بهر وسیله و تقویت احکام

شرعی را امرای پیا هستند و اگر لوازم آن قیام و اقدام نمایند

هیچ ضرر از اعدا بآل عرض احدی نمیرسد و وجود ایشان موجب
 امنیت و رفاهیت عامه خلایق میگرد **و باید دانست**
 که بعضی احوال شیهه شجاعت از غیر شجاعت صادر میگردد که شجاعت
 نیست و تمییز آن شجاعت ناشی از اشتباه و عدم مهارت
 مانند احوال جمعی که با مود و خطرناک و افعال بولناک برای مطالب
 حسیه و مقاصد روزیه قیام نمایند و مقصودی بخیر طلب
 و غضب مال و یا شرفت بین الامثال ندارند مانند پهلوانان
 و عیار پیشکان و اشتباه ایشان چنانچه است اسد کجلا
 بآن اشاره میشود **و از همین قبل است** تنور و آن عبارت
 از افراط و آن قوت غضبی و شدت آنست بدون تأمل
 و تدبر و آن شدت عقیده موم و صاحب آن در نزد کثر
 اذنی بصیرت متوسط میان افراط و تفريط و اشتباه است معاد

و ملومت و تنور عبارت از حالتی است که باعث میشود
 بر اقدام بقبال جدالی که بحسب عادت خارج از قدرت و طاقت
 آن شخص باشد و بدون تقدیم لازم آن فعل اقدام بآن
 مینموده باشد و نزد عقلا علیه و ظفر در باره او منطون
 و فعل او نزد ارباب بصیرت بر عایت حکمت و مصلحت میسر و
 نباشد بلکه بحسب سستی قوت غضب با جهل و عدم بصیرت
 او احوال هر کار و مطلب اقدام نماید و از عالم جهالت یا غلبه عصبیت
 حقیقت واقع امور را ادراک ننماید اما اگر از روی ^{خطا} مجاد
 و برای رفع شوائب تنگ و عار و یا مقرون بودن بکار و رتبه
 و انحصار چاره آن امر در ارتکاب آن قضیه باشد پس این
 نهایت مرتبه شجاعت و کار بالغان یا قضیه ارباب شجاعت
 و ببالست **چنانچه** حجاب استطاب عالم الثقلین و نور

المشرقین حضرت ابی عبد الله کسیر صلوات الله وسلامه اکر
 علیه در واقع بر بلای کر بلا بکر این صراح بر زبان الهام بیان
 میفرمودند و تنهیدون مدکار و معاونی خیل اعدا حمله
مع علی القتل اولی من رکوب العار بنا بر آنکه آنحضرت
 نظر به سبب یادید و حتی الهام الهی جرم نموده و یقین
 میدادست که مخالفان علیهم اللغه و النیران بر هر تقدیر
 اقدام قتل او خواهند نمود و فرار از کارزار یا مسالمت
 یا آن شرار را اثری جز لزوم عار و شتر نخواهد بود و
اصحاب آنحضرت سلام الله علیهم اجمعین در آن روز بمکی متنا
 همین حال بودند و باندک ثبات قدم و تحمل مشقت و آلم
 خود را همان لحظه و اصل میبایست برای نعیم پر کمیت بکن
احیاء عند ربهم یرزقون می نمودند و دیگر از صفاتی که

نظر مردمان شجاعت مینماید و اما حد شجاعت بر آن صادق
 نمی آید حال اهل شه و فساد و سعی کنندگان در اضرار
 و تخریب بلاد است بمقتضای مجادله مثل قاطعین طروق قین
 و اهل عدال از باغین و اشیا بهم من الضالین المصلدین
جمع که بر سر قمار و عشق بزنان محرمه و امثال آنها جری و پیا
 و قتال و قاتک میباشند و گاه ظفر بر مطلب باطل خود می
 و بر خصوم قویه غالب آیند و تحمل مشاق شدید درین باب
 نموده و طویل نفس خود بر امور شاقه مانند حبس و قطع
 اعضا و هلاک مینمایند این افعال قبیح ایشان از مقوله
 شجاعت و موجب مدح و شهادت و بسات نیست بلکه
 از مقوله شیطنه و افساد است نظیر این آنکه کسی که
 عادت کرده باشد بصرف مال خود در مجرمات یا در امور بیجا

بفایده پس موصوف اینجا و نیست بلکه از جمله ضعیفین
و مبتدیان و احوال شیاطین است **و حاصل اینست** که تکلیف
حمید مرکز سبب و نشأ افعال قبیح روزی که میگردند و حال
که نشأ و سبب باشند برای ذایل موصوف محسوس قبول
نمیشوند **و محل مراتب مذکور** آنست که حکما گفته اند که شجاع
کسیست که افعال و مطابق حکم عقل بوده و در حین
و ضرر نمودن او از ارتکاب مرتجع بیشتر از احتراز او
باشد از گشته شدن زیرا که مردن بطریق مردان باز
جان بردن بشیوه زمان و بدولانت و کاه باشد
که سبب تکلیف این افعال محض عصیت باطله و حجت
جائز باشد قطع نظر از توقع در مالیات و قضا شود
مثال آنکه باز در دشنامی یا سبب نقص احترامی در مقام

مقامه در آید و دشنام دهند را اهلک نماید یا باز
بمقتول بقتل چندین بیکباره اقدام نماید پس اینجا
شجاعت نیست بلکه عصیت جاهلیت است **و بر این**
ضررهای عظیمه و مفاسد خطیر و مترتب گشته و میگرد و **چنانچه**
بسیاری از اشراف و اعیان و اقارب حضرت رسول صلی الله علیه و آله
صلی الله علیه و آله را مانع بود از ایمان یا تحضرت مکرمت و عصیت
که بر خود عار و عیب میسر دهند که تابع آنرا گردند و معبود
چو ران خود را دشنام دهند یا آنکه صدق امانت حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بلکه علیه دین آنحضرت بر کل اعم و
او این را می دانستند **پس** شجاعت نبیانه مکر ثبات قدم
و دفع خصم و لغت و مقامه بمقتضای مصیبت و رویه و مصیبت
امری که آن امر بحسب عقل شرح مستحسن باشد و در حضور

آنحال که در نفس فی موجب این ثبات اقدام شده
شجاعت است در وقتی که ثابت و راسخ گردد یعنی کثرت است
و مهارت یا بحضرت و فطرت بهر سببی قابل و ال باشد
و این در حفظ حوزه دین و دستاور مسلمین و معاونت امام
معصوم و رفع ظلم از مظلوم و حمایت سلبین خصوصاً
و جاز از موجبات تنگ و عار و حفظ مال و عرض از تعرض
مبتدین و اشرار و امثال اینها جاریست و هر جا که طرف
مقابل کافر و مشرک و مرتد باشد در دفع او با قتل آنچنانچه دفع او
بآن ممکن باشد اکتفا باید نمود و شایسته هرگاه به ضربت یا دفع او
ممکن باشد مرتکب جرات نباشد و در صورت کفایت
جرات از قتل احرار نباید نمود و تفصیل این مراتب از مجموع اینها
متعلقه بفرع و کتب فقهیه ظاهر میشود پس اگر کسی در خود حالتی

بیند که آنحال نشأ می شود باشد برای اقدام بقبال
در شرف و پسندیدن بداند که اینصفت در ذات او محتاج
بتعلیل است شجاعت برای او حاصل آید و بعد از آنکه پوسته
همت او مصروف باشد به غیرات و دیانات و منعی از او
و شرور باشد و در غیر آنها در خود مسبب ^{اقدام} انتقام مشاهده
میکرد و باشد پس این قوت فاضله که شجاعت عبارت از آنست
در او قوی میشود بقصور آنکه فرار از جهاد و موجب بقا و خلود او
نخواهد کرد و البته مرارت مرک را خواهد چشید و رنج مقدمات
آنرا خواهد کشید کما قال الله تعالی لَنْ يَنْفَعَكُمُ الْفِرَارُ
إِنْ قُتِلْتُمْ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَالْقَتْلُ وَادَّ الْأَمْعُونُ
الْأَفْلَکُ و بعد از آنکه در مدت قلیل باقی ماند از کتاب آن
آنکه و عارض می شود موجب تنقیص عیش و زندگانی و در کشیدن

عتاب و سرزنش از دوستان چنانی و دشمنان چنانیت
 باری چنانیت و یقوی ای چنانیت : افسانه نیک شود آفانه
 و نیز اغلب اینست که در کتاب این عارف از موجب جرات اعدا
 و خیرکی همان دشمنان بسیار یاد می شود و او هرگز شسته درو
 دیگر او را بخوبی در میان گیرند که فرصت فرا نیاید یا توقعی
 عرض و حریم او نمایند که هیچ طبعی تحمل آنرا برتابد و بیاید
 که در بعضی اوقات فرا جابر و ممدوح است مثل که بخین برآ
 رفتن بجایی که برای جنگ مناسبتر باشد مثل دامن کوه
 ایستادن پشت بیا و ایشال اینها را که بخین برای یکدیگر
 عقب مددی باشد و معاونت نماید و این نرد و در قرآن
 مجید مذکور است الْأَمْحِقِحْ فَإِلْقِیْهِ إِلَى الْوَحْشِ یَحْمِلْهُ إِلَى
فِتْنَةٍ و نیز فرا جابر است در حالی که بخین از مقوله تهور

و مشهور است که الْفِرَارُ مِمَّا لَا يَطْلُؤُ مِنْ مَنِّ الْمَرْكَبِ
 و در قرآن مجید وعده بنصر است در صورتی که مخالف و برابر
 مجاهد باشد و العلم عند الله و الله لِللَّهِ الْحَمْدُ وَ الْمُنَّةُ
 که بیا من الطاف حضرت عثمان و بوسید احسان خالق
 جان زمام حمتیار و فرمانروایی و کفایت تمام فرقه حاج
 ابعان غرت اهل بیت رسالت نباهی صلوات الله علیه
 کف حمایت و اقتدار بادشاه عالم بپا ظل اللہیت
 خداوند ملکه و سلطانه و افاض علی العالمین بره و عدله
 حسنه که در پناه احوال صمیمت ایشال و مشرق و دست
 العمل سلاطین و ایشان الی انقراض الدهور و الازمان
 بود و هر یک از خواصین اکاسره و قیصره اگر برخی از اخلاق
 جمیده و ملکات مستحسنة بمیله این سرور قمرشان جهانرا

تا آید ایامی که جمیل خویش متوانند نمود و آنچه در امور
و جهان بینی و عالمگیری و حکم رانی ضرورتی محلی بحضرت
ربانی در به و فطرت علیا برای این مظهر الطاف حق تعالی حاصل
گشته و باندک اقبال و اتفاقی رتبه ذاتی باین صفات
از مرتبه مرتب دولت و شوکتی که گشته و همگی تحت علیا
بترویج قواعدین بین مصروف و عنان غایت قضا امضا
یا شاع عدل و انصاف و منع ظلم و اعتساف معطوف
بیک اشاره لطف جهان با علی در ارج عزت و اعتبار
میرساند و اثر او بفساد از ابیک کلمه عقاب عنوان
حضرت ذات و هوای میگرداند و در روز شب تیر تیر
شغول دشمن نگاری و صد و سوزی و گاه و بگاه آفتاب
و معدنش در ذره پروری و عالم افزوری و خاطر ملکوت نظر

همواره متعلق بانشاء حقایق و معارف و ضمیر اشراق نورش
باین توضیح و قیاس و عوارف فیض غاشش باین اصول
جلید بعوم عباد و جهان اگر اش متعلق آسایش جمیع
انصار و بلاد پس در این صورت که برخی از دستورات
و ضوابط کلیه در امر سلطنت و جهان بینی که بتبع احوال
اشتمال این پادشاه بیهمال و تصحیح کتب سیر و اخلاق
بر این حقیر گشت باین معلوم گردیده بر زبان خاتم صدق
جاری نماید و بنا سبب فقرات اعجاز سمات این باب
در مقام تبیین قبلی از کثیر آن مطالب که نفع آن عام و دست
سایر سلاطین و ذوی الاقوام تواند بود در آید میثاق
بعد از تمهید این مقدمات بعضی بومنین ناظرین این کلمات
صدق آیت میرسد که بر هر کسی که دیده عبرت بین گشته

و زنگ غفلت از آینه بصیرت زدوده باشد و بدو روشن است
 که تفویض امر سلطنت و فرمانروایی از خزانه الطاف نماند
 جلایل نعم الهی است آید وافی هدایه تَوْحِیْدُ الْمَلِكِ مِنْ لَشَاءِ
 شامد نیست بر ایند **عالم** بر دست تمت ملاطین و التاب
 و پادشاهان عظیم المنزله و المقدار فرض عین و عین فرض
 که قدر این نعمت عظمی و عطیة کبری که مالک الملوک مرد و سرا
 ایشان را از جمله عباد و خود اختیار داده و زمانم تمام
 بکف کفایت ایشان نهاده بدانند و بشکرگزاری آن
 کما ینبغي و میوق قیام و اقدام و در آن باب غایت اهتمام نشا
 پس در این هنگام از بیان حقیقت شکر و مقدار و حب
 آن ناچار است **لذا** بر لوه عرض میکنم که هر نعمتی از نعم ^{الهی} تقدیر
 شکر خاصی دارد و مثل شکر چشم و گوش و زبان و سایر جزو ^{الح}

و دارکان که عمده نعمتهای ربی و موقوف علیه حیوة جسمانی و مکیه و سبیه
 الکتابند که کافی روحانی و سعادت جاودانیند امنیت که
 هر یک از اینها را در آنچه برای آن عطا شده مصرف دارد و این
 مشاهد آنها مصنوعات از آنجا بجلالت شان حضرت صفی
 جل شانه مطلع گردد و بوسید آن چرخ خدایی راه و چاه را از
 یکدیگر تمیز دهد و از صرف آن بمانشای نماند و محرمات اجتناب
 و همچنین گوش را همیشه متوجه آیات قرآن و احادیث حکمت ^{الهی}
 و مواظط و مضایح داشته بوسید آن کتاب حقایق و معارف
 نماید و نیز بوسید آن در مقام کتاب تکلیف محله و ^{حق}
 حوائج و مطالب مؤمنان در آید و از گوشکردن ساز و غنا
 و غیبت و کلمات باطله احرار و حبس تاب لازم شمارد و در زبان
 تلاوت قرآن و حمد و ذکر حضرت منان و بیان علوم معارف

و اظهار مطالب ضروری نموده از افراتوستان و غنیمت و سخن
 چینی و امثال اینها محرز باشد و همچنین **ست حال** در سایر جوارح
 و ارکان مثل دست و پا و غیر آنها و صرف هر یک از اینها در کسب
 معاش از وجه طلال و در مجاهده اعدا که آن نیز از جمله مراسم
 شکرگزاری و شکر خفا و ثروت توسعه بر اهل عیال
 و اعانت فقرا و مساکین و اطعام صیف و فرض نه داشت
 اما سلطنت و جبابانی که عظم نعمای حضرت ربانیت پس
 شکر آن سعی در ازاله ظلم و جور و اشاعه عدل داد و حفظ
 حال رعایا و عباد و منع و دفع دشمنان و زجر و سبک
 اشرار و مفداست نه محض استیفای لذات و قیام بقا
 شهوات و پادشاه فی الحقیقه امانت ارست از جانب حق تعالی
 که رعایا و برابرا با او سپرده و حکم او را بر ایشان جاری کرد

پس باید که پادشاهان با بصیرت همیشه در فکر این باشند
 که امانت حق تعالی را چگونه پاس میدارند و کسب رضای حق تعالی
 بچه عنوان نمایند **مقتضیان انوار حکمت عملی پوشیده**
 که چنانچه مذکور شد حق سبحانه و تعالی هر یک از قوای اعضا را
 بجهت غایت و مطلبی خلق فرموده تا مجموع آنها بتحصیل غایت
 او شوند پس صرف آن قوای اعضا در آنچه تعالی برای آن عطا
 فرموده عبادی عظیم است فی الحقیقه شکر نعم حقیقی همین است
 و صرف نمودن و غیر آن معصیت و ظلم و کفران و چون **معنی**
 کما یبغی در غایت صعوبت و دشواریست الله تعالی در حکام
 مجید خود این طاعت را بقدر کم و کمی و صف فرموده چنانچه گفته
 و عزیز قایل و قلیل من عبادی الشکور و عهده در مجموع
 آنها عدالت نمودن خلق است باید که یکدیگر در معاملات و حقوق

و منکاحات این صورت پذیرد مگر عدالت پادشاهان زیرا که بدین
 عدالت پادشاهان با عدل و داد انیت و آسایش در بلاد عباد
 ممکن نیست زیرا که تدبیر منازل و تعدیل حال موقوف بر نظام
 احوالست معلومست که در ایام هرج و مرج و فتنه و آشوب
 و وقوع انواع محن و کرب فراغبال که عمده اسباب تحصیل
 کمالست نمیتواند بود و لهذا در اخبار و آثار و آورده شده
 که سلطان اگر عدالت ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا
 اوصاف در شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در وبال هر معصیت
 با ایشان سهیم و از حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله متفق
 حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که نزدیکترین مردمان
 بخدای عز و جل از روی قنوت در روز قیامت پادشاهان
 و انبیا عدل یک ساعت بهتر از عبادت مفا و سال است زیرا

زیرا که اثر عدالت یک ساعت بهجت عباد و بلاد میرسد
 بلکه سالها می بسیار باقی میماند و دستور سلاطین بعد از
 ایشان و ثواب آن با ایشان عاید میگردد و همچنین
 دارد و ظلم و بیعت در شمول نفقت و با مضمون احادیث
 بسیار دارد و مشهور و در مقام خود مذکور است **از آنجا**
 منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که خست
 ظالم مشغول میشود به بیان اعمال مظلوم یعنی حسنه که ظالم
 در مدت عمر خود کسب نموده از نماز و روزه و حج و برادران
 و صلوات و احرام و تعمیر مساجد و بقیع خیرات و غیر ذلک
 تمام را حفظ اعمال عباد از دیوان اعمال ظالم محو و در دیوان
 اعمال مظلوم ثبت مینماید پس این مظلومین بسبب این
 اند و هناك کردند بلکه بشکر این معنی که احد تبارک و تعالی

این ترا ازین تفاوت بفضل و کرم خود محافظت فرموده قیام
 نمایند و شعر بر اینست ایه کریمه و ما ظلمونا و لکن کانوا
انفسهم یظلمون **چون** معلومست که شغل سلطنت امر است
 بغایت دشوار و از روز و شب در فکر آن بودن ناگزیر است
 و ناچار **پس** وجوبست که بنفس نفیس خود را در اکتساب محاسن
 اخلاق و فضایل و افراختن رایت مکارم و حسن ثبایل مو
 اتمام نمایند که چنانچه ظل حمایت بغایت فیاض قدیر جل
 شانه عن است **ایه نظیر** بر فرق و قدسای ایشان ممد و دست
 مطلق انصاف بصفات حمیده و خصال پسندیده نیز رسان
 جان و حرمت تو امانشان شود و باشد تا تمام افراد ائمه
 در نشر محاسن و شایسته این متفق اللفظ و الکلمه باشند
و بطا **هرست** که هر حرف و حرکت که از باو شایان حال است

بظهور آید در اطراف عالم مشهور و زبان نزدیک و دورند و
 میگردد بر خلاف اوساط الناس که کسی متوجه احوال و احوال
 نیست
 نیست که در پس سلاطین را انصاف بمکارم اخلاق ضرورست
 و باید که در اول شروع به مطلب و تدعای حفظ عاقبت و
 خاتم آن غافل نگردد و در جمیع مطالب و ادب منافع غوایل
 عواقب آنرا ملحوظ و منظور داشته بدون تأمل در اطراف هر امر
 از امور ارتکاب آن ننمایند چه بسا امر سبکی که ارتکاب آن موجب
 مرگ و زخمی شود یا بسبب آن فتنه خوابیده بیدار گردد **و در**
 که بعد از استحکام امری اجرای غرضی متوکلاً علی الله تعالی
 بآن اقدام و آن اراده با انجام و در غایت اتمام آن کار را
 با تمام رسانند مگر آنکه سهواً یا نقصی در آن امر بین و هویدا
 موجب خلاف مدعا و مستوجب نقص و بکار و دوزیر که غرم

ملوک را سستی بغرم غیر ملوک نیست و غرم نیک بیش از ابد
مرامی از امور تفکر و تدبیر و تامل ضرور و ظهور آنها در تزلزل و بلون
در مزاج ایشان خلاف دستور است **مشهور است** که ما ^{باین}
خلیفه عباسی بکل خوردن عادت کرده بود روزی جمیع خدفا ^{طبایع}
خود را در یک مجلس جمع کرده و از ایشان استعلاج این مرض منمود
و هر یک دوائی غیر آن دیگر میفرمود و در آن اثنا یکی از حضرات گفت
این عزمه من عزما فی الملوک یعنی کجاست غرم پادشاه
شاهان نامون گفت و ای من همین است و با طبایف و مود که دیگر
دست از تدبیرات بکشید و خود دیگر مرتب آن فعل ^{کند} کرد
و دیگر آنچه سلاطین با ائمت را در کار و منافع عاجل و آجل آن
بیشمار است آنست که بصیقل محنت و مکرمت زندگ ملال
و کدورت از آینه خاطر نیکان و غیر خوانان بزدانند و اعیان

از اثر

از اثر اروی طمع را از طمع کار است یازدهند با نفعی که بر قدر
و منزلت نیکان بفرایند و اثر را و بدان را بیدی جزا دهند و با
ایشان لطف نمایند تا نیکو کار در کار خود ثبات و رز و
بدکار از طریق خود برگردد و **این تربیت** بغایت سهل و آسان
و باعث تربیت و اصلاح جمیع بنی نوع است و این معنی از جمله
جدایل حکمتای علی جمیع ارباب دول و پادشاهان ^{است}
و عقدا گفته اند که امر سلطنت بدون مراعات این حکمت مستقیم
نمیشود و اگر خلاف این نمایند متزلزل و منقلب میگردد و **چون**
تغیر این سبب بکافیه باطله و تسویات فاسده جمعی که طمع
بجسد یا اغراض لاطایل یا بطل را در لباس خون جلوه میدهند
در ضایع اشکال است پس طریق استکشاف آن آنست
که بعد از آنکه در تعیین حکام و اعمال نهایت اهتمام ورزیده

و خدمات را در خور قابلیت و مناسبت بر دمان کار دیده کار از تو
شایسته مر جوع نموده باشند بهین قدر اکتفا ننموده به
هر یک از ایشان جوایس متعدده معتمده صادق القول که
ایشان را شناسند و بطبع بنده خود را زندگانشان
و همواره بر او چهار استعلام احوال ایشان نموده باشند
تا هر که دستور عدل و داد و کم طمع و سدا در امری دارد
او را بعطای لطف و کرم و قرب و منزلت سزاوار نمایند و
بطبع و ظلم و پداد و خلاف دشت و سدا و علمنا یا ز نظر
خود ببینند ازند و در هر حال از نوید و وعد و وعید غافل
نگردند که بهین تدبیر لطیف در اندک فرصتی هم ظلم از حق
روزگار بطف حضرت کردگار محو آلتا میگردد **و دیگر**
در ناصیه احوال هر کس که فضل و عقل یا کمالات دیگر تفرست

و نور سدا و صواب از چهره حال او استنباط فرمایند
با صناف مواهب و اقسام تربیت و ترقیات مراتب محظوظ
و مطالب و آرا را و را بعین قبول ملحوظ و بوستان وجود
چنین کسان را از رشحات تربیت سرسبز و شادابانه
و دیگر آنکه مردمی را که خیر خواه عالمه خلایق نباشند و بر دوش
از لباس کسب خصال حمیده و صفات پسنیده عاری یا
بشارت موصوف باشند برای درویش ایشان عمل
نمایند و بصحبت و مجالستشان عجبت نفرمایند زیرا که
عقدا گفته اند الصَّحْبَةُ نَوَافِلُ **و ایضا** يعرف الصَّاحِبُ
بِالصَّاحِبِ و الف با مردم بداند و بشناسد و بداند
اهل تحقیق و معرفت قبیح است و اگر در ظاهر انکار آن نمایند
و در دل آنرا مکره می شمارند و نزد یگان ملک با خیر خوا

جميع خلایق سیما بحر و دریا و دریا که در این حضرت خالق اند
باشند و پیوسته در تحصیل دعای خیر و رفع بددعای ایشان
ساعی و حقوق عنایات ایشان را با مثال این اسباب
باشند **چرا که** هر که از شعور داشته باشد معلوم
مفهومست که پادشاهان دیش را سوای دعای خیر کافه
روحایا و برایا هیچ نوعی استیجابی نیست پس که پیوسته
مشمول عواطف ایشان باشد اگر تحصیل بددعای نمایه خان
و ظالم و بداندیش و کافر کیش و دل عالمی از عمل او ریشخو
بود و با او مکالمه نیز نتوان نمود **و دیگر** آنکه پیوسته در ایام
ریاض ملک و ملت را از هر صرطم و فساد و تطاول مردمان
شرارت پیش نهاده مصون گردانند **چرا که** **بر ذممه** **طین**
عالی هم خاستم را از راه عالم اتم بر داشتن و دست

تغلب ظلمت اعمال و عساکر را از دامن عرض و مال اصاع و اگان
کوتاه و کشیده داشتن از جمله واجبات و موجبات و رفع
درجات و کسب سنات است پس اجبت که این مطلب مهم
اتم دانند و دل هیچ احدی از آحاد کس را بتکالیف
لا ینطبق متغیر ساخته با حسان و انعام دل خاص و عام را
گردانند **و دیگر** آنکه در هر امری از امور بعد از شرایط تأمل و
تدکیر و تفکر و مشوره چون غم خود را بخرم سازند و
و خنوع بر خاک بخر و خضوع گردانند تا بفضل و کرم قدر خیر
صورت تقدیر بآید پس موافق گردید **چرا که گفت** **اند** که دولت
عبارت از توافق تدریج است با تقدیر بعد از شاورت با مولا
هر و مجربین روش شنید و عقلا خیر چنانچه در مجله سابق
فته در باب آداب شورت و مشیر **و بعد از** دریافت توفیق

یکجست شده خزانة خیال از وسوسه تخیلات و تعلقات
و شکیات نفسانی خالی و عاری ساخته متوکل علی الله تعالی
بر آن امر قیام و اقدام نمایند چنانچه حق سبحانه و تعالی در این
مجید بحیب خود تعلیم فرموده که وَسْأَوْفِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ
فَأَذَاعَ غَمَمَاتٌ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ
محل معنی بنا بر قول مفسرین آنکه مشورت نمایان در کارها
یا در خصوص امر محاربه علی اختلاف المفسرین پس چون غم نمای
بر آنچه ما بر زبان ایشان جاری می سازیم و یا بخاطر تومی اندازیم
پس شروع کن در آن کار یعنی بغرم رانج و جازم و توکل
کن بر خدای تعالی بدستی که او دوست میدارد توکل کننده را
و نصرت میدهد ایشان را **و اولی بلیب می شوند ظاهر است** که
کسی که خالق عالم مدبر امور او باشد محتاج بشوره مخلوق نباشد

لیکن این امر برای تعلیم است و می تواند بود که ترک مشورت
نمایند و هر چند خود عالم باشند و بعد از غم از روی حدیث
نیت توکل نمایند و بر غم خود ثابت باشند چه الله تعالی فرمود
که وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ **و باید** که اگر آن امر محاربه
باشد در کار خود حفظ شریعت و پاسداری
عجزة رعیت نگارند و حرات را محض سعادت ابدی
و عین امت لم یزلی دانند و در مقام قرار و ثبات بکلیت
و اهیة مردمان ضعیف نیات خیانت سمات التفات نمایند
حکایت منقولست که دشمنی پادشاهی متوجه شده بود و او قریب
خود را که با و گمانی داشت بدفع او فرستاده و جاسوسان را
گذاشت بعد از مراجعت جاسوسان بفرزند خود نامه نوشت که
بمن رسید که تو شبها دروغ از خود دور میانی و دروغ می گویی

با صفا و خوش هو باشد محض تعریف سحر است بدون رجا
مصلحت دولت و مملکت چند روز توقف میفرماید بدان آگاه
باش که حق سبحانه و تعالی عباد را که خلق کرده در طبقه اقصی و او
طبقه پادشاهان را دولت و عظمت باریج و تعب کرم است
و سایر خلایق را در ولایت و رحمت نصیب نمود این مرد و نصیب
یکجا جمع نمیکرد و اگر رحمت خواهی در ولایت خستیار کن و اگر
سلطنت خواهی دست از رحمت و فراغت بردار و توقع از دولت
و مملکت **بدار شکر**

بزم مردان عرصه نرم است غنچه گهر **باد خون** شمع و جام و مدام تیغ
و شک نیست که نقش مات بر جبهه ذات به از کلک و نه پید
بر جبهه حیوانست و نزول قبر با رحمت حام و سنان **باز**
عروج معارج با طعن سان اقران و عالی الشکالان کم کوفت

من استحسن الفصح و اعرض عن قول الناصح یعنی
توفیق نمی یابد یک نیکو شمار و تیغ را و قبول نماید کفنه نصیح را
حکایتی منقول از حضرت سلیمان مقصود منه خسران جهان
و تفسیر بهایی مذکور است که حکم حضرت سلیمان علیه السلام
و علیه السلام مقصود و شش ماه راه جاری بود و در **نوارنج**
و تفسیر مسطور است که صنایع جن بنا بر صنمون آید که میوه
و کمالون که مایه ایشاء از برای آنحضرت علیه السلام باطلی از زر
و ابریشم بکفرینج در یک فرسخ ترتیب داده بودند که دیده
از حسن منظر آن خیره بود و صحن ارم نسبت بطراوت آن
قیصر و منبری زرین در میان باطوضع کرده بودند که در
نظر مردمان با کرسی آسمان برابری می نمودی و معارج معاد
در مدارج قدرش مدح بودی و آنحضرت علیه السلام سر اواز

بود که در مقام علو قدر و فحمت منزلت قلم بر قبه افلاک سود
 نیکندادی بودی که بر جاده مکن روی بجز آب آورده پیوسته
 باز کرد مناجات بودی هر شدی که سر که در امور شمع اعجاز
 نمودی در دشمن پای اعلی رسانیدی صاحب صدری که در جزا
 نشسته نزار گشته شیرین ادا نمودی **در کتاب فیاض الملوك**
 مسطور است که سیصد و چند کسی زین و سیمین در خوا
 آن بساط بی قرین نهاده بود و انبیا بر کسی زین و علما بر کسی سیمین
 نشاندی و در اطراف ایشان مردمان قرار گرفتند و این
 مجموع بدایره جن محفوظ شدی و حوالی ایشان شیاطین
 صفوف بر کشیدندی و مرغان که مستخراف فی جوار النما
 ما یسکون الا الله صفت ایشانست پر در پر کشید
 سایه کردند پس ریح را امر کردی تا آن بساط را از جا

برآید

برداشتی و باد نرم را فرمان دادی تا در شش و پنج میان
 درستی و در چنین حالتی که در میان زمین و آسمان با نهایت جلال
 و کمال سلطنت و شان سیر نمیداد و از تعجب و کدینا
 مزید و حی فرمود که انعام دیگر در حق تو شفقت فرمودیم و کردن
 جنابت را بقلاده یمنی تازه مقلد گردانیده حکم فرمودیم که
 هر چنده و چپنده و پرنده که با انبیا حسی نبش خود زبان بصورت
 کشاید باد مفهوم آزار بگوشت تو رساند و چون آنحضرت
 بادی غل رسید پادشاه مورچگان ضغفار عایا خود را از
 شفقت کمال محبت متفرق و اختفا و استر و از تو امر فرمود **باد**
 یکدم این سخن را بجاست سمع آنحضرت رسانید پس حضرت
 ازین حالت بسم فرمود و بنیم او منجر بضحک گردید از سخنان
 یمنی که از آن نملک شنید **پس** باد را فرمان داد تا بساط او را

بزین رسانید و در ساعت با جوار غنچه فرمان داد و چون غنچه
 بساط بوس شرف شد آنحضرت مصغنی دید که نصفی از اعضا
 او بعلت فالج باطل گشته و او را ملاحظه نمود و در آنوقت که در ایند و او را
 ترحیم فرموده در کف دست مبارک خود نشاند و با او در
 مکالمه آمد و گفت موجب نفرت دادن موران از من چه بود
 و چه سبب گذاشتی که در مقام فراغت مملکت عریض را از
 کنند مور گفت معلوم را می خالی باد که ایزدت را نام حل عقد
 موران را در دست من نهاده و مرا بر ایشان فریت سلطنت
 ارزانی داشته است و بر دالی رعایت جانب رعیت از لوازم است
 و مراقبه احوال ایشان از فرایض **حضرت سلیمان** فرمود که در آن
 که از او رو دعای که اگر در خوشی بر چهره احوال احدی می بینند
 و خارا زاری در دامن گیتی آویزد و در زمان مرحمت با عطر

طفل کل را در جبهه از خواب بر می انگیزد و در او ان عدلت
 ماشیه پیشه فلک از غزال کرد و یک **مور گفت** از آن
 گفتیم و هم لا یشرعون چه میباشتم که تو موی بتایید رحمت
 و مخصوصی بفضی و فضل بزوانی و جمعی که در تحت قمر و سلطان تو باشند
 و کروی که دست پرورد عدل احسان تو بر ظلم و جور
 و بیداد اقدام نمایند تا چون جفارت قید و ضعف موران
 ظاهرست میکن که بی قوف و شعور ایشان غرضه با بیال ملک شوند
و در عیون اخبار از رضا عذر زنده را در جواب حضرت سلیمان علیه السلام
 در توحیدی از امام همام نام رضا من که آنحضرت از پدر بزرگوار خود
 صلوات الله علیهما روایت فرمود چنین نقل شده که سبب رسیدن
 من به و چکان را از خوف ظلم تو نبود بلکه چون من کوکبه عظمت و
 زینت ترا دیدم ترسیدم که مبادا مور چکان آن عظمت و زینت را

بنظر آورده مفتون گردند و از حق یاد او غافل و ذاهل گردند و کفر آن
 نعمتهای مناسب حال خود نمایند و اینی باعث عظم شکست
 ایشان و روزی ایشان گردد و **مؤلف** کتاب ریاض الملوك در نحو
 این حکایت نقل نموده که در بعضی کتب قصص نظر رسیده که چون
 سلطان مورچگان جنود خود را که از صدعه و احصا متجاوز بود
 بر حضرت سلیمان عرض نمود میان ایشان کلمات و محادثات
 و اسو له و اجوبه و اقصی **از جمله** آنکه حضرت سلیمان علیه السلام
 با و گفت حاجتی داری از من بخواه تا مبدول افتد **مورچ گفت** بگو
 تر من بعلت فالج باطل است از تو میخواهم که صحت آن بر من
حضرت سلیمان علیه السلام گفت مراد کارخانه خلق و آفرینش
 نیست و التماس تو از مقدور من خارج است **مورچ گفت** تو
 که غیبه اندام مورچی از من توانی داد بملک و سلطنت بخر و زده **سلیمان**

بینایی **یا** تا مرد و حاجت بدرگاه پی بریم که در مقام قدرتش
 سلیمان موریت و در عالم حکمتش مورچی سلیمانی این سخن بزرگ
 از آن جانور خود چنان بر دل سلیمان خورد که صفای شش را
 که درت آن سخن میرد پس سر تفکر زیر انداخت و بختی باندیش
 حال خود پرداخت و بعد از آن صبر داشت و مورچه را بلطف و
 کرم نخواست و فرمود که دیگر باره بضمیت نما **مورچ گفت** یا
 الله هیچ دانی که تحت شتر برابر باد چراردان گردانیده اند گفت بگو
مورچ گفت یعنی بنیاد مملکت تو بر باد نهاده ایم و در مقام بنیاد
 بر کوش چون تو بوسی باد داده یا بنی اسد پدرت را معجزه و **الثانی**
 له الحکد بدادند و ترا کرامت و سحر **یا الله** از زانی
 داشتند هیچ دانی حقیقت حال شما نزد چیست گفت بگو
 در دنیا پدرت آهن سردی کوفت و تو باد می بجایی و این اشاره

که از عروس پوفای دنیا چشم دفا داشتن آهن پسر و
 کوفتن دست بر عمر و پادشاهی است تا نمودن کعبه بر باد کردن **شهر**
 ملک سلیمان بیکر کان بجاست **۴** ملک همانست سلیمان بجاست
بنا که مورکی از هواست که بذا و فطنت شهری دارد و در زیر
 زمین مقرو منازلش تله بردن و غرور و طبقات پیروز دارد
 و از غایت شعوری که حق تعالی باو عطا فرموده هر دانه از کندم و غیر
 آن از جوب را که بجبت ذخیره نرستان خود میبرد البته در حصه
 یا کمتر میسکند و چون بالها غمی میداند که تخم کشیز را دو
 پاره کردن مانع از رویدن نشود آنرا چهار پاره میسازد
 و بجبت فوت خود ذخیره مینماید **و از جمله** آنچه دلالت بر قدرت
 منزلت مور و استجابت دعوت او در درگاه قادر مطلق **حلقه**
 دارد حدیثی است که در روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق **ع**

منقولست که حاصل مضمون آن اینست که روزی حضرت سلیمان
 علی نبیا و آل و علیهم السلام با طوائف جنیان و آدمیان بجبت
 طلب باران بصر امر یافت پس آن جنین گذشت بر مورچه
 که خود را بر زمین کرده بود و دست بسوی آسمان بلند کرده میگفت
 بار خدایا ما خلقیم از جمله مخلوقات تو و محتاجیم بر روزی تو پس ما را
 ملو اخذ و منما و هلاک کن بکنایان فرزندان آدم و باران از
 برای ما نبرست پس حضرت سلیمان علیه السلام با صحابه خود فرمود که
 مرتبست و نمایید که شفاعت دیگری را در حق شما قبول کردند و
 دیگر آنکه شمارا ببرکت دیگری باران دادند **و اتفاقاً** **هر**
 خفی و جلی و عارفان لطایف الطاف لاریبی عین فرض و فرض
 عین است که نامل نمایند که حسان جناب افسوس آهی عباد
 تا چه مرتبه است و بچه نخور سیلها عباد خود را متنبه و آگاه

منسکر داند و مورچه ضعیف را بچه عنوان داد حضرت سیدنا
 با آن عظمت و جلالت شان بسیار ذوقا بسبب عجب و خود بینی خود
 در اساس منبع قدر شان و جلال خود ننیدارند و در عالم
 بر رگه حضرت ذوالجلال در نهایت عجز و ابتهال زبان بضرع
 و انکسار گشایند و عافیت دین و دنیای خود را از آنجانب
 مسئلت نمایند **و قادی** که در پیش ضعیف پشه زور و
 در دیده تنک مور نور بغیبه کرده در کلام کریم خود از کمال
 شفقت و رحمت او بر رعیت خبر میدهد که **قَالَ كُنْ**
يَا أَيُّهَا النَّعْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ
سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ
سجانه ما عظم شانه
و بهر زمانه



اللَّهُمَّ بِكَ أَتَقَرَّبُ إِلَيْكَ وَبِحَقِّكَ أَقْسِمُ عَلَيْكَ وَمِنْكَ
 أَهْوَى إِلَيْكَ وَلِرَحْمَتِكَ رَجَوْتُ وَبِكَ أَمُنْتُ وَإِلَيْكَ
 أُنَبِّتُ وَتَضَعُنَّ فَارْحَمِ إِلَيْكَ فَفَرَى وَفَاقِي وَكُنْ فِي
 فِئْتَنِي يَا نَكِّ اسْمُ الرَّاحِمِينَ وَكُنْ كَلَامَ حَامِدٍ
 اللَّهُ وَمُصَلِّينَ عَلَى نَبِيِّهِ وَأَهْلِ بَيْتِهِ عَلَيْهِ
 عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ وَالْحَمْدُ

اَوَّلًا وَآخِرًا وَمُنَادًا

بِاطْنًا

السَّابِعُ عَشَرَ

وَيَتْلُوهُ

الْحَاضِرُ

عَشْرَ

عَشْرَ

عَشْرَ



۱۰۰



کتابخانه
 مسجد
 جامع
 تهران

$\frac{1}{2} \frac{v}{v_c}$

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

186

۵۴

50-50

29